۲

جواب تحفہ کی ترکی بہ

بعون خالق معبود این نسخۂ مسمیٰ بہ



جواب کتاب تحفۃ الاسلام

در مطبع صدیقی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد نامحدود وحق معبودی ست که ذاتش بسیط وقدرتش محیط وجلالش ابدی وکمالش سرمدی وجمالش جلی وعلمش ازلی وحیاتش لم یزل ولایزال ونظیرش محال وتقدسش معلوم وحلولش معدوم وامرش کن فیکون وکنهش ازادراک بیرون ووصفش ازبیان افزون ست ٥ صبور شکور غفور قدیر + کبیر خبیر بصیر نصیر + سمیع مجیب علی عظیم + حکیم علیم حلیم کریم + ودرود نامعدود ومستحق محمودی که دینش متین وشرعش مبین وبرهانش قاطع وحجتش ساطع وسیادتش ظاهر ونبوتش باهر واعجازش متواتر وانعامش عام وهدایتش تام وموافقش منصور ومخالفش مقهور ست خلافش بیدی ست بی ثمر ومشاجرتش شجری بی بر ست ٥ دلیل مبین سراج منیر + نصیر ظهیر بشیر نذیر + ونوید سعادت جاوید شایان شان آل واصحاب اوست که سعی هر یکی ازیشان مشکور ست وجهد شان ماجور اما بعد میگویم بندهٔ خدای دلمن بت شکن که تالیفی ازفخر هندوان نو وکهن منشی اندرمن بمن رسید چه می بینم که بیجمدانی ابجد خوانی ردیده بیانی کج مج زبانی غباوت نشانی سخت هذیانی سست تبیانی با دیبایچها کرده وهرزه درائی ها بکار برده نه کتابتش کتابی که حرف صوابی دران توان دید ونه خطابش خطابی که بجوابی تواند ارزید جائی توان دید که جائی میخراشد ووهمی می تراشد وجائی دیگر مثل توان زد

دروغگو را حافظه نباشد گاهی بعمارت دیواری خشتی چند برهم می‌نهد و گاهی بسیلاب
می‌دهد خود بنیادش میکند و خود بنیادش میکند ۵ آن کتاب آمد جواب آن کتاب +
گر جوابش خواهی از وی رو متاب + تان به بنیاد ای ادیبان از نهیب + هندوی خود سایل
خود مجیب + جای که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما دوستی چند که در مجلس حاضر بودند
فرمودند که هرچند در سقوط این جمع نامضبوط و غلوطه نامربوط جای ریبی نیست اما اگر تصویری
صورت بندد عیبی نه چه تا غایت برهمنی نخاسته بود که بحثی خواسته باشد حالا که اندرمنی تخم
سته بحیل که هندوان ساده هیچی را التحقیقی پندارند و غافلان نادانی را از زمره عاقلان
پندارند و عجب نیست که برهمن بچگان که از دولت میمون تا دولت میمون فرقی نمیدانند
هیچ بند دسری بجنبانند و مجیب عجیب الاعجوبه خود سازند و باو نیازند چون سخن اینجا رسید
زبان بقبول کشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفة الاسلام بود لقب این خلعة
الهنود مناسب نمود ۵ تحفه‌ای چو کرده بود کتاب + یافت این خلعة الهنود خطاب +
چون کتابش دو باب بیش نبود + خواست این رد رعایت مردود + زانجهت این کتاب
هم بدو باب + منقسم شد ز روی صواب + نام اول خطاب سابق به + نام ثانی خطاب
لاحق به + میکنم خلعت و خطاب درست + وجه این تسمیه بباید جست + زانطرف بود تحفه
اسلام + زینطرف خلعت و خطاب انعام + هندوی چون زبان ترکی خواست + گر بترکی
دهم جواب بجاست + ترکی ترکی نه نشان ترکانست + زانکه ترکی زبان ترکانست + چون
سقط گفته است اندرمن + مانعی نیست از سقط گفتن + هندوی چو گفته است سقط + شوم
رد صرف فقط + لیک با آن فضول نامعقول + من نگردم بگرد هیچ فضول + و هرچند که اصل مقصود
همین دو خطاب ست اما مقدمه را مقدم داشتن عین صوابست که بنای جوابست و آن بوسایل
موسوم بتبیان نمود و وجه آن مخفی نتواند بود والله المستعان وعلیه التکلان از آنجا که اندرمن
در مبحث چوبی داد سخن داده است و در آغاز تالیف کفایت شکن میخواهد که نظری بتمین کتاب

[illegible marginal notes]

اختلاط مزید + **قال** بگفت از سر لطف و کرم که ای نادان + بگوش هوش تو این مطلع
نگر رسید + **اقول** محقر ست درین مطلع زیادتی + بگوش هوش تو تحقیق آن نگر رسید
بگو که حرف زد آن ماه مهربان که مگر + بگوش هوش تو این مطلع از فلک رسید + **قال**
بفیض ابر کرم شد گل شقایق سرخ + سمن عذار بیار آ سبزه بدمید + **اقول** شد از زیادتی
یا سبز تو پژمرده + شگفت این گل دیگر که بر رخت خندید + **قال** زبان کشاد چو سوسن پے
مبارکباد + نمود غنچهٔ گل گوش وا برای شنید + **اقول** زبان فارسیان نیست وا نمودن
گوش + چنین محاوره گوشت ز بندیان نشنید + **قال** بجای دار باستاد بهر گلچین سرو
بجرم آنکه ز گلشن متاع گل دزدید + **اقول** بجای دار چرا ایستاد سرو بگو + که باغ خانهٔ
ماتم شد از عذاب شدید + **قال** بدید گریهٔ شبنم چو بیمحل بچمن + برای طنز بروی گل ز سر ظرف خندید +
اقول برای طنز نگویند اهل عقل و شعور + ز روی طنز باین وجه بر تو گل خندید + **قال**
نوای بلبل و قمری است اینچنان دلکش + که در وجود گل و سرو روح تازه دمید + **اقول**
بگو دمید نوا روح تازه در تن سرو + بطرز زشت بگفتی که در وجود دمید + **قال** برنگ غنچه
گل نرگسی که داشت بهشت + بجز متاع نشاط و طرب شئ نخرید + **اقول** شئ محاورهٔ هند و فارس
هرگز نیست + باین طریق حسن میتوان سخن سنجید + برنگ غنچه گل هر که داشت زر در مشت +
بجز متاع خوش عشرت و طرب نخرید + **قال** سزد که بهر تماشای آن ز گلشن قدس +
رسند مرغ اولے الاجنحه بشوق مزید + **اقول** رسند جمع نیازند و فاعلش واحد + صحیح نیست
که جمع دگر کنند مزید + **قال** چو حال اینطرب از باغبان بپرسیدم + بخنده گفت که باد ا
ز آسمان تائید + **اقول** سوال چیست که حال گل و بهار بگو + جواب چیست که باد از آسمان تائید
قال سعید عهد مبارک امیر والا جاه + ز فیض مقدم او گل به پیرهن بالید + **اقول** مبارکست
مضاف و نکره و مکسور + چنین بگوی چو عهد امیر تو برسید + رسید عهد سعید امیر والا جاه +
ز فیض مقدم او گل بپیرهن بالید + **قال** از ان زمان که رسید عهد او بجهان + ببین بکف

چمن دهر را ز فتح کلید + **اقول** کلید عقل بدست چرا نداد امیر + کلید آله فتحست و نیست فتح کلید + **قال** چه عدل و داد که دارد نه آن سکندر یاد + چه دانشی که ارسطو گهی بخواب ندید + **اقول** که گفته است دهد نه خورد نه گو + کس این لطیفه ندارد نه را جواب بدید + گهی بموقع گاهی ندیده ام گاهی + مگر نشست گهی هر کجا که خواهی دید + **قال** بشاخ عدل چو شهباز داد او ز بیم مرغ تظلم ز آشیان به پرید + **اقول** چو عدل و داد بمعنی یکی ست فرقی نیست + بگو بکان و مکین از چه رو یکی گردید + جفا و جور و ستم معنی تظلم نیست + همیشه معنی فریاد از ان توان فهمید + چه ظالم ست مبیت که استغاثه گریخت + چنانکه طایر مسکین ز آشیانه پرید **قال** برای خدمت آن منبع نوال و کرم + چو بنت حاتم طائی بفرق خویش دوید + **اقول** بفرق غیر تو گویی که هید و هرکس + حریف ماست که اینجا بفرق خویش دوید + **قال** زمین بلرزه در آید فلک ز جا جنبد + بهر سری که کشد تیغ از ره تهدید + **اقول** بهر سری که کشد تیغ تشنه از چه بجا ز جوی مصرع اول طمع چرا ببرید + **قال** همین که در نظر بندگانش بگذارم + ز جور بخت فلک شق شد و زمین ترقید + **اقول** بحیرتم که ندانم سر که پیدا شد + ز جور بخت ستمگار چون زمین ترقید **قال** که یعنی آن شه شاهان کام بخش جهان + ز رزمگاه بسوی جنان روان گردید + **اقول** که یعنی آن شه شاهان بگو چرا گفتی + ز جمع این که و یعنی چه سود گشت پدید + **قال** که ای بجور فلک هر زمان ز رنج منال + کنون بخنده کشا لب که وقت آن برسید + **اقول** که ای بجور فلک گفته منادی کو + چرا بغیر عوض بیگناه گم گردید + **قال** بفضل ایزدی حکیم دارا شد حاکم + که شد مطیع جنابش ز ذره تا خورشید + **اقول** چرا برین از فضل ایزدی یارا + گمر بریده از فضل ایزدی امید + **قال** کتاب خویش به نذر مبارکش بسیار + که این سند دولت بجای آن برسید **اقول** کتاب خویش به نذرش سپرده لیکن + ز لفظ نذر کجا پیشکش توان فهمید + گرفتم این که ازان پیشکش شود مفهوم + بگو کتاب چگونه بدست نذر رسید + **قال** ز برکات زمانه می نازد + خوشا که شب شب قدر ست و روز روز عید + **اقول** بروز عید چرا شد دراز کسره ز آ

ای معاوره نمی ... آن ... بدست ... نفی ... مانند ... دارد ... نفس ... لفظ ... حذف ... ندا کاف می آرند یا در آخر فعل مذکور می کنند چنانچه بر ذی ... روشن ست ۱۲ منه در زبان ... لفظ نذر ... می آرند ۱۲ منه

که آن در آخر مصرع بود ز ذوق بعید + **قال** برای نشست مدار بهام سپرد جهان ++
برای تو که فیکن خدا نمود پدید + **اقول** خطاب کن فیکون ست و بجهان مشهور + کدام کس کن
و فیکن ز اهل عقل شنید + **قال** اگر خلاف بر آمیز خود بینی باشارتی ست که حکم قضا کنی تردید **اقول**
خلاف برای صواب است نه خلاف ز رای + و گر بدانکه نباید بجای بود تردید + **قال** الی تا بجهان است
سخن او دودی + به بزم عرش بود تا که نغمهٔ ناهید + **اقول** بغیر یاء الف کرده ندای اله + همین
دلیل خطای طبع بلید + خطای شعر تو گفتیم مختصر ورنه + بشرح و بسط تواند بیک کتاب رسید ++
ازان چنین کجمج زبانی با دم میزند که خود را در جنب فصاحت قرآن افگند بگو با اینهمه کجمج زبانی فصاحت قرآن را چه دانی
این کجمج زبانی مجمه چیست + ترا استاد این بیهودگی کیست + بگو خود را سخندان
بیشماری + باین خواری امید ملک داری + **وسائل** و آن پنج وسیله ست یکی نمونه از
مکاید برهمن دوم برخی از اقرار اندرمن سوم تسلیمات بت شکن چهارم مجموعهٔ شبهات کاسه
پنجم تنبیهی از ابحاث فاسده + **وسیله** اولی نمونه از مکاید برهمن نزدیک ارباب تحقیق
محقق ست که دبستان و آن مجموعهٔ حکایتهای پریشان ست که آفت درایتهای ایشان ست و قومی
که بکردستان آنهمه داستان اختراع نموده اند برهمنان پیشان بوده اند و قول واقفان
اخبار و منفیان ادوار آنکه برهمنان از قبیلهٔ قبطیان اند که از مدتی مدید سکان هندوستان اند
و رشیان گذشتهٔ ایشان اند حقیقت حال برین منوال ست که چون آل فرعون از سطح خاک
بتوسط عبور قلزم معاً بمرفته بنار رسیدند باز ماندگان قبطیه از مصر گریخته رخت بهند کشیدند
چه می بینید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه ابلهان و ناکسان اند چون همگنان را خیلی
ساده و از عقل دور افتاده دریافتند بر اقامت این دیار جازم گشتند و بر ابلهه فریبی عازم
و آرای آنجماعت که احوال سلطنت و دین و بعض اقوال نبوت شنیده و علوم و فنون سنجیده نبود
بران قرار گرفت که فرار سیارکها و همه رایان و دیگر تبه بابان را فریبی غریب باید داد و
داستانی چند منسوب بپاستانیان باید نمود و مخیلات و موهومات اختراع نمود و بران همه شعر تازه غریب

وتخیلات عجیب عود ورود و سرود افزود تا ابلهان بر فسانهای خوش ترانه یکبار
بریزند واز سر مال ومنال برخیزند چه تخیل شعری خیلی دلاویزست ونوای بلا طرب
انگیز وقانون موسیقی طرفه نغمه خیز وآواز بین نزد یکسخ و خرده بین عجب عشرت آمیز اما
چنان نباید که شغل مطربانه نماید پس مصلحت در هست که آنچه مسموع از پیغمبران ست
در مقام فسانه اندازیم و در پرده ترانه داخل سازیم تا خارج آهنگ نباشیم واین مجموع را
که دفع پریشانی از ان متصور نیست غایت عبادت ونهایت ریاضت نام باید نهاد تا داد
کامرانی توان داد وعمده تدابیر وزیب تماویر نیست که هر راجه که باگراید وبقوت قبول نماید
اورا اوتار باید شمرد و داستان اوج تار ستایش باید گشت اگر رنگ اوتار وتیره است بدین
وتیره حرف باید زد که در حقیقت نور انوار ست واگر گفتار او نهیق حمارست آهنگ باید بر آورد
که سر اسرار ست چه همه اقاویل را تاویل درست توان نمود ونعیق را به تحقیق توان ستود
وغاق غاق را به نغمه عشاق ملقب توان فرمود واگر زناکاری وبدکرداری وستمگاری
پیشه گیرد چه باک که کار سفیهی توجیهی می پذیرد چون آن ابله این همه نیایش صفا نماید
به تعظیم وتکریم باگراید که احمق را ستایش خوش می آید بالجمله آیینی عجیب قرار دادند ودینی
غریب بنیاد نهادند وبعد از ان همه بدکیشان فرزندان ایشان بمقتضای احوال واوقات
هرچه مصلحت دیدند بران افزودند وچیزهای بسیار ابداع نمودند تا کار برهمن بچگان بغایت
عظمت وجلالت انجامید اول بنیاد ظلم اندک بود هر که آمد بران مزید کرد تا بدین غایت رسید
واز جمله مخترعات یکی اینست که قوام هنود را از صحبت اغیار نفور باید بود واز مواکلت ومشاربت
مردم هر دیار احتراز باید نمود وفایده این منع شدید چنان تجویز نمودند که اگر با قوام عالم
اختلاطی دست دهد عقل وفهم خواهند یافت و روا زین آیین خواهند برتافت ودوم آنکه
جز قوم خود دیگران را بنوشت وخواند بید اذن نباید داد ورنه سعی آبای ما بیکار خواهد افتاد
چنان مقرر باید کرد که منصب بید خوانی وشاستر دانی وخرد اندوزی وآداب آموزی

و در حقیقه پیدرازی و نصیحت طرازی و امثال آنها به برهمنان اختصاص دارد و دیگری
طمع آن بخاطر نیارد و وزارت ریاست و ولایت بچهتری تفویض باید نمود تا بازوی جلادت
بقتال و جدال و اخذ ممالک و اموال کشاید آما باید که همگی همت والانهمت در خدمت و اطاعت
برهمنان مصروف نماید و در بلای خطرناک افتادن و در مهلاک نهادن بهره چهتریان خرد
و دشمن و دست بمال و منال کشادن و داد عیش دادن نصیب برهمن سه انوفرش
خانه تا لب بام از ان من و ز بام خانه تا بثریا ازان تو و در حق بیش اشارت بمعامله
و تجارت باید فرمود و خدمت والای هر سه جماعت بالا به شودر حواله نمود سوم آن که
مواضع بسیار را مواقع تیرت قرار دادند و زمام اهتمام جمیع مهام هر مقام در کف
کفایت برهمن زادگان نهادند تا اندر زمان زائر دیار دور و دراز برسد و تحمل و متول
بسیار و نان و نعیم بیشمار دست دهد چهارم آنکه اگر برهمن شودری را بکشد خون بجای
مقتول هدر باشد پنجم آنکه در جمیع مهام امور و تقریبات عوام و شهور و معظم احوال اناث
و ذکور قوم برهمن را دخلی تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بیشمار بایشان عائد گردد
و رتبه آنها همیشه زاید شود و از اینجاست که در اطلاعات هند انچند امور بحکم همان دستور معروف
و مشهور است که حسب برهمنان بحدی نگاه میدارند که وقت دو چار خوردن سجده بردن
و پا لاگن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
برهمنان می نهند و بعد ممات امتعه و اثاثه خاصه مرده باد برده همین قوم میدهند اگر هندوی
فرزندی برآید جای برهمن پیدا و اگر مناکحتی دست دهد مقصود برهمن هویدا اگر مرضی لاحق
شود مرضی برهمن مهیا و اگر صحت رو دهد بهبود برهمن مبارک و اگر مرگ واقع شود زندگانی
برهمن خوشوقت و اگر عبادت جگ میسر گردد اهتمام برهمن مقرر و اگر غسل گنگ صورت
بندد حق برهمن محقق و اگر خطای خون سر زند عطای برهمن واجب و اگر کسی از دین
برهمنی بگردد و خواهد که برگردد ایثار برهمن فرض اینجا چه نگارم که فکر اختصار دارم

ششم آنکه در کتب براهمه بران همه حکایات و روایات دیگر افزوده ثبت افتاده که برهمن
خلاصهٔ کائنات و مغز موجودات است و فضیلت آن افضل الناس برتر از قیاس است چنانکه در
نظم بهاگوت مسطور است که برهمنی به نشیمن شتافت و خدای هنود را در خواب یافته یکبار
معبود را در لت کشید و او از خواب برجسته برهمن را دید و دید بر پایش بمالید و هم در کتب
ایشان مذکور است که مجموع دیوتایان مسخر گایتری می باشند و گایتری رام برهمن است پس
در فضل او چه سخن نجات سرمد آن او است و حیات ابد شان او مغتنم تا آنکه چون برهمن را دیگران
در ناز و نعیم قبا دندو داد تنعم دادند شهوت ایشان بشدت در حرکت آمد و طرفه تدبیری در خاطر
ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید تراشید که در وقت خواهش ایشان بکار
انکار زنان در حق برهمنان در میان نیاید تا زنان به زنای برهمنان تن دهند و بعد
و مردان غیرت و ناموس را یکسو نهند از آن جمله روایتی است در مهابهارت مذکور است که در آدی پرب بلای
اناث و ذکور است سودرسن را چه بود که عقیدت برهمنان در حد غایت داشت و در رعایت ایشان
دقیقه فرو نمی گذاشت روزی قصد صید در خاطرش گذشت وقت رفتن با زن چنین حرف
زن گشت که اگر از پس من کسی از قوم برهمن پیش تو آید هر چه فرماید بجای آری و بهر
کاری که میل نماید انکاری روا نداری این بگفت و بشکار رفت برهمنی آمد و مراد از زن خود خواست
زن بامر شوهر خویش عقیدت و میل طبیعت تن برضا داد و آن برهمن دست تصرف گشاد
در این اثنا شوهرش که شناسای او گذشت بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
نظر با دب برگردید برهمن چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
زبان به ثنا و دعا برگشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوی آب گردد و جهانی فیض یاب
و نیمه دیگر بجنت در آید تا به تنعم گراید و مرد در حیات و ممات اختیار یابد و هر گاه که خواهد
به بهشت شتابد دعا قبول افتاد و هر یکی از آن دو سعادتمند همچنان رو بجنان نهاد

ے هر که بهر برهمن غیرت بهشت + یافت از اقبال دیوتی بهشت + ای مسلمان از

بهشت قلتبان + بر تو خواندم یکی دو حرف از داستان + بالجمله بنا برین روایت نجات آیت
بر جمیع هنودان از غیر برهمنان لازم آمد که تهوات زنان خود را تاکید اکید فرمایند که از
برهمنان امتناع نه نمایند تا روزی فاعلی بهم رسد که کاملی باشد و نجات مرد و زن میسر شود
ع مردی از غیب برون آید و کاری بکند + محققان هنود که در شهر بریلی ترویج بید جدید
بلیغ دارند در قطعه تعدادی ۳۳ صفحه ۸۰ امی نگارند - پران کی مت مین چارون بید
برہمے کے چارون مُنہ سے نکلتا لکہا ہی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہین اس بات کو بید
لوگ جاننے والے بید کے خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمی کی زبان سے
نہین بنا ہی سب ویدون کے جدی جدے بہاگ جدے جدے رشیون نے بنائے ہین بلکہ وید
بنانے والے رشیونکے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہین اسطرح کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت
اپنی اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تہے اونہین کو ماتحت کے لوگ آپمین وظیفہ کیا
کرتے تہے اور اسیکو گروچیلا لکہکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہی الخ از ینجا باید دریافت که
اصل بید چیست و بانی کیست که آمدی و که پیر شدی ع بید را اصل خرد نمیده
بید مجنون را اگر نشنیده + آمدم بر بیان نکیده چند که در هر دو خطاب سودمند است
اما چون اختصار ضرورست اقتصار بر اندکی منظورست یکی آنکه چون رشیان که آبای
برهمنان اند منظور فتاد که ترانه فسانه کار سطر بانه نمایند آن فرقه نغمه ساز حرفی چند از ثنای
خدای بی نیاز که از پیغمبران گوش کرده بودند بر فسانه افزودند و از انجا که فهم کافر سخن
پیغمبر وفا نمی کند صفات الهی را کماهی نتوانستند ادا نمود چنانچه بنای آن ثنای ناقصانه
اگر بفنای سید اولی تر می بود آنده من عمده ترین آنها که بزعم او در غایت ارتباط و انضباط
است بکمال احتیاط از چهار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین آنها افتخار مینماید و بصحح آنها
زبان می گشاید آنده من از جرید می آرد او پیدا کننده خیر و شر ست بت شکن می نگارد
که این نکیده بید را عقیده او بر هم میزند در صفحه سیزدهم اعتراف دارد که اگر او تعالی خالق

خیر و شر باشد قدوس نتواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جز آن اوست
و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در صفحهٔ تسبیت و هفتم از بید نقل کرده است که
پرم آتما صاحب اختیار ست و جیو آتما صاحب اختیار نیست بنابرین هر دو کلام محقق نشود
که معبود و معهود هنود ظالمی بیش نیست چه هر روحی باقرار بید از اختیار خود بیرون است و هر چه
از و ظهور میگیرد از خدا صدور می پذیرد و پیداست که تعذیب مجبور از عقل و عدل
دور ست اگر گویند که خلق شر درین قالب سزای قالب سابق ست و جبر و اکراه مجرم
دلیل عدالت حاکم ست ظالم چگونه باشد گوییم که ظهور شر دران قالب نیز بطریق
جبر بوده است و بر همین قیاس تا ازل بشناس ؎ ای باد صبا این همه آورده تست
؎ طریق عدل خداوند بید چیست بگو + خطای قالب سابق عطای کیست بگو + بگناه خود
دیگری را آزردن و ناکرده گناهی را مجرم شمردن عین جهل ست و خلاف عدل آیا روح
بشر نتواند گفت که همه شر از تست ؎ چه هر کار بد را تو خود میکنی + عقوبت مکن
ورنه بد میکنی + بلکه چنین حرف تواند زد شعر چون مرا مجبور گفتی بی سخن + این گناه تست
خود را صد بزن + آندرمن از سام بید آرد او کنندهٔ همه کارهاست و دارندهٔ همه آرزوها
و همه بوها و مزه هاست بت شکن مے نگارد که اینجا نیز بطرز آندرمن گوییم که چون
کننده همه کارها اوست لازم آید که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز اندرمن تاویل
کلام را حرام میداند و لهذا بر آیه فثم وجه الله حرف میگیرد که ازین کلام لازم می آید که خدای
تعالی جسمانی بود پس بنابر اعتراف وی گوییم که خدای او چون آرزوها و بوها و مزها دارد
جسمی بیش نیست چه بوی و مزه بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام ست آندرمن از بید می آرد
که او پیدا کنندهٔ همه است و خورندهٔ همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همیشه میخورد
و مانع نمی شود بت شکن می نگارد که اینجا امری چند گوشتن باید کرد یکی آنکه بطرز اندرمن
توان گفت که چون پیدا کنندهٔ همه هست کافر و فاجر نیز خواهد بود دوم آنکه بحکم بید

۴

۵

اشارت بانکه این سخن بطریق الزام ست و همچنین هر جا که بطرز اندرمن گفته شود این حرف را باید فهمید ۱۲ منه

حرف نتوان زد که چون روح مجبور محض ست مجبور را سزا دادن کار ظالم جاهل ست
نه شان حاکم عادل سوم آنکه اندرمن در صفحهٔ بیست و هفتم از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود ست و از ازلاً و ابداً موجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جا یکسان
و برابر تر که بآن مشغولی کند بی اندوه و بی آزرده شده و رستگاری می یابد اینجا می گوید
که پیدا کننده همه است پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد ورنه خالق همه نتواند بود
این همه تناقض چیست و گفتهٔ خود را فراموش کردن کار کیست چهارم آنکه هنیارت
خبر می دهد که او جسمی کلان ست که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
همواره میخورد و سیر نشود و معنی مجازی هرگز نتوان گرفت چه تاویل کلام بزعم اندرمن
حرام ست چنانچه بیاید انشاء الله تعالی اندرمن از بید می آرد که همه مسخر اوئید
و او حکم کننده بر همه است **بت شکن** نگارد که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود ست و فارغ از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان و شغل او موجب
بی اندوهی و رستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید
گردانیدن و در قوالب پر آفات مسخرهٔ بلیات داشتن و مصیبتهای گوناگون بر وی گماشتن
عین ستمگاری و جفا کاری ست و اسید که چنین تسخیر گناه کبیره ست حیف که خدای
هنود کاهی بچو آتما مشغولی نورزید ورنه از هر آرزو پاک گردید رستگاری می یافت
و به تسخیر جابرانه نمی شتافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر
او گردانید آیا نتواند گفت که ای مدعی خداوندی عبث خیال می بندی که واجب
الوجود را مسخر گردانی آیا نمی دانی که نه او را وجودی و بقایی دادی و نه منتهی نهادی
ترا با او چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هرچند روح انسان واجب الوجود
و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و متقدس از اندوه و ملال ست اما روا ست
که در وصفی از اوصاف احتیاج بخدا داشته باشد و بنابران خود را مسخر انگاشته گویم

حاجت اصلی آنست که در وجود و بقای خود رود هر دو چون درین هر دو امر استغنای
کلی ست واد آن امر زائد موجب اضطرار نتواند بود و نهایت الامر اینکه اگر روحی رغبت آن
امر نماید بخدا گراید نمی بینی که هر که علمی هوس دارد و تنظیم عالم بجا می آرد و هر که همچنین بود علم را
چیزی نمی شمارد و نیز انتظار چیزی بردن خاصهٔ وجود هیولانی ست نه شان واجب
جاودانی و چون کار باستعداد و قابلیت کشید شان هیولانی که تغیر ست پدید
آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تعدی
و عدوان ست نه نظر باحسان و امتنان گوییم برین تقدیر تدبیر ارواح آنست که
اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار ظالم برآرند و نظر باین
احتمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجانب گشن او تار افکند بیخ حیاتش برکند بود
سزای بیداد داده باشد و بنده ارواح در بند افتاده را پند می دهم که از جبر خدای خود
اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که جنبهٔ ثبوت ما اصلا فناپذیر نیست اگر صد نوبت
دست و پا زند هیچ روحی را هلاک نتواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال مقصود
افتد روح را باید که بشغل خود گراید که باقرار جابر برای رفع اندوه و ملال و حصول
هر کمال کافی ست و باقی ماند آنکه خدای برهمن در بید بر زبان گذرانیده ست که هر روحی را
با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که با این ستمگاری توقع
دوستداری و با این همه جور و بیداد امید محبت و وداد آن در من از بید می آرد که
هر که آن یگانه را دانست درهمین عالم بجمیع خواهشهای خود رسیده و صاحب کل
عالم را یافته بعد گذاشتن قالب در عالم ذات می پیوندد بت شکن بنگارد که این حرف
لافی و خلافی بیش نیست چه محالست که در دنیا به همه خواهشها برسد یکی از آن میان
آنست که از هر گناهی که از ازل الآزال تا حال کرده پاک شود و تا ابد الآباد بند آن
قوالب نرود و این خود میسر نتواند بود زیرا که اگر تعاقب قوالب از میان برخیزد قطع

۵۱

۵۲

قطع نظر از اینکه این امر خلاف ایمان بید یان ست لازم می آید که عالم قوالب حیوانات
رو بکمی می نهاده باشد چه هر روحی که عارف شود تا ابد بدنیا نخواهد آمد پس روزی خواهد بود
که معبود هنود بیکار و عاطل گردد و ابدیت عالم باطل و نیز برین تقدیر باید که در هر دوری
افراد انسانی و حیوانی کمتر موجود شوند حالانکه کار بر عکس آن میرود و بد که در هر قرنی
بیشتر از بیشتر در وجود می آیند و اینجا نکته ایست که گوش هوش می خواهد و آن این است
که عارف بهمه خواهشهای خود رسید و جمیع گناهان او محو گردید چون در عالم ذات
رفت آنجا چه کرد آیا فانی ست یا باقی بر تقدیر اول سخن بید باطل گشت که روح فنا پذیر
نیست و بر تقدیر دوم آیا عین ذات الهی گشت یا جزء آن یا صفت آن بر تقدیر
اول همان فنا لازم آمد چه ذات همچنانکه بود هست کم و بیشی صورت نه بست و ذات
روح در حسابی نیامد و نیز عین ذات خدا شدن بداهت عقل محال ست و اگر جزء
ذات گشت قسمت ذات الهی لازم آمد و آن خلاف بیدست و نیز برین تقدیر باید که
ذات حق را در هر زمانی زیادتی حاصل آید و جزوی بیفزاید و اگر صفت ذات حق
گردد لازم می آید که در ذات حق کمالے افزاید چه هر ذاتی که تبزاید صفات فاضلتر
و کامل تر می شود و حالانکه بید خبر می دهد که عملهای بزرگ باعث بزرگی او نیست و نیز
اگر بعد ازین بقالبی در رود لازم آید که مثوبت و عقوبت نباشد چه صفت خود را
جزا و سزا دادن معقول نیست و بعد ازین همه قیل و قال حرفی دیگر می گویم که اندرمن
اعتراف می دارد که مرشد جمیع دیوتایان برهسپت دیوتا که از همه عارفان کاملتر است
خود را در زنای زنی انداخت و بکفاره صد هزار ساله پرداخت آن مرشد عارفان
را چه بلا زد که بجمیع خواهشهای خود درهمین عالم نرسید و کار او بمحنت های بی پایان
کشید آری اگر از جمیع خواهشها همین زنا و امثال آن مراد باشد جا دارد و نبذی از
احوال اندر دیوتا و چندی با هر چه زودتر خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن از بید

می آرد که هر که آن یگانه را بیند بی زوال میشود بت شکن مینگارد که معنی بیزوالی چه باشد
اگر چنانست که ذات روح از فنا خلاصی یابد بتحصیل حاصل ست که هیچ روحی بزعم بانی بید
فنا پذیر نیست واگر آنست که بعد ازین گاهی بقالبی متعلق نشود خلاف تصریح بید ست ونیز
لازم خواهد آمد که عالم هموار رو بکمی نهد وآخر کار خدای برهمن ساکار می رود وعالم
ابدی نباشد واین هم خلاف عقاید برهمن ست آندرمن از بید می آرد که او قسمت پذیر نیست
بت شکن مینگارد که بعد ازین خود از اتهربن بید نقل کرده است که او قسمت پذیرست
آندرمن از بید می آرد که آن آتما از همه وهر قدیمی قدیمترست بت شکن منگارد که قبل
ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم وواجب الوجود اند وآینجا هر چیزی سوای
ذات حق حادث ومتاخر گشت آما سهل ست که این تناقض بر سبیل نسیانست نه از قبیل عصیان
آندرمن از بید می آرد که از آن ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند ودر همان ذات فرو می روند
بت شکن منگارد که روح از روی بید واجب الوجود بود واز ذات او چگونه ظاهر گشت
وچگونه در او فرو رفت آندرمن از بید می آرد که او بی صفت ست وقسمت پذیرست بت شکن منگارد
که بعد ازین از اتهربن بید نقل کرده است که همه صفتها ورنگها در وست وجایی بی صفت وجائی همه
صفتها در وست وگاهی بی رنگ وگاهی همه رنگها در وست زهی بید که همه رنگها در وست و
همه تناقضها از وست آندرمن از بید می آرد که همه طرف روی اوست بت شکن می نگارد
که اینجا بطرز آندرمنی توان گفت که این کلام خبر می دهد که خدای هنود جسمی ست از اجسام چه روی او
از روی بید ثابت ست آندرمن از بید می آرد که همه در وفانی خواهد شد واو باقی ماند وبس بت شکن
می نگارد که فنای جمیع ارواح از روی بید محال ست او چگونه باقی ماند وبس آندرمن از بید
می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می سازد بت شکن می نگارد که
ناقل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه اشیا باشد لازم آید
که زانی ومعلم وامثال آن باشد اینجا توان گفت که چون خدای مفروض او جسم بیحرکت را حرکت

داده روان میسازد و لازم می آید که زانی و مغلم باشد چه جسم بحرکت را حرکت داده روان
ساختن کار اوست آنچه من از بید می آرد که همین یک آتما حق ست و دیگر همه باطل بت شکن
می نگارد که قبل ازین از بید نقل فرموده بود که هر روحی واجب الوجود ست اینجا روح آتمی فرماید
که هرچه غیر اوست باطل ست و در صفحه یکصد و هشتاد و دوم فاش میگوید که از روی بید اشیا است
که تالیف جان چهار بید ست هیچ چیزی سوای بید کل در نفس الامر موجود نیست ۵ بشنو بیدان
بید یان تحقیق روح + رای ایشان ده چه رای صایب ست + واجب ست اما وجودش باطل ست
باطل ست اما وجودش واجب ست + ۵ ابلهی بر کنار آب روان + دید چیزی که شد بر آب عیان
چون دران شی نگاه کرد از دور + گفت کوهی ست این که کرد ظهور + چون قرار نگاه برد
بکار + گفت پیلی ست این بر آب سوار + بعد ازین چون فرا ترک رسید + گفت گاو ست
این که گشت پدید + چون نزدیکتر نظر فرمود + گفت میشی ست این که جلوه نمود + از ان
پس آمد قریب تر بنظر + گفت کاهی ست این نه چیز دگر + چون بعین شهود کرد نگاه + گفت
چیزی نبود این والله + اندرمن از بید می آرد که علم کلان آن علم ست که ازان ذاتی را
که عین بقا ست بیابد و آن ذات از چیزی پیدا نشده است و او بیرنگ ست بت شکن
می نگارد که اینجا خود بی رنگ ست اما قبل ازین گذشت که همه رنگها در وست و نیز حاصل
این کلام آنست که علم کلان علمی ست که ازان یکی را از ارواح بشری دریابد چه برای آن
صادق ست که ذاتی ست عین بقا و مبرا از فنا و نه رنگی دارد و نه از چیزی پیدا شده
چه واجب الوجود مخلوق از چیزی نتواند بود اندرمن از بید می آرد و همه در تصرف اوست هر که
درو مشغولی کند هم بصفات او موصوف شود و چه گناهان او ازو دور شود و بت شکن
می نگارد که چون همه در تصرف اوست بنا بر اعتراف اندرمن لازم آمد که کافر و فاجر
و زانی و مغلم و امثال آن باشد آمدم بر تحقیق ثنای معقول که نزدیک قابلان بلاغت
مقبول افتد باید دانست که ثنا عبارت ازان ست که صفات خاصه ممدوح در معرض بیان

آرند نه آنکه اوصاف مشترکه را شمارند ورنه مضمون این شعر ظریفانه عمل کرده باشند که
چشم تو زیر ابروانست ؛ دندان تو جمله در دهانست ؛ ولهذا ممدوحی را باین حرف
نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بی گوش نشنیده باشی و انسانی بی بینی
نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه هجوی بیش نیست چون این سخن مقرر گشت میگوییم که
هر چه بانیان بید بطریق زرق و شید در ثنای خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
مشترکه هست و بذم نزدیکتر چه آن همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید خصوصا
در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف هم بصفات او موصوف میشود
پس هر صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
محقق می شود که صفات روح عارف اینست که او واجب الوجود است و ازلا و ابدا موجود
و فنا پذیر اصلا نیست و پاکست از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان است و شغل او دفع
جمیع احزان و او خداوند مجموع عالم است و هر مقصودی او را حاصل است خشک نتواند شد
و سوخته نتواند گشت و محیط ظاهر و باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پیدا گشته و نه قسمتی
دارد و نه رنگی و بهمه صفات او تعالی متصف است بلکه جمیع اوصاف مذکوره اهل بید
در روح غیر عارف نیز متحقق است چه آنچه سرمایه جمیع اوصاف جلال و جمال و مدار مجموع
صفات کمال است وجوب وجود است و آن در ذوات همه ارواح موجود است خلاصه سخن
اینکه بانی بید صفتی از صفات خدای خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد باقی ماند
اینکه بانی بید دلیل اتصاف عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون آلایش گناهان
بگذشت بر جمیع صفات الهیه متمکن گشت این عبارت اشارت است باینکه مانع خداوندی
روح بشر جز گناهان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود خدائیست
بلکه فتنه گناهان خدای برهمن انگیخته ع ای باد صبا این همه آورده تست ؛ اگر روح مقدس را
که واجب الوجود و فارغ از همه قیود است مقید بقید ثواب نمی کرد گناهی بوجود نمی آمد

یعنی باعث و فتنه برانگیخته

و آن دسمن نیز اعتراف دارد که روح بشر قبل از تعلق کالبد ادراکی و شعوری و شیئیتی
و ارادتی ندارد چنانچه در تقریرات او خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس بانی بید اعتراف
نمود که روح انسانی ایامی چند بظلم ظالمی زندانی شده از منصب خدائی معزول گشته بود
و چون از قید و جابر و آفات جابر قطع نظر فرمود و شغل اهل تقدس خود نمود نجات ابدی یافت
و بخداوندی خود شتافت ؎ نماند ستمگار بد روزگار + بماند برو لعنتی پایدار + آئین همه
که در قلم آوردم حال یک ورق بید که اندر من بغایت حزم و احتیاط آورده و نهایت
فخر بکار برده و پیداست که اگر بت شکن بر یک دو جزو بید نظری سرسری اندازد مجلدی چند
بغایت بزرگ تواند نگاشت ؎ یک ورق از چار بید آورده + چار من مخبر تطابق
کرده + گرچه کردی نقل با صد احتیاط + هیچ جا باهم ندارد ارتباط + اختلاف این عبارتها
ببین + بی تامل می شود پیدا ببین + بید را گویند در تازی خلاف + اختلاف ست و ندارد
ایتلاف + لاف صاف ایتلاف بید چیست + خود بگو انجام زرق و شید چیست + بیدیان را
عقل صائب چون نبود + مدح ایشان عین هجو و ذم نمود + چند گوئی بیدیان فرموده اند +
بیدیانت بیدیانت بوده اند + **تلبیس دوم** آنکه رشیان خلاف تمامی لاف گراهی
ابلهان را فریبی غریب میدهند که طریق معرفت برهم آن ست که خواهشهای خود همه در
قید ضبط آرد و جمیع رغبتهای سوای حق را بگذارد و همه اندوه و غم و رنج و الم و شادی
و سرور و شهوت و غضب و غم و حسب و نسب و پندار علم و ادب برطرف سازد و سردی گرمی
و گرسنگی و تشنگی را براندازد و محنت و محبت دنیا یکسو نهد و حسد و بغض و تکبر همه برباد دهد
و فتح و هزیمت و حرص و غفلت و جمیع اعمال بد را بکلی دور کند و عزت و ذلت از خاطر خود پاک
بشوید و ترک همه اشغال و اقوال و احوال گوید اگر مشغول شود هم ببرهم مشغول و اگر گفتگوی
نماید همه از برهم باشد تا که از جمله اینها فارغ شده باشد او آن برهم بزرگ را دریابد این همه
هفوات در صفحه نود و دوم مشاهده باید نمود بت شکن میگوید که این منصب نصیب مهادیو

واندر دیوتا و چندرما و برهما و برسپت دیوتا نیست تا بدیگران چه رسد خود افترا
نموده است که اندر دیوتا پیش مها دیو رفته اند و تعظیمی نخواست مها دیو خشمناک شد اندرا
بسزای تکبر رسانید از ینجا بر همگنان پیداست که مها دیو از غضب و اندرا از تکبر نجات نیافته اند
با آنکه در غایت عرفان اند و اندر من عشرت دار که اندر دیوتا با زن استاد خود گوتم
بنای زنا نهاد و چندرما به نگهبانی بر در استاده کام دل یافت اندر اندر جابل + دل خندید
طپان بشوق وصال + و مرشد جمیع دیوتایان برسپت دیوتا هم باقرار او با زنی برادر پیوسته
و در انحال حسترسید از وصورت نه نسبت چنانچه باید آیا چنین کسان را کسی تواند گفت که از
همه خواهشهای ما سوای خدای بحق درگذشته اند و از جمیع اشغال و اعمال غیر معرفت حق
پاک گشته اینجا خود جای آنست که هندوان حال مرشد همه عارفان ملاحظه نمایند و بیت بت شکن را
بآواز خوش سرایند بیت چون پیر مناجات در آمد بخرابات + ما را ز خرابات که خواند
بمناجات + ای نادانان خدای مفروض شما از همه رغبت ها نرسته است و پیوسته بشهوتها
پیوسته حال دیگران چه باشد نمی بینید که کشن اوتار با شانزده هزار زانی شهوت رانی کرده است
و با چند هزار زنان شوهر دار روزگار بسر برده و شدت شهوت چندان داشت که بیره زنی
کوژ پشت را هم نگذاشت و رامچندر را معاینه نمی کنید که چون راون زن او را برد چقدر
غمها خورد و در فراق ماه خانگی شب همه شب چه اخترها شمرد و در جستجوی آن دلجوی
چه صحراها پیمود و بخدمت میمون سگریو هنومان چه چاپلوسیها نمود و بوبال قتل بال چگونه
گرفتار گشت و بامید وصال جانان چه جانهای بی کران تلف گردانید و از خون خویش و بیگانه
آب زمین چسبان باسمان رسانید حرف گذاشتن همه خواهشها چیست و ترک هر غم و سر و کار
کیست خستر نزدیک انصاف نه صاف است که این لاف همه خلاف است تا اینجا نمونه از ترهات
بید بقلم آوردم و بر غایت اختصار اقتصار کردم ه بید برا نیست احتیاج برود + طفلکی بیست
برو تا بید برود + اتفاقی به بید کس نکند + هیچ عاقل چنین هوس نکند + رد این و بیخ نه کاست

کار من نیست بلکہ کار من ہست ÷ لیک گفتم بپاس اندر من ÷ تازہ حرفی بر آ ز بید کہن ÷÷
بیخ بید کہن زدم بہ تبر ÷ زانکہ نی سایہ دارد و نہ ثمر ÷ صفت بید احمقی گوید ÷ میوہ از بید الٰہی
جوید ÷ ے تم کو کیا حاصل ہی چاروں بید سی ÷ پہل نہیں پایا ہی کوئی بید سی ÷ تاکید سوم
آنکہ اگر یکی از رایان برہمن گرای روزگار خود را در فسق و فجور گذراند و یا برہمنی کار
شیطانی و قلتبانی بحد غایت رساند برہمن پر فن میگوید کہ او سزاوار تحسین و لایق آفرین
ست و این ہمہ کارہا کہ از و سر میزند از جہت نفرین بعض مقربان جہان آفرین ست
کہ در قالب سابق بودہ و اینہمہ فعال درین قالب مجبورانہ ظہور نمودہ و چون صدور
این امور از اسرار غیب ست چہ جای عیب ست عیب مجبوران کہ گوید و خردہ فعل
الٰہی کہ جوید چنانچہ اندر من در حق پانڈوان کہ بزعم ہنود خاصگان خدای ایشان
بودہ اند و بغایت مراتب عرفان ترقی نمودہ و کشن اوتار عمر خود را در امداد آنہا صرف
فرمودہ داستانی از مہابھارت نقل می فرماید کہ چون درویدی بدست پانڈوان فتاد
ایشان با مادر خود کہ کنتی نام داشت التماس کردند کہ ای مادر امروز چیزی خوب یافتہ ایم کنتی
گفت کہ بروید و ہر پنج برادر باہم تقسیم کردہ بخورید راجہ جدہشتر گفت کہ ای مادر این
چہ سخن ست کہ گفتی ارجن امروز بزور کمال تیراندازی دختری را آوردہ ست کنتی براجہ
جدہشتر گفت کہ من گنہگار نادانستہ گفتم کہ ہر پنج برادر تقسیم کنید حالا تو کاری بکن
کہ ہم سخن من راست شود و ہم بشما گناہی عاید نگردد راجہ جدہشتر دو ساعت در فکر فرو رفت
آنگاہ با ارجن گفت کہ این دختر را بیار تا عقد کردہ دہم ارجن این سخن قبول کردہ گفت
کہ ما غلامان شما ہستیم ہر خدمتی کہ غلامان میکنند برای صاحب خود می کنند مناسب
آنست کہ این دختر را شما بخواہید جدہشتر جواب داد کہ کاری باید کرد کہ رضای شری
بھگوان ہم دران بودہ باشد درین سخن بودند کہ پدر درویدی کہ درپد نام داشت پانڈوان را
طلب کردہ براجہ جدہشتر گفت کہ اگر بفرمائی درویدی را با ارجن عقد نمائیم جدہشتر جواب

داد که این کار بدون حضور شری بید بیاس هرگز صورت نه بندد درین گفتگو بودند که
شری بید بیاس تشریف آوردند بمجرد دیدنش درو پد و پانڈوان دست بسته در برابر
شری بید بیاس ایستادند بعد ازان درو پد بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بزبان الهام بیان
آورد که تقدیر شری بهگوان چنین رفته که این دختر لوزن این پنج برادر بوده باشد
درو پد گفت شما پیشوای ماید هرچه بفرمائید کسی را ازان گزیری نیست اما باید فرمود
که انقسم نکاح از روی دهرم شاستر جایز است یا غیر جایز مگر در خاطر من قرار نمی گیرد
که یک زن پنج شوهر کند همون برادر درو پدی بنا بر تحقیق این مسئله با شری بید بیاس
سخن آغاز کرد بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس رخ بسوی درو پد آورده
کشف حقیقت این کشمکش را بزبان در بیان آورده گفت که ای راجه درو پد من در
اصل ماهیت این دختر چنانکه باشد بتو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
شری برهما رخصت گرفته بکنار آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفری در غایت
بزرگی و خوش رنگی برروی آب گنگ میرود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و باهم
گفتند که این گل از کجا آمد ازان میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
پس اندر از جائیکه آن گل آمد بود روان شد بجائی رسید که جای برآمدن آب گنگ
بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفری شود پیش او رفته پرسید
تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جائیکه میروم بیا تا آگه شوی زن روان شد و اندر نیز
در پس او رفت تا بکوهی رسیدند که بران مهادیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
چون شری مهادیو اندر را دید اصلا توجهی نکرد اندر در قهر شد و از ناواقفی با خود گفت
که این چه کس است که تعظیم نکرد شری مهادیو تکبر اورا دریافته تبسم کرد و اندر بجائیکه بود
خشک شد که هیچ عضو او حرکت نمیکرد بعد مدتی شری مهادیو با آن زن گفت که این را

نزدیک بیار زن دست برو سایید اندر فی الحال بیفتاد پس شری مهادیو باو گفت
که توبه کن که دیگر بار تکبر نکنی و از بزرگتر از خود تعظیم نخواهی و اگر هنوز تنبیه نیافتی درون
این کوه برو و به بین چه کسانند درین اثنا در اندر قوتی پیدا شد و در کوه رفت دید که
چهار کس بصورت او نشسته اند ترسید که اگر درون روم مبادا مثل ایشان بمانم
آنگاه شری مهادیو فرمود که اینان مثل تو تکبر کرده اند حالا از شری بهگوان میخواهم که
شما از آدمی زاد متولد شوید تا مکافات تکبر یابید و هر پنج یکزن خواهید و رسوا شوید
ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری نمودند شری مهادیو از روی
ترحم گفت شما بدنیا بروید و از دیوتایان متولد خواهید شد و خیر و نیکی بسیار خواهید
کرد و کسی انگشت اعتراض بر شما خواهد نهاد الغ شری بید بیاس نا به دروپد فرمود که حکایت
دیگر بتو گویم که رکهیشری دختری به سبب بدشکل داد دختر با و میلی نداشت آخر از خانه او بدر رفته
درگوشه بخدمت مهادیو کمر بست بعد مدتی شری مهادیو ظاهر شد باو گفت چه میخواهی
زن لب او بانه پنج بار گفت شوهر خوب میخواهم شری مهادیو فرمود که چون لب او بانه پنج بار گفتی
ترا پنج شوهر خواهند شد زن بگریست که یکی میخواهم شری مهادیو فرمود که چون حالا
زاری میکنی دعای دیگر کنم که در قالب دیگر پنج شوهر باشند نه درین قالب شری بید بیاس
به دروپد فرمود که آن زن همین دختر تست حالا هیچ اندوه را بخاطر راه نداد و او را به پنج
برادر بده دروپد گفت که چون حقیقت این است راضی شدم تمام شد نقل اندر من حالا بشنو
میگوید که ازین روایت خوش حکایت نتایج بسیار دست می دهد بندی از آن بیان تو نکرد
تا موجب اطناب نشود یکی آنکه چنین تاویل بیهوده که اختراع نموده اند پانڈوان را از
غایت فسق و نهایت دیوثی پاک نتوانند کرد چه مثل این تاویل در کار هر فاسقی و خلق عام
دارد هر که عمر خود را در زناکاری و بدکرداری گذرانند در حق او نتوان گفت که در
قالبی از قوالب نفرین یکی از مقربان جهان آفرین بوده است و هر فعلی که از و سر می زند.

مجبورانه ظهور نموده آیین سخن بطرز اندر سخن رفت چنانچه بیاید دوم آنکه ازین قصه مستفاد
می شود که خدای مفروض هنود ظالمی بزرگست که بلا جرم می رباید و جور خود را توجیهی نمی نماید
چه آیین حاکم عادل آن است که گنهگار را آگاه میگرداند که فلان جرم از تو سر زده است و مجرم
نیز میداند که آری بوقوع آمده است و عادت ستمگار چنانست که بدون الزام مردمی میگیرد و عذرش
اصلا نمی پذیرد و نمی گوید که ای غلط کردم ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده است از قبیل جرم قرار میدهد گو در واقع
از قبیل جرم مباش و عقوبت نمود هنود همین هیچ است که بنده را در قید کالبدی انداخته بعقوبت
شدید میرساند و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گناهان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی است فاسد و حرفی کاسد چه دعوی او مدفوع است و لاف او نامسموع زیرا که عقل هرگز قبول
نتواند نمود که بادشاه عادل شخصی را بیازارد که از جرم خود خبر ندارد ورنه لازم می آید که
اگر حاکمی بی سخن آزار اندر سخن جوید او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشکل
گنهگاری اگرچه از جرم خود خبر نداری ع باطل است آنچه مدعی گوید ✤ این سخن هم
با واقع مطابق است و هم با طرز اندر سخن موافق سوم آنکه نسب پانڈوان بشری بید بیاس
پیوسته است و پدر فرزندی صورت بسته و کنتی خود اشارتی کرده بود که دریودهن را
بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که هم شکست رو نماید و هم گفتار من صادق آید و نیز
آن جز این نبود که بید بیاس را که جامع حالات است در میان آرند تا بنا بر تجویز این ترویج داستانی
تراشد. [illegible] صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن دختر نیز بعنوی قاضی راضی گردد و فضیحت روی ندهد
انحرف نیز بنا بر طرز اندر سخن است چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای هندوان و پیشوای
تقوی شعار آن است که جز حرف صلاح و تقوی نگوید و جبر و اختیار مردم بنجوید و اگر تقدیر
بکاری رفته باشد خود بطریق اضطرار ظهور خواهد کرد اگرچه مقتدای دین منع شدید کند
حاجت تحریص و ترغیب چیست ۵ ای سفیهان مانع تقدیر کیست ✤ بر مقدر حاجت

ترغیب چیست + پنجم آنکه این قصه گواهی می دهد که خدای هنود قدوس نتواند بود زیرا که
بید بیاس وحی نمود که بر دل راجه در عهد داستان گذشته را القا کند تا عقد دختر با پنج
برادر نبندد و کار شهوت پرستان بعشرت نپیوندد و چنین الهام شهوت پیام نزدیک
اندر من برهمن قدوسی ست چنانچه باید خصوصًا وقتی که کار شهوت بطریق جبر
وست وهد الله الله چه طرفه لطیفه ایست که اگر خدای تعالی مسلمانان را در شب رمضان
با زنان خود بروجه حلال اذن مباشرت دهد شان قدوسی را برهم زند و اگر خدای هنود
بید بیاس را وحی کند تا ترغیب زنای فاحش فرماید و خود پاندوان را بر زنای آن زن جبر
نماید در تقدس او رخنه نیفکند + ششم آنکه این داستان خبر می دهد که معبود هنود اغوای
مردم نیز وحی می کند بر این تقدیر اگر خدای حقیقی فرشته را صورت سحر نشان داده امر
فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر این است که بجا آوردن آن جز کفر بر روی کار نیارد
و با اعجاز پیغمبران نسبتی ندارد جای تعجب نه اند بود + هفتم آنکه این قصه گواهی می دهد که عارفان هنود
همچنان اند که جز شغل معرفت برهم هیچ کاری و جز گفتگوی وحدت هیچ گفتاری نداشته باشند
چنانچه بانی بید پنداشته چه اینجا ظاهر گشت که اندر دیوتا با مید تحقیق کلی تا به منبع گنگ رسید
و در بید انچه و بید + هشتم آنکه کارکنان خدای هنود که در زعم ایشان در نهایت عرفان
و شهود اند از تکبر و غضب خالی نیند تکبر اندر شنیدی و غضب مهادیو دیدی پس لاف
سابق بید بلکه خلافی بیش نیست + نهم آنکه آنچه بانی بید میگوید که عارفان هنود هم درین دنیا
خداوندی همه عالم یافته بصفات خدای خود متصف می شوند لغو ست چه اندر مهادیو را
نشناخت و خود را در بلا انداخت ظاهرا جواب چنین توانند داد که علم خدای شان نیز
همچنین ست چنانچه از حال رامچند معلوم ست که چون راون سیتا را در ربود مدتی
در تلاش او بود و هر چند از هر کسی می پرسید بجائی نمی رسید تا آخر همین هنومان خبر یافت
و به لنکا شتافت پس صادق آمد که عارفان هنود بصفات همان معبود موصوف می شوند

ل
زیرا که بید بیاس را وحی نمود که راجه دروپد را این

دهم آنکه مهادیو اندر را پاداش نخوت در کنار نهاد و خود داد تکبر داد چه اندر را فرمود
که از بزرگتری بار دیگر تعظیم نخواهی ع عیب بزرگتر شمردن خود را ✱ یازدهم آنکه مهادیو
در میان واقف و ناواقف فرقی نمی نهد و نمی داند که اندر که از غایت معرفت رتبه خداوندی
جهان دارد مرا نشناخته مردی کم قدر گمان برد بنابرین ناواقفی اگر تعظیم و تکریمی نخواست
چه شد سزاوار چندین عقوبت نتواند بود دوازدهم آنکه خدای هنود چه بلا و آنائی است
که چنین نادانی را بر هلاک کردن جهانیان مقرر نمود و نداند که غدر ناواقفان گاهی نپذیرد
و مردم را بی گناه بگیرد ع وزیری چنین شهریاری چنان ✱ جهان چون نگیرد قراری
چنان ✱ سیزدهم آنکه توبه و استغفار تاثیری تمام دارد چه مهادیو قبل از توبه گفت که از
آدمی نژاد متولد شده رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عجز و زاری فرمود که
حالا از دیوتایان تولد یافته خیر و نیکوئی بسیار خواهید کرد و هیچکس بر شما حرفی نتواند
گرفت پس عقیده مهادیو چون عقیده مسلمانان بوده است و اندر متن مخالفت او نموده
چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه ازین قصه محقق می شود که خاصگان خدا ایستاده در بارگاه
کبریا قدر آن دارند که مجرمی را از عقوبت برهانند چه اندر سزاوار آن شده بود که بعذاب
شدید گرفتار آید اما همین مهادیو برست و اندر متن بنیاد نیز خلاف وارد چنانچه خواهد آمد
پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عفو و مکافات مختار است نه در مقام اضطرار چنانکه اندرمن
پنداشته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از و خطائی رفت یا نه که سزاوار چندین عقوبت
آید در صورت اول مغفرت پیداست و در صورت دوم ظلم هویدا شانزدهم آنکه در مذهب
هنود شرکت در یکزن عیبی نیست چه مهادیو خبر می دهد که چون توبه کردید تولد شما از دیوتایان
خواهد بود و خیر و نیکوئی بسیار خواهید نمود و هیچکس بر شما حرفی نخواهد گرفت و با وجود
چنین الهام نباید گفت که ایشان همه روزگار خود را در زناهای نامحصور بسر بردند و چنان
کارهای بد کردند که ندیده و نه گوشی شنیده چه این گفتار فضیحت و رسوائی

بی شمار در جمیع ادوار نمودار خواهد بود و نیز پاندوان که در غایت عرفان بوده اند فرموده اند
که کاری باید کرد که رضای شری بهگوان دران باشد پس این عقد پنج ریشه موافق
رضای بهگوان خواهد بود و نیز کنتی که هم عارفه نمود بوده است فرموده که حالا کاری باید
کرد که نه کلام من فاسد شود و نه گناهی بشما عائد آید الله الله پنج برادر با یک زن هزارها
سال در پیوستند با این همه همواره در خیر و نیکوئی و رضای شری بهگوان بوده اند
و کاری سزای حرف گیری ازو ننموده و نه گناهی عاید بایشان گشته و هیچ اندوه و اندیشه
بخاطر پدر درو پدی نگذشته سه از دست و زبان حرف گیران رستند + هفدهم آنکه
خدای هنود طرفه عدلی دارد که اگر از ناواقفی اندکی غلطی رود چنانکه از اندر رود
بعقوبت شدید گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنای فاحش بسر برد نمی پرسد که
چه کردی آنجاست که پاندوان را بعد مردن بهشت رسانیده نه بنار پر لهب و مقرب
گردانیده نه معذب هیژدهم آنکه عدالت خدای هنود تماشا دارد که چون از بنده گناهی
سر زند سزای آن بگناهی دیگر میدهد و این بدان ماند که حاکمی زناکاری بگیرد
و حکم کند که این کس بزنانی دیگر رغبت نماید تا مکافات او حاصل آید برین تقدیر وقت
زناکاران خوش است که بمطالبهای دیگر رغبت کنند و داد عیش دهند آنجاست که
هندوان ترک حق گفته او را بجدائی پذیرفته اند نوزدهم آنکه طرفه ماجرائی هست که اندرمن
پاندوان را مجبور می دانند و باز فعل ایشان را مکروه می خوانند آیا این قدر نمی فهمد که برین تقدیر
فعل مذکور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را مکروه شمردن عین کفر است بیستم آنکه ازین
روایت نسخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پاندوان ممنوع بود مشروع
گشت و قبل ازین هیچ پدری را روا نبود که دختر به پنج شوهر دهد در حق راجه دروپد جایز
شد و شرعی بید بیاس بالهام خدای خود خطاب نموده که دختر خود را در میان این پنج برادر
مشترک بنه و هیچ اندیشه و اندوه را بخاطر راه مده ببینید که خلاف امر ربانی بجا نمی توانند بود

و امر بدان رو نخواهد نمود و چند سطور را مرضی شری بهگوان نتوان فرمود +
نیست و یکم آنکه راجه در روید در فتنه و شر از شری بید بیاس کمتر نیست چه در دل
او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بیچاره چکند که با مر و سواس شد آنچه شد بیت
سخن حق بپاس حق گفتن + حق بیاس ست راجه را چه گناه + گرچه خورشید حق درخشان
بود + بیاس چون شپره نکرد نگاه + نیست و دوم آنکه عبادت مها دیو عجب تاثیری
دارد که حرام مطلق را حلال طیب میگرداند چه آن زن اگر یکبار شوهر می طلبید مراد خود
میرسید و لهذا از مها دیو با او چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
می بایست گفت نه پنج بار بیت اگر زن برد در شیوا گکند سر + بدست آرد بیک قالب دو شوهر
و آنجا نیز پیدا میشود که زاری اثری تمام دارد زیرا که اگر زن تضرع نمی کرد در همان قالب
که داشت در چنگ پنج شوهر می افتاد نیست و سوم آنکه عجب نیست از قدردانی مهادیو که
عبادت دیرینهٔ زن لغو فرمود و بحیلهٔ تکرار پنج بار که بقصد تحقیر نبود و بال او افزود
نیکی برباد و گناه لازم بیت بی مزد بود و منت هر خدمتی که زن کرد + یا رب مباد
کس را مخدوم بی عنایت + و اگر فرض کنیم که تکرار نظر باستحقار بود برین تقدیر نیز می بایست
که بقدر خدمت عطا می کرد و بمقدار خطا سزا می داد نیست و چهارم آنکه ازین روایت
پیدا است که خداوند تعالی را میرسد که سزای گناه هرچه زودتر دهد چه آن زن بسبب
گناه گستاخی سزاوار آن شد که در همان قالب بدست پنج شوهر افتد اما شری مها دیو
از روی ترحم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و ازینجا ظاهر گشت که آنچه اهل زمن
میگویند که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیر ی نفرماید لغوی بیش نیست
نیست و پنجم آنکه ازین قصه به ثبوت می پیوندد که فعل بد نیز به تقدیر الهی صورت می بندد
زیرا که بید بیاس میفرماید که تقدیر ازدی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
باشد نیست و ششم آنکه این داستان دلالت دارد بر آنکه مدام فسق و عصیان در دین

هندوان منافی غایت عرفان نیست چه پاندوان که همه عمر در زنای فاحش صرف
نموده اند آنرا اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابهارت وغیر آن پیداست که کشن اوتار
همراه ایشان را نصرتهای نمایان داده و اسرار خود در میان نهاده خصوصا
ارجن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده هست و گیتا که نزدیک هنود سر جمله عرفان است
خطاب باوست و مشهور از و آنجا توان دریافت که آن لاف بید که در حق طریق مغفرت
گذشت معتبر نتواند گشت نسبت و هفتم آنکه این داستان پاندوان را طرفه تشریفی میدهد
که نسل دیوتایان اند معلوم است که کنتی مادر ایشان زن راجه پاند بود و برضای او
تخم شریف از دیوتایان ربود پس نزدیک هنود حرامزادگی را در باب غایت عرفان
و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام است نسبت و هشتم آنکه قدوسیان هنود بلا تفرقه
دارند که هندو زن شوهر دار را انان خود می شمارند نسبت و نهم آنکه ازین نقل نزدیک
عقل ظاهر است که اگر پاندوان از آدمی زاد متولد می شدند چنین کارنمایان که نه دیده
دیده است و نه گوشی شنیده از ایشان صورت نمی بست این همه فیض آن است که
اصل ایشان از دیوتایان است سی ام آنکه زنای زن شوهر دار نزدیک هندوان
والا تبار سرمایه افتخار است اما چنان نباید که زن بیوه به نکاح دوم گراید این همه
آثار علویه را که در شب فسانه چون اختران نموده اند و با روزهای تباه تمام همه شمارند
از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق پوشیده نیست
که بهمین یک ورق منقول که مقبول اندرست همه شبهات او را مردود توان ساخت
مکیدهٔ چهارم آنکه هرگاه بر دین برهمن زادگان اشکالی وارد می شود برای دفع
آن هرچه زودتر روایتی و حکایتی می تراشند تا بهمین آن از الزام خصم ایمن باشند
چنانچه برای دفع عار مذهب خود در حق پاندوان که هر پنج بیک زن قناعت فرموده اند
و مدت العمر نوبت بنوبت باو رغبت نموده می فرمایند که هریکی از ایشان در نوبت خود برای

ابرای ذمهٔ خویش در آتش افگنند باز احیا می کرد پس جماع هر یکی با بدنی تازه بهم
میرسید و فرق در میان هر دو کالبد باید فهمید و بطلان این تمیز نیکو همین ظاهر
چه وقوع واقعات را سلسلهٔ رُوات باید و مجرد تخیل اعتبار را نشاید و گمان نباید
برد که هرچه خیال و وهم از خود تراشد موجود و واقعی باشد ع این خیال ست و محال ست
و جنون + مگر آنکه گویند که اهل دین هنود نیز همه وهمی و خیالی بوده ست اگر خیالی
دیگر فزود و عجب نتواند بود اما برین تقدیر همه وقایع دین خود را موجود تقدیری باید
شمرد و گمان ثبوت واقعی نباید برد ورنه در اثبات آنها بجائی نتوانند رسید مثلاً خصم
درهمین روایت باید وازان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر اندوخته
زنده کردن هر بار که دیده ست و از که شنیده و همچنین تا آخر چگونه رسیده و بچند واسطه
منقول گردیده و احوال هر یکے بر چه منوال ست القاب و اسمای ایشان چیست و مولد
و ماوای ایشان کجاست و آیا همه بصدق گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال و پسندیدگے
افعال معروف بوده اند یا بخلاف آنها موصوف و آیا حافظهٔ هر یکی قوی بود یا سهو و نسیان
رو می نمود و در فهم کلام و ادراک مرام مرتبتی داشتند یا نی و در اوقات بیان واقعات
تقریری کافی و وافی می نمودند یا ژولیده بیان بودند بعد تفتیش این همه امور هنوز دلی
دور ست اما این قدر پرسیدن ضرور ست که اگر سلسلهٔ راویان یکی بیش نیست خبر واحد
خواهد بود و اگرچه شروط گذشته موجود باشد از مرتبهٔ ظن نتواند گذشت و متیقن نتواند گشت
و اگر بهمان شروط دو سلسله دست دهد خبر عزیز ست که مفید ظن قوی هست و اگر بیش از
دو میسر شود از دو حال خالی نیست یا کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب آنها محال گردد برین
تقدیر خبر متواتر خواهد بود ورنه خبر مشهور ست این ست طریق تحقیق اخبار و آثار ادوار
و اعصار که نصیب علمای اعلام و وظیفهٔ فضلای اسلام ست و همین ست آئین حکمای نامدار
و عقلای روزگار و چون این طریق حق محقق گشت بخاطر عقلا تواند گذشت که هنود ازان سلسله

۷ برای غدر (؟) دوبی (؟) را می سوختند و باز زنده میکردند ۱۲ منه

برای اثبات روایتی از روایات یکی از سلسلهای روات اگرچه از قبیل کاذبان باشند نشان نتوانند داد چه جای آنکه سلسلهای بسیار باشروط مذکوره بهم رسانند بالجمله هیچ روایتی از روایات این قوم نزدیک ارباب عقول مسموع مقبول نتواند بود آمدم بر ابطال خیالی که در حق احیای پانڈوان بر بسته اند بوجهی چند یکی همان طریق معتبر که در باب تحقیق خبر ثبت افتاد از هنود توان پرسید دوم آنکه این عذر که فرمودند بدتر از گناه ست چه قتل آن بیچاره زن صدهزار بار بدتر از زناهای بسیار ست خصوصًا نزدیک هندوان که از ایذای حیوان خیلی احتراز دارند سوم آنکه بنای زنای پانڈوان هنوز برجای خود ست زیرا که هر نوبت عقدی دیگر باید تا دو چه حلال شده آید و نبوده ست ؎ زین پیش همین زنای ایشان بود + آن ماند و فنای زن بغیر زود + بگذر ز تلاش طبع والا + بگذار که فتنه بشد دوبالا + چهارم آنکه اندرمن در بحث اوتار اقرار دارد که از تبدیل قوالب تبدیل شخص روی نمی دهد ؎ دهبد م گر شود لباس بدل + شخص صاحب لباس چه خلل + بنا برین اعتراف می گویم که روح در دیدی هر نوبت یکی ست و اختلاف ابدان خیالات حقیقت نیست پس هنوز همان آتش در کاسه موجود ست و همان هم سفرگی مشهود ؎ هست مجلس بران قرار که بود + هست ساقی بران ترانه هنوز + پنجم آنکه در مهابهارت مذکور ست که فرزند سعادتمند خدای هنود که برهم است اودیوی برده به زنی سپرد که کامنی نام داشت مدتی مدید پیش او بوده ؎ هر دو رابی یکدگر آرام نی + کامنی همخانه اما کام نی + تا روزی نارد دیوتا تشریف شریف ارزانی داشت و با کامنی فرمود که با این جوان بسیار و معاشرت می پرداز که در قالب گذشته شوهر تو بوده ست و عشرتها رو نموده ازین روایت بهدایت صریح معلوم ست که زناشوهری بغیری نمی پذیرد و به تبدیل ابدان ماهیت اعیان صورتی دیگر نمی گیرد مکیدهٔ پنجم آنکه برهمن زادگان طرفه تدبیری اندیشیده اند که پردهٔ ناموس هنود گاهی درین نشود و کار زنا از پیش رود و هر هندو زنی را در

پیش از سلسله

ار دیوان سلاطین

بیند باید که

یا اعتماد و بیان بمی

نیست چون دیگر

بیند پیر

پیش ما را در اکرمان

سپاه را در کار

تنبیه آنکه از تقریر بیان

تو پیر خو دروی تبی

سند بمی بی

درحق بی نیاز

در هر حال اختیار زنا داشته باشند و با این همه غیرت اصل و نسل از هم نپاشد و طریق آن
اینکه در مذهب هنود مقررست که اگر زن بیوه یا شوهردار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
فرزندی خواهد باید که از برادر خورد شوهر یا مردی دیگر نسل گیرد و شرط است که ملاعبت
و بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دور کلجگ
بحکم شاستر متروک است چون این حکم بر ارباب فهم کشف شد توانند دریافت که زنان این قوم
والا تبار چه بیوه و چه شوهردار هرگاه که خواهند از مردان کار برخوردار توانند بود
چه اگر شوهر زنی بیمار یا بیکارست مقام اختیارست و اگر چنان نبود خواهد شد چه جای سنت
که چون هندو زنی مردی را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگمارد تا تخمی نکارد و گوید
که مرا فرزندی باید و ازین مرد کار این عقده نمی کشاید تا باقی مانند دختر ناکتخدای هنود
برای او طرزی دیگرست که از نیوگ خوشترست چه قسمی از نکاح ست که آن را گندهرب بیاه
نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد پنهان بندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن
ثبت افتاد انصاف باید داد که مانع زنا چیست و پر ظاهرست که هرگاه یکی از انکاره
قوم نابکار فرزندی سعادتمند بزاید تواند گفت که من با فلان عقد پنهان بسته بودم
و نیز اینجا نکته چند لایق شکرخند از نی قلم میریزد یکی آنکه از علمای شاستر آشنای
سوال میرود که در صورتیکه شهوت مرد معین بی کنار و بوس نجنبد چه حکم است آیا
رواست که خود را در ملاعبت افکند و بوسه چند زند یا نی بر تقدیر دوم آیا جایزست
که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بی وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر
گمان او غلط افتد آیا بدیگری گراید تا کاری کشاید و همچنین بگردد تا بهره ور
و بارور گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که خدای هنود کاری را در دوری از
ادوار جایز می دارد و در دوری دیگر حرام می گرداند و وه چه نسخی طرفه است که
برای خاصگان ست جگ مشروع است و برای عامیان کلجگ ممنوع سوم آنکه

معبود ایشان چه بالا تقدس ایشان ست که اذن می دهد که زنی با مردی بیامیزد که
علاقه ملکی و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه استفسار می رود که چون حمل زود تر نمایان نیست
آیا تا وقت ظهور بدستور در کار کشت باشد یا بر یکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر سالهای
دراز حمل نه پذیرد چه کند حدی مقرر ست یا نی پنجم آنکه اگر مدت محدود باشد و حمل صورت
نه بندد آیا زن بجای دیگر شتابد که مراد خود یابد یا نی ششم آنکه معبود هنود عجب حکیمی
ست که بوسه و لمس را شهوت می پندارد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
هفتم آنکه عجب ست از معبود هنود که در همان دور ستجگ برادر را از خلوت خواهر منع
می کند تا فسادی رو ندهد و مرد تخم ریز را در عین حالت شهوت انگیز که خیلی بلا خیز ست
بترک بوسه و لمس امر می فرماید ع این خیال ست و محال ست و جنون + غالباً این منع
برای رفع عار ست تا هنود وان وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان باین
نمایند که این حرکت سراسر برکت پاک از شهوت بود و بوس و کناری دست نداد
شعر هیچ شهوت نبود در حرکت + گشت پیدا از غیب این برکت + هشتم آنکه این تمنا اگر
از جانب برادر خورد و شوهر باشد آیا روا ست که از زن برادر کلان سعادتمندی بهم رساند
یا نی و اگر مر ورا روا نبود چه حکمت ست ظاهرا چنین خواهند فرمود که غذای هنود ابر نان
التفاتی بیشتر ست نقل ست که امیری دیناری یا درمی چند بچند مکاری داد تا بر محتاجان
قسمت کند رفت و بهر کسی درمی داد و دینار در دست صبیحه نهاد امیر بگوشه چشم التفات
او درامی دید از خادم بپرسید که وجه ترجیح این صبیح چیست گفت وجه وجیهی جز وجه وجیه نبود
امیر بخندید و لطیفه اش بپسندید نهم آنکه حکمت چیست که اگر زن بنوع را بفرزندی احتیاج
آید بمردی رغبت نماید و بعقد دوم نگراید ظاهرا نطفه حرام والا مقام ست و قابل احترام
دهم آنکه تا زن پاکیزه اطوار دیگری را در کنار و از مردک برکنار باشد نفقه او بر کیست
و حال نسب و میراث فرزند چیست از مرد آبیار ست یا از مرد بکار اینجا خود نتیجه با بسیار ست

اما اختصار بکار رست وسیلهٔ دوم در اقرارات اندرمن باید دانست که
منظور نظر از جمیع این اقرارات آنست که مجموع آنها درین مقام از بر شود و وقت حاجت
مستحضر باشد و اگر در ضمن بعضی ازان اشارتی برد توان دید لبشارتی بیش نباید
شمرد و اصل مقصود همان ست که بوثوق امل ۴۹ آمرشد بهه دیوتا [illegible] هنود بسیت پت [illegible]
پیش زنی رفته زنا خواست زن دران آن بچه در شکم داشت که بید می خواند بنا بر آن
حست بید داشته گفت که در شکم جنین ست و مدحش چنین ست مرشد قید و سمان را
زور شهوت بران داشت که آداب بید را بی شمر نداشت چون بکار گشت پیوست بچه راه
تخم آن نکوکار بست در خشم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای او قبول افتاد و بچه بوقت تولد
کور چشم زاد بت شکن میگوید که بچه وجه توان گفت که بچه بنفرین او کور شد چه
مردم روشن بصر دانند که آن بی چشم و روپیش از دعای او بی دین کور دید بوده است
و اگر نظری میدید آمرشد حق بین رشناخته ملاحظه ادب فرو نمی گذاشت ۵ ترک
تعظیم کار بیدین ست * بچه را گو که حکم بید این ست * اندرمن اینواقعه را واقع دانسته دعوی
آن دارد که آن مرد فرد قالب گناه کرده را برانداخت و بکفارهٔ صد هزاران ساله
برداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد ورنه مدعی را میبایست که سوگندی می خورد
۵۴ اندر دیوتا و چندرما که شیفته زن مرشد خود گوتم بودند شبی فرصتی یافتند
تا بمنزل ماه خانگی شتافتند آندر اندرون خانه رفته دلبر را در برگرفته بنیاد عشرت نهاد
و چندر بر سر دیه بانی آمد بسر و دیه بر در ایستاد ۵ فرق ست میان آنکه یارش
در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در * چون مدت انتظارش افزود با این سرود ترنم نمود
۵ تو بکنار دگران تا بکی * من بکنارت نگران تا بکی * آندرین اثنا گوتم حاضر
شده ناظر گشت . برروی چندر پوست آهو زد و داغی سیاه که برروی ماه پیداست
ازان ضرب هویدا گشت و اندر را نفرین فرمود تا هزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

اندرمن میگوید که بعد مدتی معین نظر بشن جی براندر فتاد و بجای آنها هزار چشم نهاد
بت شکن می گوید که برین تقدیر آفرین بر چنین نفرین که آخر کار طرفه کاری ازان عشاد
که نظر بازی را هزار دیده دست داد آندر را باید که این نغمه سراید **رباعی** اندر مراد دل
رسیدن چه خوش ست + نفرین رقیبانه شنیدن چه خوش ست + رویش بدو دیده دیده
بودم اما + اکنون بهزار دیده دیدن چه خوش ست + اینجا نیز دعوی کرده است که [illegible] بهشت
کالبد را بهشت و لکها سال محنت عبادت ها کشید تا بمنصب خود رسید اما این لاف خلاف
نه قابل قبول ست چه در صفحه یکصد و شصت و ششم نظم مهابهارت مطبوع مطبع منشی نول کشور
مسطور و منقول ست که اندر بر سبیل تکرار در اشکال بیشمار بر سومی درید و زنای زنان تازه
بتازه می طلبید حتی که برهمنان در نگهبانی زنان اهتمامی داشتند که یک لحظه تنهائی گذاشتند
چنانچه برهمنی که ارادت عبادتے داشت مرید خود را نگهبان زن گذاشت و تاکید کرد که
از اندر بر حذر باش **شعر** [illegible] تاهی وه صورتین بے قیاس + مبادا نه آئے وه عورت کے پاس
چون برفت اندر آمد و مرید در شکم زن در آمد تا ترک زنا گیرد و فریب اندر نپذیرد بالجمله
زن زنا قبول کرد چون کار اندر از پیش نرفت مرید بیرون آمد و به اندر گفت **نظم**
بنا دیوتون کا بھی تو بادشاہ + پسند آئی ایسی ضلالت کی راہ + تجھے دی تھی گوتم نے اسکی سزا
سمجھوں گا مگر دل سے اسکا مزا + و شاید که مراد اندرمن آن باشد که عبادتهای صد هزاران
ساله همین بود که بعد ازان کار هوا آواره می گردید و پرده زنان برهمنان می درید
۱۵۵ گاهی زنا داشتال آن مجبر و مشیت الهی نظر بحکمت گاهی وقوع می پذیرد بے آنکه
از بندگان ارادتے و شهوتے ظهور گیرد چنانچه زنای اندر و چندرما ازهمین قبیل ست و عبرت
مردمان فایده جلیل ۱۱۹ آورده زنان برج بر لب جمن رسیده جامه از تن برکشیده برکنار
نهادند و برهنه در آب ایستادند در ین اثنا کشن اوتار با آن همه رخت بر درخت برآمد زنان بسیار
شست و شو از جهت جستجو بهر سو شتافتند تا سیام سندر را با همه کالا در عالم بالا یافتند [illegible]

همه را برهنه تن در پیش نظر خواند و باز نظاره بر گوشت پاره راند اندرمن باین واقعه واقعیه
اعتراف وارد آمامی فرماید که این نگاه تقدس شناپه تبیین حکمت بود نه نظر شهوت و تشنی
جگناتهه در نظم بهاگوت مطبوع مطبع منشی نولکشور این نغمه می سراید شعر برهنه آپ جو سے
ای نگوبخت * جو آؤ و پاس میرے دون تمہین رخت * کہا ہی ہی چہ کیا کہتا ہی موہن * حضور
مرد عریان آئے کیونکر * پدر نیچے ہلیشہ سکا جغرات * گریستہ دہ ضحک وخندہ ہم سے
ہیہات * **بت شکن** میگوید که پیش ازین حال مهادیو تقیدی که زنان را ازجهت تکرار
طلب شوهر چه بلا سزا داد و اینجا نظر عنایت کشن را دیدی که با وجود واهنه کاہیان زادگی
بجای سزای خطا چشم بعطا کشاد اما شاید که مخالف چندین سخن راند که شهوت پرزد ره وسا
کور میگرداند حتی که دشنام را انعام می داند و انصاف اینست که درویدی را بشنیدن
این حکایت شکایت میرسد که نفرین مهادیو ابمجرد تکرار لفظ پنج بار قبول نمودن و طعنه
گوپیان اتفاقی نفرمودن ازمعدلت دورست و بشهوت نزدیک * ۱۲۴ آن همه
عشقبازی و شهوت طرازی و نغمه سازی که درمیان رادها و کشن بوقوع رسیده شهره
آفاق گردیده کارش بتقلید نقالان کشیده است نزدیک اندرمن مسلم ست اما عذرش
میگوید که آن حالت سرکشن پیش از کتخدائی سرزد و بعدازان بوقوع نیامد **بت شکن**
میگوید که حاصل این عذر چنان می نماید که آن همه شهوت رانی بنابر ضرورت بود لهذا
بعد عقد شانزده هزار رانی ترک نمود ناظم بهاگوت این نغمه می زند که شبی شری کشن تماشای
مهتاب می کرد نور قمر جمال ماهرویان برج بیادش داد تار و بصحرا نهاد و نی شیرین بلب
شکرین نواخت همه گوپیان را بی قرار ساخته در باغی فراهم آورد و عشرتها بکار برد
بعض نظم او این ست **نظم** کیا جب گوپیون نے نغمہ وہ گوش * کیا ہر یک نے خواب و خور فراموش
ہوئین گھر سے روان سوے بیابان * نہ خوف شوہرو نی شرم خویشان * جو دیکھا سیام نے
جلوہ یہ بن مین * ہوا عشرت طلب کنج چمن مین * ہزارون گوپیان اور کشن تنہا * ولیکن

مقصد دل سکو بخشا + ۱۸۰ - اصول مذاهب شاستران چهار اند اول توحید الهی که
مالک و قادر مطلق و عادل و پاک از اوصاف ذمیمه و محیط جمیع اشیا بذات و صفات است
دوم اقرار قدم ارواح سوم اقرار تناسخ چهارم اعتقاد آنکه حصول نجات بغیر از معرفت
ذات و صفات او تعالی صورت نه بندد ۱۸۰ دانستن اینکه خالق عالم کیست از اصول
دین هنود شمردن هباست و بزعم صاحب تحفة الهند خطابت شکن میگوید که اینجا نکته
چند هست یکی آنکه اگر توحید الهی از اصول دین هنود می بود روح بشر را واجب الوجود
منزه از قیود دیگران نمی بردند و روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و برهما را
بهمان مسند ین و بشن را رب العالمین و مهادیو را مختار فنا می کهین و مهیش پنداشتند و عبادت
دیوتایان را موجب حصول مقاصد و دفع مفاسد نمی انگاشتند عجب است که شیوجی و اندر را
با خدای هنود مقابل و مقاتل دانند و با اینهمه لاف توحید بر زبان رانند ناظم مهابهارت در ادهیای
شصت و چهارم می نگارد که نبیره کشن اوتار باز نی مدتی زنا میکرد تا پدر زن خبر شده انی را
چهار سال زندانی کرد پس از مدت مذکور جد او کشن جی آگاه گشته سپاه فراهم آورده با بابی
قوم جنگها کرد مقابل هزیمت یافت و بخدمت مهادیو که معبود قدیم او بود شتافت و حمایت
پتنگر بجان در خواست و بجنگ خدای هنود برخاست ۵ هوئی شیو سیام سندر سے مقابل
ہوئے سرشار کین ہو وان کامل + کنہیا سے یہہ کی شنکر نے تقریر + کہ تو ہی نوجوان مین ہون کہن
پیر + جہان دیدہ ہون مین جنگ آزمودہ + نہین دیکہا ہے تمنے تیر و تودہ + کہا موہن نے سچ ہی
ای مہاراج + و لیکن بیا نا امید انین ہی آج + خوشی سے جایئے گہر کو سلامت + کوئی کرتا ہے
غلام کو اعانت + بدولی شیو کو جو تہا اسکا بہت پاس + کلام کشن جا بالخر دل آلماس + وجہ دوم
دین است که توحید ش این است دوم آنکه مالک جهانیان باید که برهما باشد خدای هنود را با تملک چار
ملاف اورا به اعتبار برهما آفریدگار است پس این رتبه او را سزاوار است و نیز ارواح بشر
همه را واجب الوجود و وجود می و بقای انی دیگری کدنه نمودند مملوک چرا باشند سوم آنکه معبود

هنود قادر چگونه تواند بود چه خلق و ایجاد آن برهماست نه شان او اگر گویند که برهما
بامر او آفریده گوییم نه هر که آمر باشد قادر باشد نمی بینی که چه بسیار اند مردان امر بنبر معدوم تا تحفه لطیف
شود و آمر خود قادر نبود و نیز غایت جهد عقل آنست که جهان را صانعی پدیدار دو چون
برهما را یافت بدیگری حاجت ندارد حیرانم که هندوان چه قدر هرزه می درایند
که برهما را معبود حقیقی نمی فرمایند و بمجاز می گرایند و خالق بی واسطه را شرفی نمی بخشند
و بعیدی را عهدهٔ معبودی می دهند بالجمله هر که خالق عالم و آفاق ست قادر علی الاطلاق ست
و هر که قادر مطلق همان معبود بحق و اگر خدای هنود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
داشته باشد برین تقدیر نیز معبود نتواند بود چه برهما خدمت بجد و مشقت بعید کرده قدرتی
کامل بدست آورده جهانیان را موجود گردانید آفریدگار از حق آفریدگار خود باید شناخت
و منت او از نظر نباید انداخت و بعبادت او باید پرداخت چه پیداست که اگر فقیری نوکر امیری
شود و مدتی مدید در غایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکنت بدست
آورده بر درویشان پاشد حق اوست که ممدوح و مخدوم ایشان باشد چه صاحب انعام همین
نوکرست نه آن دیگر و هر که صاحب انعام ست مستحق اکرام ست و اگر نوکر امیر خود را منعم خود
او داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه نه محسن درویشان ست
و نه مسئول ایشان آنجاست که نوکران از ولی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
آوردی و از که حاصل کردی طریق اینست که اطاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
خربزه بخور با فالیزه چکار چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
که با گوپیان شهوت ها رانده است و با شانزده هزار رانی مشغول مانده و نیز اگر پاک و منزه
می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حرکت به بشارت خوکبانان شایسته تواند
شود و هر که برای سایه زنی فتنه ها انگیزد و خون جهانی بریزد خدا نکند که تقدسی داشته
باشد پنجم آنکه هندوان خدای یکتا را بعد علاقه رام و دیگر جهبام خدا می دانند و تحت احاطهٔ ذات

وصفات چرا برزبان می‌رانند تحقیق ایقال آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقه‌های
بی‌شمار دارد علاقه با زید و علاقه با عمرو و علاقه با راون و علاقه با رام و علاقه با لچهمن و هم
برین قیاس دیگر علاقه‌ها بشناس و ثابت ست که مراتب علاقه‌ها متفاوت ست پس اینجا
سه چیز متصورست یکی آشیاهی نامحدود دوم علاقه‌های نامعدود سوم ذات یکتای واجب
الوجود و اشیا را خدا انگاشتن عین ضلالت ست و علاقه‌ها را خدا پنداشتن محض جهالت
باقی ماند ذات یکتا حق توحید آن ست که خدای محیط کل همان ست و مجموع علاقه‌ها را در خدا
بودن آن ذات یکتا دخلی نیست تا بعلاقهٔ معین چه رسد پس اگر آن همه علاقه‌ها نبود الوهیت
خللی نمی‌پذیرفت ے بود و نابود علائق چه ندارد مدخل + در خدائیش نبا بودن آنها چه خلل +
این ست معرفت ذات حق که عین وجود مطلق باشد آمدیم بر کلمات هندوان این گروه
ناحق پژوه حرفی می‌زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقهٔ ذاتی دارد و نیز میگویند که رام
خدا است و راون خدا نیست حالا ازیشان سوال میرود که این سخن که راون خدا نیست
چه معنی دارد چه اینجا سه چیز مفهوم می‌شود یکی ذات یکتا که با قالب راون نیز علاقهٔ ذاتی دارد
دوم قالب راون سوم آن علاقهٔ معین پس اگر معنی سخن این ست که جسم راون خدا نیست
گوئیم جسم رام نیز خدا نیست و اگر گویند که این علاقهٔ ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راون
دارد خدا نیست گوئیم آن علاقهٔ معین که با جسم رام دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
ذات یکتا که با جسم راون علاقهٔ معین دارد خدا نیست گوئیم تفو برچنین عقل که ذات یکتا را
درین حال از خدائی معزول میدانی و الوهیت او را مرهون دیگر علاقهٔ معین میگردانی و خود را
معترف احاطهٔ ذات و صفات می‌خوانی ے سخن زدی که بروز حق ست اندر رام ++
بگو که چیست مراد تو زین حشو و کلام + بروز و بارز و مبرز سه چیز شد مشهور + بگو ازین
سه کدام این بود خدای شود + اگر بروز بگوئی بروز نیست خدا + بروز حادث و معبود از حدوث
جدا + بروز کامل و ناقص خدا نخواهد بود + که هر دو وقت معین همی شود موجود + دگر خدای تعا

ے یعنی بی‌وجود و نابود و آن یکی وجود [illegible] یعنی [illegible] و آن یکی [illegible]

مبرزه بود تفوه بر عقل + که هم مخالف عقل ست و هم مخالف نقل + وگر خدای همان ذات
ظاهر یکتاهست + چگونه در حق راون نگفته که خداهست + بهر ظهور ضعیف وقوی خداست خدا
نمی شود زخدائی بهیچ حال جدا + چو ذات ظاهر حق را خدا نها دی نام + ز ذات نفی
خدائی تکن بهیچ مقام + وجود و احد مطلق خداهست در هر حال + خسد ایش
ز ظهور قوی نیافت کمال + وجود مطلق حق را کسی ز اهل عقول + بهیچ جا زخدائی
نمیکند معزول + ز قید لشن و مهادیو و رام و کشن بریست + ظهور ش از بشر و
دیوتا و جور و پریست + خدائیش نه مقید بود بیک مظهر + خدای را چو مقید کنی
شوی کافر + همین ست معرفت احاطه تام که اهل اسلام را معلوم ست و دیگران از ان
محروم ست داد عرفان نبی امی داد + کاری از هیچ حرف خوان نگشاد + الحمد لله
علی دین الاسلام والصلوة علی خیر الانام محمد و آله الکرام ششم آنکه وجوب و قدم
ارواح را یکی از اصول بید و شمردان و حرف اتفاق جمیع بید خوانان و شاستر دانان
بر زبان آوردن طرفه ماجرائی می خواهد آیا بانی بید را نمی بینی که خود در اضطراب ست
و مطابقت عبارتش نایاب گاهی میگوید که روح بشر واجب الوجود ست وازلاً وابداً
موجود و فارغ از همه قیود و گاهی اعتراف میکند که سوای ایزد متعالی چیزی در نفس الامر
نه موجود بوده ست ونخواهد بود آیتن یاوه گو همین ست که هر جا اعجوبه دیگری تراشد که
در ذکور را حافظه نمی باشد و بیان این معنی نبذی گذشت و برخی مذکور خواهد گشت
هفتم آنکه تناسخ هندوان که مدار جزا و سزای ایشان بران ست بطلانش فارغ از بیان
و مع هذا اگر تنبیهی چند ثبت افتد جا دارد یکی آنکه از الهمان باید پرسید که هر که عبادت
همیشه بجا آرد انجام چگونه دارد آیا باز در قالب پر آفات خواهد افتاد و یا نه بر تقدیر اول
لعنت بر چنین عبادت شیطانی که نجات جاودانی نه بخشد و بید خود اقرار دارد که لذت
این دیر بی خبر در چه کار ست و قرار این دار ناپایدار را چه اعتبار و پیداست که تنگوی

نتوان یافت که شکوهی رو نماید و نعمتی نتوان دید که نقمتی نیفزاید مسرتش مضرتست
و ترتبش کربت و عشرتش عسرت و لطفش کلفت و سرورش شرور و غنایش عنا
و والایش بلا ٥ درین خرابه مقام قرار نیست نگر ÷ همین قدر که توانیم بست رخت سفر ÷
ثبات نیست یکی را درین سرای سپنج ÷ خوشا کسیکه رساند مهره زین ششدر ÷ و بر تقدیر دوم
لازم می آید که دنیا همیشه رو بکمی نهد حالانکه شمار افراد همواره بیشتر از بیشتر رو می دهد
و نیز عالم ابدی نتواند بود زیرا که هر عالمی که رفت رفت پس طریق خرج همواره مسلوک
و سبیل دخل همیشه مسدود خواهد بود مثلا در ستجگی اکثری نجات خواهند یافت و برخی
باین جهان خواهند شتافت و در ستجگ دیگر از جمله آن گروه قلیل نیز اکثر افراد
باز بدنیا نخواهند آمد و کمتر قصد رو بدنیا خواهند نهاد و برهمین قیاس شناس و در کلجگ
و دیگر ادوار نیز نجات یافتگان خواهند بود که عود نخواهند نمود این سخن را نیک باید فهمید
و بفهمی را بکار نباید برد که تقلید آبا دیده بصیرت را کور می گرداند و فهم را نمی گذارد
که وهم را براند دوم آنکه تنبع را در اعمال قالب سابق دخلی و اختیاری هست یا نی
بر تقدیر اول سخن بانی بید باطلست که روح بشر را مجبور محض میشمارد چنانکه گذشت
و بر تقدیر دوم سزای روح انسان عین ظلم و عدوانست سوم آنکه شخص لاحق را
عین شخص سابق توان شمرد یا غیر او بر تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می آید که کمترین
آنها این ست که عقد هندوان با مادران و امثال آنها منعقد می شود چه محتملست که زنی
که هندوی خواسته همان مادر یا جده او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که شخصی
گناه کرد و شخص دیگر معاقب گشت و دلایل این بحث بسیارست اما مقصود اختصارست
هشتم آنکه عجب ست از هنود که خود می گویند که غیر عارف ذات و صفات نیست
او را نجات نیست و خود حرف می زنند که دانستن این که خالق کیست از قبیل
اصول مذهب نیست آری نا واقفان گام اول معرفت ذات و صفات همین شناختن

خالق کائنات ست این را نشناختید دیگر چه توانید شناخت و کار نجات چگونه توانید ساخت
این هشت نکته را با معان نظر باید دید ۵ هر که دانستن این هشت بهشت + هیچ اگر هشت
از هشت بهشت + ۹۹ او تعالی بر بیار ابجهان آفرینی مخصوص فرموده است و ابقا
و افنا پشتن و مهادیو تفویض نموده **بت شکن** میگوید که بردّ این خرافات ایمائی رفت
۱۰۴ حال اوتاران و رکهیشران در ظهور خوارق عادات بر وجه کمال قدرت برابر است و امتیاز
آنها از جهتی دیگر **بت شکن** می گوید که اندر من وجه آتیا از چنین گفته است که اگر ذات حق
بی واسطه روحی بقالبی تعلق گیرد اوتار ست و اگر واسطه روحی باشد اوتار نیست اینجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطه روح ست و این بدون آن چه از جهت کمال
قدرت فرقی نیست اگر گویند که همان اوتار خبر خواهد داد که من خدایم گوییم که بعضی از
دیوتایان و رکهیشران نیز میگویند که من خداوند یکتایم در صفحه دو صد و پنجم خود از بید آورده است
که رودر گفت که باطن باطن ها منم و هر چه هست منم و هر چه نیست منم محیط کل اشیا منم همیشه بوده ام و هستم
و همیشه خواهم بود و جز من دومی نیست و ازین قطع نظر روح رکهیشر را که ذات حق با او
تعلق بی واسطه دارد و کمال قدرت باو سپرده چرا خدا نخوانند و معبود نگردانند بلکه
اینجا تعلقی کاملتر خواهد بود که روح مجرد ست و فارغ از قیود و جسم فانی ست و محدود
۱۰۸ روح محدود و مبدار کل غیر محدود ۱۰۳ هر چه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بت شکن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بید ست و نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بید می گوید که روشنی روح همه جا یکسان ست صریح البطلان ست
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید دیدار و تشکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود آنهمه در حق جسم اوتار ست **بت شکن** می گوید که ازینجا ظاهر می شود
گاهی خدای تعالی امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بمخلوقی می باشد چه جسم اوتار
مخلوقی بیش نیست و اهل اسلام معترف اند باینکه خداوند تعالی با بعضی از مخلوقات نسبتی

ومعیتی کامل تر و فاضل تر دارد و خلافی که هست درین ست که مسلمانان نه آن مخلوق را
از جهت خصوصیت کامله خدا می دانند و نه خدای تعالی را مقید می گردانند و مشرکان بر خلاف
آنند چنانچه گذشت ۱۸۸ آ خدای هنود چیزی را بدون ثبت و معین موجود نتواند نمود چنانکه
از کار و کشت بی وقت کار می نتوانند گشود ۶۹ ۲ ۱۴۴ از روی عقیدهٔ بیدیان خدای
هنود برین امر قادر نتواند بود که چیزی را بوجود آورده ۵ از فنا نگهدارند ۶۹ خدای
هنود عاجزتر از انسان ست که حیوانی را بغیر تنفس زنده تواند داشت ۶ ۴۳ آ خدای هنود
نتواند که خاکی از ذی حس گرداند ۷ ۹ خدای هنود را چنان قادر نتوان نمود که اعضای
شخصی را شعوری و ادراکی یا نطقی تواند داد ۸ ۸ ۱ خدای هنود بدون شرکت دیگری قوی
چیزی نتواند آفرید ۸ ۹ هرچند که خدای تعالی عقل را شانی داده است که غیر
محسوس را ادراک میکند و قوت مفکره و واهمه را چنان بنیاد نهاده ست که امور بسیار را
بدون جهت مدرک می نماید اما قدرت آن ندارد که با قوت باصره امری روحانی را
تعلق دهد تا چیزی را بی جهت مشاهده تواند نمود ست یارتھ پرکاش می گوید که ازین همه
قدرت را اندر من ثابت ست که معبود هنود قادر مطلق نتواند بود ۲ ۳ ۲ روح بی جسم را
ارادتی و شعوری نتواند بود چه از مجرد این کار نتواند گشود ست یارتھ پرکاش میگوید که این
اقرار از دو امر خبر می دهد یکی آنکه خدای هنود برای تحصیل همین ارادت و شعور او تار
می گیرد زیرا که مجرد را ارادتی و شعوری نتواند بود دوم آنکه روح بشر هیچ گناهی ندارد
زیرا که قبل از تعلق قالب شعوری و ارادتی نتواند داشت و بعد تعلق کالبد مجبور
و مسخر ست نه قادر مختار چنانچه از بید گذشت و بعد ازین قرار ذکور خواهد گشت ۳ ۵
معبود هنود همه کارهای نیک و بد خود می کناند و مطابق آنها در قالب دیگر
بجزا و سزا می رساند ست یارتھ پرکاش می گوید که چون افعال بد خود میکناند عقوبت چرا می رساند
انصاف نیست که خود را سزاوار سزا بداند ۴ ۳ ۲ چنین همه ما همه معلومات نا محدود

از قوالب نامعدود مطلع شدن کر سعی جست می بندد تا به معرفت الهی پیوندد و بعد
چنین علوم نامتناهی وقت تولد نا بلد مشو و بت شکن می گوید که سبب حصول آن علوم
نامتناهی معلوم نیست غالباً آن ست که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند اما بچه
بیچاره بچه وجه در بلا افتاد و چه گناه تازه کرد که جمیع معلوماتش از یاد میرود و بحر و تولد
همه برباد میرود و خطا بر آن عقوبت بنابرین تقصیر ست که زادن هندوان خود گناه کبیرست
۴۸ ۲ ۱۴ آغاز نوع انسانی از روی بید بدین نوعست که برهما خود را دو نیمه کرد یکی زن
و دیگر مرد و از همان مرد و زن تناسل جاری شد بت شکن می گوید که چون آغاز نوع
همین بود درمیان اولاد مرد و زن بطریق عقد متصور نتواند بود مگر برین نهج که برادر با خواهر عقد
بندد و برین تقدیر سوال میرود که آن عقد درین زمان نزدیک هنود رواست یا نی اگر رواست
نفرت بیجاست و اگر روا نبود نسخ حکم الهی لازم آمد و باقرار اندر من خدای او متغیر گشت۔
۶ ۱۲ ۱ بید در کل که بقالبی تعلق پذیرد ترک جمیع عادات آن قالب گیرد و ازینجاست که رحمن پر
محتاج شکر گشت و زادن را بحر و اراده خود نکشت بت شکن می گوید که خدای هنود
در صورت خوک نیز جلوه خوب نمود و نقاب از جمال حقیقی برکشود ظاهرا درین قالب نیز
جمله عادات خوکانه متروک نخواهد بود + ۲۷ ۱ بید به تفصیل خبر می دهد که در دوری از
ادوار احکام بید را احکامی نخواهد ماند و بانیان ادیان سراسر بهتان بندگان را
اغوا خواهند کرد و از راه خواهند برد بت شکن می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
می کند همچنین انجام بشارت می کند + ۱۳ ۱ + بروز الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار
که عقل انسانی در فهم و ادراک یکی از آنها بیکارست پس هر که آن اسرار را بعقل ضعیف خود
نمی تواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد مانند کوری ست که نور آفتاب ندیده انکار
نماید ۵ گر نه بیند بروز شپره چشم + چشمه آفتاب را چه گناه + بت شکن می گوید که بروز
این اقرار متضمن آثار بسیارست که عقل اندر من در فهم یکی از آنها بیکارست و عقل ضعیف او

به یکی از انها رسیده است چه جای آنکه اسرار ملت محمدیه بفهمد و انوار شریعت الهیه ببیند
ازینجاست که کارش بانکار کشیده ؎ گر نه بیند بروز شپره چشم + چشمه آفتاب را چه گناه +
۱۴۴ هرگاه او تعالے خویشان خود را از دست دشمنان دین در غایت رنج و تعب
می بیند و بجد نهایت مشتاق دیدار خویش بلاحظه می نماید در جیبی بروز فرموده
دوستان را از رنج و الم میرهاند و مخالفان را دمار از روزگار می برآرد **بت شکن**
می گوید که ظاهر است که مدتی مدید از غایت رنج و تاب احباب غافل میباشد و چون خبر شود
دل دشمنان متحیر اشند این سخن بطرزاندر من قبول باید نمود باقی ماند جلوه نمایان که در
نظر مردم روشن بصر حیلے شایان فتاده است صورتش این است که در شکل خوک خود را
طرفه جلوه داده است ؎ معبود هنود گشته مشهود + وه وه چه جمال تازه فزود +
مشتاق چو دید عاشقان را + در صورت خوک جلوه فرمود + ۱۱۱ + خدا را چنان نباید
شمرد که خوبی و زشتی چیزی از چیزها در ذات و صفات او اثر تواند کرد و دخلی تواند نمود
بت شکن می گوید که گاهی می افتد که چیزی از همه بدتر و ناپاکتر میباشد بنابران چیزی
دیگر در ذات و وصف او اثر می تواند کرد معلوم است که خدای مفروض هنود آلوده زناهای
بے اندازه بود و با گوپیان و رانیان شهوت رانیها بے حد می نمود درین حال
پیدا است که چه باید فرمود ۲۶۴ بعضی از جانوران را برای قربان مخصوص داشتن
و شیر و گربه و گرگ را ازین شرف محروم داشتن بتعصب او تعالے دلالت دارد پس این حکم
متعصبانه از جانب حق تقدس و تعالی نتواند بود ۲۷۳ برهما بحکم ربانی اقوام چهارگانه
قرار داد و برای هر یکے کاری معین نهاد برهمن را منصب عبادت و ریاضت
و بیدخوانی مخصوص گردانید و چهتری را بر مسند حکمرانی و جهانبانی نشانید و بیش را
بمعامله و تجارت اشارت فرمود و شودر را بجهت خدمت والا هی ؎ قوم بالا مقرر نمود
بت شکن میگوید که لفظ برهما و مابعد آن از سهو قلم سر زده و اصل عبارت چنین بوده

که برهمن بحکم نفسانی اقوام چهارگانه قرار داد چه این قسمت پر فواید از جمله مکاید
بوده است چنانکه گذشت و مذکور گشت که چنین حکم متعصبانه از جانب خدای یگانه
نتواند بود پس چگونه روا باشد که شودرے با آنکه اکتساب اعمال پسندیده پیش گیرد
و اجتناب افعال نکوهیده پیشه سازد بمرتبه بیدخوانی نشتابد و برهمن بچه باوجود
اشتغال و افعال رذیله این عهده جلیله یابد هر آئینه این کار را انکار را شاید و از خدای
عادل و قدوس نشاید آری بتعصب کار برهمنان ست و تغلب حق پرفنان ۲۷۲
اگر برهمنے شودری را بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند رواست
چه هرچه از ان بنده است حق مولی ست بت شلن میگوید که اگر شودری برهمنے را
بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند رواست یا نی اگر روا نبود این تعصب
از خدا است یا نی ۲۷۲ - اگر برهمنے شودری را بکشد قصاص برهمن نیست
بت شلن می گوید که وه چه انصاف ست این حکم را اندرمن نقل نمود در قرآن
نفر سود پس مسلم او خواهد بود ۲۵۸ - آهنگری که سلاح ساز طعام او حرام ست
چه انجام ایذای انام ست بت شلن می گوید که برهمن را باید که طعام چهتری و
سپاهی برغبت تمام تناول نفرماید که ایذای آن موهوم ست و آزار این معلوم
ایضا علمای شاستر ترک طعام کازران میگویند که این قوم جامه ناپاک نجس میشویند
بت شلن می گوید که برین تقدیر طعام عالم شاستر نیز حرام ست باید که بدیگران
ندهد و خود هم نخورد چه هر روز مقعد بدست خود می شوید شاید که فرق برنیج فرمایند
که برار برهمن از خود ست نه از غیر و بدست خود می شوید نه بدست غیر و دست خود
و دامن خود ۲۵۶ - اگر حاکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و متخاصمین شودر باشند
باید که یکے را زهر بخوراند و تا پنجصد دستک منتظر ماند اگر اثری یابد او را کاذب داند
بت شلن میگوید که از شودر چه خطا رفت که در بلا رفت آیا رعایت برهمن و بخشش

بیشتر ست ۲۵۶ حاکم را باید که در باب حلف بچیزی مقید نشود تا تحقیق از
دست نرود هر چه در نظر خصم محبوب تر داند سوگند آن بخوراند همین ست معتبر نزد علمای
شاستر بت شکن میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند همین
حکم راند یا نه ۲۶۱ گوشت خوردن در مقام جگ مشروعست نه در غیر آن چنانچه
در شلوک مشروحست ۲۶۴ - ذبح جانور در جگ باتفاق علمای شاستر مشروعست
و نزد یک معتبران بید ممنوع گروه اول اختلاف دارند درین که بخوردن آن
محظوظ شوند یا همین بوی بشنوند ۲۶۲ کرمان زخم گاو برانداختن رواست
چه در دفع زحمت گاو بجاست بت شکن می گوید که کرم آنست که کرم بر جا ماند تا قطعاً
هلاک گردد و چه افگندن از بدان ماند که مردی ماهی را از آب بیرون آورده در صحرای
بی آب افگند و دم زند که ماهی بمقتضای خود مرد کسی چه کرد پس برهمنان واجب
آمد که گرد این کار نگردند که جان کرمان قطعاً بر باد میرود و گاو بوجود شریف آنها
هلاک نمی شود ۲۶۴ همینه که در آن ایذای جانوران کار ثواب باشد از خدای تعالی
نتواند بود بت شکن می گوید که برین تقدیر مذهب شاستر باطل گشت چه زعم علمای
شاستر کشای گذشت که بر ذبح جانور جگ اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
دین شاستر مطابق بیدست بید نیز کرده شدست والله الحمد ۲۶۵ هیچ عاقل نه پسندد
که بزرگان تکریم خردان نمایند چه این عین نادانی ست بت شکن می گوید که خدای
هنود کشن و رام تکریم و تعظیم برهمن می فرمودند پس پایهٔ ایشان کمتر از برهمن زادگان
بوده است یا حماقتی رو نموده ۲۶۶ دروغ در پنج جا روا است یکی در ظرافت -
دوم در خشنود کردن زن سوم در سعی کتخدائی چهارم در دفع قتل بیگناه پنجم در حفظ مال
بت شکن می گوید که ظاهراً نزدیک عالی همتان بید و شاستر مال و زر از جان و سر
بهتر ست چه برای حفظ جان بدروغ گفتن عصیان دانسته اند ۲۱۸ نرود با ساز

عبادت ست بشرطِ آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند و ثنای حق بجا آرند بت تشکن
میگوید که سراین عبادت گذشت ۲۴۰ دیوتای آتش را بر عقد نکاح گواه نهادن
واجب ست چه مردم دنیا بدیوان جزا و سزا رو نتوانند نهاد و پس شهادتِ دیوتا ضرور
افتاد بت تشکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که هر عملی که جز نکاح از هندوان
رو می دهد در دیوان قضا نمیرسد تا به اجر و مکافات چه رسد ورنه گواه گرفتن دیوتا
هر جا ضرور می بود ۲۴۴ اگر هندو دختری بالغ شده از مردی التماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بر مرد فرض ست اگر مانعی نبود و اگر نامرد بود گنهکار گردد
بت تشکن میگوید که اگر از مرد مسلمانی زن شوهری جوید شاستر چه میگوید ۲۱۱ جاهلانیکه
بتان میتراشند تا معبودان ایشان باشند نجاتی نخواهند یافت چنانچه در شلوکے
مشروحست بت تشکن میگوید که عجب ست از هنود که جاهلان را از روی بت پرستی
محروم مطلق می شمارند و نجات کشن روا میدارند حالانکه آتش پرستی بیش نبوده است
ناظم بهاگوت در ادهیای پنجاه و هشتم می فرماید که روزی کشن با ارجن بشکار رفته زن
رعنائی برلب دریائی دید همین که نسب از وی پرسید او را در بر کشید ۵ رواروِ
آسمان بر سورتِ باد ✤ وه پهونچی بوستانِ اندرمیں شاد ✤ پرستش کی وہان آتش کی یکرو
عطا کی اُسنے ایک قوسِ عدوسوز ✤ هیچکس را گمانی نبود که برای کمانی پرستش آتش خواهد نمود
و در بر گرفتن زن بیگانه نیز بران فزود ۲۲۷ آفتاب افضل ستاز جمله مظهرات الهی
۲۶۱ در جگناته مردم را طهارتِ جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمیع اقوام جایز می گردد بت تشکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد پرتوِ
مهر آفتاب عالمتاب که افضل جمیع مظاهرست رتبهٔ همطعامی بطریق اولی خواهد داد و پیداست
که فیض او بهر کسی می یابد و بر همه می تابد ۱۷۸ اکست رکهیشر دریای محیط را نوش کرده
بشاشید تا آبش شور گشت بت تشکن میگوید که در جهانیان معروفست که محیط سه چند

زمین بکشوفست پس گنجیدن آن در شکم مبارک رکهیشر که یکے از باشندگان خاک بود
از حیز امکان بیرون ست و معتقد چنین محال را نباید که با طفلی در بحث رود چه جای آنکه
بازی شعوری بهره شود ۳۳ ۲۰ از بید آورده ست که آنانکه عمل را سودمند و مفید نجات
دانند مشکل ابلهانند نجات گاهی نخواهند یافت و با همه آلام و اسقام براه فنا خواهند شتافت
بت شکن گوید که این سخن دو فایده دارد یکے آنکه اعمال بید را مثمر نجات شمردن و از
شاخ بید بر خوردن یکیست فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم کاند که اکثر هندوان اند
چه بابا کافران اند که عقیده بید را حق نمی دانند ۳۳ ۲ هرچه از قبیل واجبات باشد
موجب عفو و نجات نتواند بود بت شکن گوید که ایمان به بید واجب یا نے اگر واجب نبود از جانب
حق تعالے نباشد و اگر از قبیل واجبات ست موجب مغفرت و نجات نیست ع
هرگز از شاخ بید بر نخوری ۳۳۷ در اوائل و اواخر هر چهار بید در حمد الهی لفظ
هری مذکور ست که معنی آن غفور ست بت شکن گوید که خدای هنود گاهی گناهی بخشیده
و نخواهد بخشید چنین خدای را غفور شمردن راه دروغ زنی سپردن ست و اقرار
اندر من بجای خود خواهد آمد ۶۴ ۱ غسل آب گنگ همه گناهان پاک میشوید بت شکن گوید
که مرد رحمت جوی همه گناهان خود را به آب دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب
جوی نمی جوید ۵ آب گنگ از بهر گل شستن خوش ست + آب چشم از بهر دل شستن
خوش ست ++ ۹۱ از بید می آرد که هر که برهم را نشناخت در غایت ظلمت و غفلت
افتاده ست و همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق ست و طریق شناختن
برهم آن ست که جمیع خواهشهای ماسوی الله را بر اندازد و کبر و حسد و طمع و غفلت
و فتح و هزیمت و حرص و عزیمت و رغبت و شهوت و عزت و ذلت و اندوه و محنت و محبت
عترت عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکوهیده
و افعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی بکلی برطرف سازد

اگر گفتگوی کند هم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد هم بر هم مشغول
شود هر که باین درجه رسیده است او آن برهم عظیم را دریابد ۶۷ ۱ و در گیتا مذکورست
که نجات هر گروهی در وضع معین مقررست نجات عابدان در عبادت و در ریاضت
و نجات بادشاهان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معامله و تجارت باصدق
و امانت و نجات نوکران در رضای ولی نعمت پس بر هر یکی واجب ست که نجات
خود از وضع معین خود جوید و بخلاف آن را نپوید بت شکن میگوید که اینجا سه امر
فرموده اند یکی آنکه بدون معرفت برهم نجات صورت نه بندد دوم آنکه طریق معرفت
آنست که بداند چنین و چنان ست سوم آنکه نجات هر گروهی در وضع خود موجود است
و ترک آن ممنوع و مردود ست پس باید که سوداگر ترک اشغال تجارت نگوید و براه
ریاضت و عبادت نپوید و همواره بجمع مال و منال شتابد تا نجات یابد و همچنین خاکروب را
باید که بجز خوب در خاکروبی جهد بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شور اشوری
و کجا این بی نمکی آنجا غوغای رستم داستان و اینجا صدای زال ناتوان چه خوش گفته اند
که حال مرد کذاب و مست خراب کیست که اقوال هر دو مطابق هم نیست ۲ ۹ از بید
می آرد که ستارها را مانند فی نمی بینیم اینها نیز چیزی ند از نیها بزرگتر که بحرهای اعظم و کوههای
بلند باشند نیز بقائی ندارند حال دنیا این ست پس خواهش آنجهان چه فایده و لذت
آن یعنی چه بت شکن میگوید که واهی بی خبرانیکه دنیا را وارالجزا پنداشند و لذت آن را
ثواب اعمال شمارند باقی ماند این که این عبارت بشارت می دهد باین که بانی بید که خدای
هنود باشد بلا حکمت شناسی بوده است که کوه و دریا را که در زمین دیده است بزرگتر
از اختران آسمان میخواند و فرق زمین و آسمان خوب میداند الله الله قطع نظر از اسرار
دانی مستی در حکمت هم دارد ۲۴۰ حاکم عادل آن ست که اگر نیم شبان از مجرمی جرمی
سر زند همان لحظه تحقیق بکار برده او را بکیفر کردارا در ساند و تاخیری نکند بت شکن

می گوید که بر اندرمن باقرار خود لازم گشت که خدای خود را جاهل یا عاجز یا ظالم و هم
چه پشیمان از زناسپیے زنا سر می‌زند و بسزای آن البته نمی‌رسد پس خدای اندرمن از دو حال
خالی نتواند بود آن زنا نیشیبی را می داند یا نی بر تقدیر دوم جاهل ست و بر تقدیر اول
طاقت سزای فعل تا سزا دارد یا نے بر تقدیر دوم عاجز ست و بر تقدیر اول ظالم از این
صفات سه گانه یکے را اختیار فرماید **۱۸۵** اگر شاسترها در بعض مسائل جزئیه قیامت
اختلاف دارند اما قیاسی ست موجب نقصان نیست بت‌شکن گوید که موجب نقصان شمردن
دلیل نقصان عقل ست چه هندوان همه شاسترها را عین مضمون بید می شمارند و بنای کلام
ایزدی می پندارند پس اختلاف اخبار شاستر بعینه اختلاف بید ست و اختلاف اخبار برهان
بهتان مکارست **۱۸۶** در هیچیک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها همه دلائل
عقلی ست بت‌شکن گوید که مسخره عقل ظاهربین را از اسرار غیب چه خبر شعر حکمت هندوستان
از بر گیر + حکمتی از دوستان حق پذیر + پای استدلالیان چوبین بود + پای چوبین
سخت بے تمکین بود + **۱۸۷** بشنوپران و هری بنس پران و مهابهارت و جز آن معتبر نیست
۱۸۸ کتب معتبره هنود از کتب غیر معتبره هنود بشناکو برنهج ممتاز می‌شود که چهار بید و مهابهارت
و پنج راتر و مول را این معتبر ست هر که عیوب دین هنود از این کتب ثابت نکند
اعتراضش قابل التفات نتواند بود بت‌شکن گوید که سخن محقق چه تماشا دارد که قبل از این
بشنوپران و هری بنس پران و هیرده سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود اینجا
جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات نتواند بود و از این عبارت پیدا است
که گیتا نیز خطا ست چه اگر کسے عبارتش آرد اعتبار نمی دارد **۱۸۹** نسبت خالقیت
بسوی اعمال که در میان شاستر واقع ست از قبیل مجاز ست **ایضا** نسبت خالقیت
بسوی زمانه که در بیشک شاستر واقعست نیز بطریق مجاز ست بت‌شکن گوید که اگر
دفع اشکال مخالفان بمجرد دعوی مجاز تمام شود بحث با اهل ادیان حرام خواهد بود چه مخالف

هرجا که خواهد پناه بجز خواهد برد ۱۷۶ از گیتا نقل نمود که نجات هر گروهی در وضع
خود مقرر ست بخلاف آن نویسند مثلا تاجران و نوکران طاعت و ریاضت بجویند
و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص ما سوای فرض ست بت شکن میگوید
که چون عام را خاص گردانیدن در اختیار اندرمن ست در بحث وانی او چه سخن ۲۶۵
ذبح هر جانوری که در جگ مشهور ست نزدیک معتبران بید نا منظور ست و تاویل هر جانوری
بر بیوجه ضرور ست که مراد از کشتن آنها دفع اوصاف ذمیمه این شخص ست و دلیل
تاویل آنکه مولف بید در مقامی اسپ جگ را بر همین معنی حمل فرموده پس در حق دیگر
جانوران نیز تاویل باید نمود بت شکن بطرز اندرمن میگوید که چون ثابت شد که
بید از ذبح جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگیرد می توان گفت که همچنین هر مقامی
تاویلی می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخاست و هیچ جا متیقن نیست که ظاهر یا
خلاف ظاهر خواست مثلا در مقام امر گاو پرستی توان گفت که چهارپایه معرفت مراد نیست
بلکه مراد آن ست که خودنمائی و خودپرستی فرض ست ۳۰۳ از بید می آرد که ذات
واحد خداست که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت درآیم همه از وظاهر
شد و همه در و محو می شود همان نارایین زمانه است و همان نارایین جهات و مابین جهات است
و هرچه بوده است و هست و خواهد بود نارایین ست او را دوم نیست و هر که او را یکی
داند او را نیز دوم نیست بت شکن میگوید که یکی از فواید این عبارت همین ست که کثرت
همه حادث ست و قدیم همان واحد یکتاست پس روح بشر را حادث دانستن واجب ست
و واجب شمردن کفر ۱۸۱ بیدانت شاستر دوگونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
منقول گردد دوم آنکه از جهت عقیدت مقبول هستند ۲۶ نزدیک خدای هنود کردار
نیک جزای مقرر و اجری مقدر دارد که البته به بندگان خواهد داد گویایان به بید بسیار
و امید ثمر دارد ۲۸ اگر خدای تعالی را مخلوقی باشد و از آن مخلوق قبیحی پدید آید موجب

قباحت ذات خدا در مطلق خواهد بود ولهذا مذهب هنود است که هیچ روحی آفریده
خدای تعالی نیست ورنه مستلزم قبایح ذات حق خواهد بود مثل زناکاری و ستمگاری
و مکاری و امثال آن **۱۵۸** از بید نقل کرده است که اندر دیوتا فرمود که سنیاسیکه
بمعرفت نرسند همه را بر سگان قسمت کردم و بسیاری را از چنان کشتم و با آنکه
این قدر بی معرفتان را بقتل رسانیدم هیچ گنهگار نشدم و یک موی من ضایع نشد
۲۴ عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود باشد و نفع خود مفقود **تعلیمات
بت شکن** اینجا امری است که برای اقسام تعلیم تقدیم می خواهد باید دانست که
خدای تعالی اهل اسلام اختصاصی داده است و منتی عظیم نهاده که بنای روایات
ایشان بر تحقیق رواتست نه بر قلم و دوات و دیگر ادوات و سائر ادیان را بلائی
زده است که ابلهان را در نظر نیاید و آن این است که از تحقیق خبر هیچ خبر ندارند و هرچه
مشهور و معتبر می پندارند و نمی دانند که این خبر از کجا آمد و بکجا رسید و چگونه مروی
گردید و بچند واسطه در ورود نمود و نام هر یکی از راویان چه بود و تا بشروط دیگر چه رسد
[illegible] این را بدو علم شریف مشرف فرموده اند که هر دو را معیار اخبار و آثار نموده اند
یکی علم اصول حدیث دوم علم اسماء الرجال هر که این دو فن را بخواند هر آئینه بداند که
تحقیق اخبار چیست و حق کیست اینجا این قدر توان نوشت که در تحقیق اخبار و آثار
انحصار و مدار تفتیش بکار باید برد که واقعه گذشته چگونه منقول گشته است در اول
وهله که دید و از که شنید و تا اینجا بچند واسطه رسید و هر یکی را از راویان چه
نام است و مقام او کدام و حال او چگونه آیا بصدق اقوال و حسن اعمال و شایستگی
احوال و بایستگی اشغال معروف بوده است یا باضداد اینها موصوف تا آیا حفظی کامل
داشت یا ناقص و فهمی قوی یا ضعیف و بیانش وافی بود یا غیر کافی در هنگامش در عهد
طفلی و ضعف پیری بوده است یا در جوانی و همچنین شروط دیگر است که در کتب مقرر است

بالجمله اگر همه شروط در هر یکی از اشخاص سلسله محقق شود خبر صحیح است ورنه موضوع یا ضعیف
و بعد ازین همه تنقیح اگر سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دو هست خبر عزیز
خوانند و اگر بیش ازان است از دو حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلاسل بحدی می رسد
که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید دریافت که موضوع هیچ
بی قدر است اما از بید بهتر و ضعیف نیز از اعتبار بیرون است اما نه آن قدر و واحد
و عزیز و مشهور مظنون است و همه در فروع معتبر و هر یکی از مسائل فقه [illegible]
محقق است و مقرر و همین است که بنیاد دین است چون این همه قرار یافت باید دانست
که مجموع اموری که از جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام بطریق تواتر محقق و معلوم است
آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمان دانند و هر چه ازان مجموع بیرون است
موهوم یا مشکوک یا مظنون است و مظنون اگرچه مشروع است اما از قبیل فروع است و در مقابل
اصول نامسموع و بعد این تفهیم بر سر اقسام تعلیم میرویم **تعلیم اول** بدانکه در
مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاهد پنداشتن یا عزیز را عزیز داشتن بر غایت ضلالت
و دلالت دارد و نهایت جهالت را پدید می آرد چه اصول اسلام چنانچه شنیدی همه متیقن است
و این هر دو مفید ظن و آنجا که قطع و یقین است چه جای ظن و تخمین است پیله ناتوان را
با پیل دمان مقابل شمردن و کوهی را بکاهی از جا بردن کار خردمندان نیست و چون
اینها را معارض احوال نتوان شمرد در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید برد **تعلیم
دوم** باید دانست که در اوائل اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده سخنها زده اند
و ازانمیان احبار یهود نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی از ایشان
با عوام در میان می نهاد در افواه انام می افتاد و کار بدانجا کشید که بعضی از مورخان
بقلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را اسرائیلیات
نامند بالجمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالف آن مجموع است نامسموع است و اگر

موافق ابعضو نیست مشکوک یا مظنون ست **تعلیم سوم** وظیفهٔ مورخان نه آن ست که
شروط راویان جویند و جز خبر محقق نگویند و از ینجاست که در اوایل روضة الصفا که بعضی
ابلهان آن را در مقابله حدیث مصطفیٰ می آرند مسطور ست که اخبار تواریخ عموماً و قضایای
سلاطین خصوصاً اکثر آن ست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد و از
تطرق کذب ایمن توان بود و عجب ست از اندرمن که با آنکه صد ضرب دیده است این
گل تازه بنظرش نرسیده و اگر این اشتهار صریح را دیده است نقول او را با اصول چرا
سنجیده **شعر** .... بود چه یکو تل اعتماد درست + مدعی سست و گواهانش چست + **تعلیم**
چهارم رکن مباحثه آن ست که طرح خبط بی ربط نیفگنند و جز به مسلم مخاطب حرفی نزنند
و اگر مقدمه نی مسلم حریف نباشد باثبات آن پردازند خواه بدلیلی منقول که نزد یک او
مقبول افتد و خواه به برهانی معقول که قابل قبول عقول باشد و نشود که موهومی را بجای
معلومی آرند و شک را مقابل یقین پندارند چه هر حرفی را صرفی مقرر ست و هر کلامی را
مقامی دیگر بالجمله شناختن حال خصم ناگزیر ست و ناشناخته حرف زدن دلیل تقصیر
و سایر آداب مباحثه در علم مناظره مذکور ست و اینجا همین قدر منظور ست **وسیلهٔ**
چهارم در ابحاث فاسده که بنای بحث اندرمن بران ست و سفاهت او از نهها
عیان آید و آن ست که جمیع کلمات اندرمن ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادبی
دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حیله سازی پنجم خیانت پردازی ششم
توهم پرستی هفتم بدمستی هشتم عداوت نشانی نهم هیچدانی آمدیم بر اثبات این
رذائل ناشایان بدلایل نمایان اما امید از ناظران این مقام آن ست که اینجا بر قدری
مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب مشاهده نمایند بیان **بی ادبی** عقیدهٔ نکوهیدهٔ
این کوته نظر بیشرم پیش از نگر چنان ست که بحث عبارت از هذیان ست بنا بران همه جا نظر او
بر سقط ست فقط در صفحه ۲۳۵ خود را شاعر می پندارد و در حق انبیای کرام و اولیای

عظام می نگارد ع گدا شدند و پیمبر شدند و شاه شدند + علاج مرگ نکردند و روسیاه
شدند + و بر همگنان روشن است که ارباب نبوت و اولیای امت همیشه خود را بندهٔ خدا
می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرمودهٔ همه این است که هر چه جز حی قیوم است
گاهی موجود و گاهی معدوم است اینجا لاف خدائی نیست تا از روی مرگ وجهی رو نماید
و معنی روسیاهی پدید آید ع هر که خود را خواند اوتار و اله + روی او از مرگ می گردد
سیاه + وانکه خود را بندهٔ یزدان شمرد + روسپیدی یافت از مرگ و نمرد + و اثبات
گدائی نیز توجیهی نمی پذیرد تا سخن (?) گیرد چه گدا کسی تواند بود که در طمع مال برنجی
کشیده بجائی نرسیده باشد نه آنکه مال موجود را پامال گرداند و بر تهیدستان فشاند
تا چیزی با او نماند آنجاست که حاتم طائی منسوب بگدائی نتواند بود حالانکه بارها
چنان رو نموده است که در دستش چیزی نبوده بلکه تهیدستی گریبان دلیل کمال است
و نشان غنای ارباب نوال توانگری بدل است نه بمال و جواد همه بخشش را گدا خواندن
حرف اطفال است بزرگی بعقل است نه بسال و اندرمن خود اقرار دارد که جناب
رسول کریم علیه افضل التسلیم شتران و گوسفندان بسیار و هزاران درهم و دینار
به یکبار می بخشید تا بجمله ساحت نبوت و ولایت از شناعت این شعر مبرا است و شاعر
عزرا از شعور معرا آمدیم بر سر پیشوایان هنود مخفی نتواند بود که کشن اوتار که از دهم نگهت او
تار دتیره بوده است نسب شریف از چوپانی داشت و خود نیز این پیشه نگذاشت و در مدت
همت والا بر دزدیدن شیر و مسکه گوپیان می گماشت تا آخر کار خود را خدا پنداشت
چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را تحقیق نموده است و ناظم بهاگوت نیز از این
نغمه ها سروده بنابر آن مسلمان می گوید ع شبان و دزد و سری مومن عاقبه شدند
علاج مار نکردند و روسیاه شدند + خوش باید نگریست که حال این شعر چیست که هم سحر
حلال است و هم مبنی بر استدلال و نیز قاعده تقریر هنود و آن است که ردی مردگان خود را

نمی سوزند تا روسیاهی اندوزند و درین امر مقرر کشن وارجن و رام و لچهمن برابر
شعر شبان و تیرزن و راجه وال شدند + علاج مرگ نکردند و روسیاه شدند + و کاش
نمی مردند تا روی ایشان سیاه نمی گردید و در صفحه ۱۶۵ در حق رسول بحق آنحضرت
ناحق بقلم می سپارد که در جنگ احد زخمها خورده خوف و ترس بر دل او مستولی
گردید و خون بر ریش درازش می دوید و خود را مرده وانمود و می گفت که چگونه
رستگار شود قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معانده در همان مقام مشاهده
فرمایند و امید ست که در وجد آیند و در حق ختنه لفظی سخت فاحش گفته هست که آن هم
حق دهان منصوص اوست و ذکر آن درین مقام نه نیکو سخن سفیهانهٔ او چه قدر نگارم
که مرهون اختصارم **حکومت طلبی** این هرزه درائی جابجا آشکارست و اشعار منتشر
بسیار اینجا نبذی توان نوشت یکی آنکه از مسلمانان حوالهٔ کتب معتبرهٔ هنود می جوید
و خود هرچه می خواهد می گوید حتی که در بحث اصول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صفحه
۱۴۳ ابیاتی می نگارد **شعر** دل از عشق محمد ریش دارم + رقابت با خدای خویش دارم +
و همچنین اشعار بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
مقید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرورست و گرنه جواب نامنظورست
و خود برخلاف آن می رود و متعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب چه رسد روزی
نظری سرسری در کتاب او بکار بردم سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
شمردم **شعر** نظری سرسری بکار آمد + سیصد و چار در شمار آمد + سوم آنکه کتب معتبرهٔ
هنود را که معین نمود نزدیک هنود نیز معتبر تواند بود چه در زعم او چهار بید و مها بهارت
و پنج راتر و موال را این مجموع معتبرات ست و باقی همه لایق عدم التفات حالانکه گیتا و بهاگوت نیست
و غیر آنها نزدیک هندوان او دار در غایت اعتبارست و این حکومتی ست که هم بر هندوان
و هم بر مسلمانان و در آخر کتاب می گوید که جواب تحفه اندر سن از کتب معتبرهٔ هنود باید

ویدون تعیین باب وفصل درجهٔ قبول را نشاید وامتیاز کتب معتبر از نامعتبر در باب
دوم مرقوم شد بت شکن میگوید که کج بحثی اندر من باعتراف او معلوم شد چه این عبارت
خبر میدهد که روایت معتبر آوردن خطا است وکتاب وفصل وباب از یاد بردن ناروا
وبر تقدیر عدم این شروط جواب خود را قابل قبول شمردن بیجا پس باقرار او ثابت گشت
که سی صد وچهار مقام او جمله نامعتبر گردید وهرچه از کتب مورخان وطامات دروغبافان
واشعار شاعران واقوال یهودیان وموضوعات زندیقان واحادیث ضعیف الاسناد
واخبار آحاد در مقابله اصول اسلام آورده است همه از هم پاشید باقیماند کلام ایزد بیچون
وحدیث متواتر المضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است وایراد او نهاد در موضعی
چند است وبس چنانچه بیاید انشاء الله تعالی بالجمله از جواب همه شبهات اندر من باقرار
او فارغ شدیم الاحقر فی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خواهی دانست
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفة الهند قرار داده است
وبا این همه اقوال مخالفان او در معرض جواب آورده است وطرفه تر آنکه خود در صفحه
۱۳۳ اعتراف نموده است که هرکه قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد وموجب الزام
پندارد ابلهی وکج بحثی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که احمقی وکج بحثی بیش
نتواند بود الحمد لله وجواب صواب از جانب مولف تحفة الهند خواهد آمد انشاء الله تعالی
پنجم آنکه هرگاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد بهر کتابیکه میسر شود بنا نهادن میداند
که چون آن همه کتب هنود را بزبان خود نامعتبر نموده است دیگری چگونه قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هرجا که میخواهد تا وسیلهٔ بیهوده میکند ومثل آن تاویل بلکه صد بار بهتر
از این از زبان مخاطب نمی پسندد مثلا برهنه دیدن متاع زنان را در حق کشن اوتار تاویل میکند
که آن نگاه تقدس پایگاه بنظر حکمت بوده است نه بنظر شهوت واگر مسلمانان در حق
بزرگی چنین تاویل نمایند بلکه بدلیل واضح ثابت فرمایند قبول نداشته میگوید که چنین

تاویلهای ما را درحق هر فاسقی مدخل بسیار ست وبیهودگی این حکومت نیز نزدیک عاقلان
آشکار ست چه مسلمانان بحکم او را بر طاق نهاده تونهند گفت که طاق زنان را برهنه دیدن
کار فاسقان و بدکاران و بدوضعان ست وتاویل حکمت را درحق هر زناکاری هم خللی
نمایان ست آری البته این همه امور را درحق خود روامی داری و درحق مخاطب جایز نمی شماری
آخر چه کسی که در چنین هوسی نقل ست که ملا دوپیازه که هموار لطیفه تازه اختراع می نمود
در مجلس پادشاه عهد حاضر بود سلطان بحکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار اوباش ست
اما درحق ملک لایق شاباش ست **بهتان طرازی** این امر را در هر دو باب عادت
خود گرفته است مثلا در دوصد وسی وچهار بکتب اسلام بدون تعیین مقام حواله میکند که اصحاب محمد
بررای او میخندیدند حالانکه باتفاق مخالفان نیز یاران آنجناب حتی تاب درباب ملاحظه آداب تملی نداشتند
چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بمجالس شاهان بسیار رسیده ایم و ندیمان ادب
شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که اصحاب دارند به نظر نیامد و جائی میگوید
که پیغمبر مسلمانان روزی با زوجه خود در رقص آمد و بجائے دیگر حرف میزند که عبد الله
بن عمر زنا کرد وچون عمر او را حد زد بمرد حالانکه عبد الله بن عمر بعد وفات پدر سالهای
دراز در قید حیات بوده است و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
عنهما جهادها وجهدها فرموده وطرفه ترانکه لافی صاف میزند که همه مسلمانان برین
روایت اتفاق دارند ع چه دلاور ست دزدی که بکف چراغ دارد + وبهتانهای
او بسیار ست اینجا همین نمونه درکار ست **حیله سازی** بارها سخنی از خود تراشیده
میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان بخیال سوال کرده اند ونه چنین جواب
میدهند مثلا در صفحه یکصد وبیست و دو گفته است که عجب ست از اهل اسلام که
هود وغیره را پیغمبر میگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی میتراشد و می گوید که بعض علمای محمدیه جواب می دهند که اگر
اسود پیغمبر می بود بقتل نمیرسید و باز این جواب را رد می کند باین نوع که زکریا
و یحیی نیز مقتول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند تب تشکی میگوید
که هیچکس از عوام چنین کلام تمسک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض او
از تراشیدن چنین سخنها آن ست که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر هندوان
عجیب بجیب وانماید این حیله رزیله را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید
گماشت و یکی از حیله های او این ست که هرجا که آیتی از قرآن می آرد بمقام کلام
به تعیین تمام می نگارد حالانکه به تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن تمسک میجوید
میگوید در تواریخ مسطور ست و در تفاسیر مذکور ست و در احادیث مشهور ست
و راویان چنین آورده اند و بعض علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر اینکه سولف تحفة الهند
یکجا بیش نگفته ست که در بعضی تواریخ هنود چنین آمده آنجا با پشنید که چه قدر نعره
می زند که این حکایت مجهول ست و سخت نامعقول ست حرف بی تعیین اورد کرده +
خود سه صد آورده اند آورده + ۵ گاه میگوید چنین آورده اند + گاه میگوید روایت
کرده اند + وغرض او از تعیین آیات قرآن فریبیدن هندوان ست تا اینها نند
که هر حرف او با نام و نشان ست خیانت پردازی شیوه مستمره اوست
که هرجا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلا در صفحه یکصد و شصت
و پنجم از روضة الصفا نقل کرده است که روز اُحد هولی و ترسی در دل پیغمبر نشست
و غشی بر دل او طاری گشت و خود را مرده وانمود و میگفت که مرا اندلت میدهند حالانکه
در روضه خلاف این همه امور مسطور ست و صاف مذکور ست که جناب نبوت مآب
راسخ دم و ثابت قدم ایستادند و داد شجاعت و دلیری دادند چنانچه عبارات آن
کتاب بعینها دران مقام خواهیم آورد انشاء الله تعالی و در صفحه ۶ ۷ میگوید

که انصار به پیغمبر گفتند که تو ذلیل بودی ما عزت دادیم و تکذیب میکردند ما ایمان آوردیم حالانکه در جمیع کتب سیر چنین ست که آنحضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گویید صادق خواهید بود نه کاذب معاذ الله چه جای آنست که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکورست که چون این گفتار از زبان معجز بیان رسول مختار شنیدند از غایت حیا بر پشت پا می نگریستند و می گریستند بالجمله این عادت را عبادت پنداشته شمرده هر جا بکار برده است چنانچه خواهی دریافت ان شاء الله تعالی **توهم پرستی** باید دانست که قوت واهمه را عادت واهمه است که همواره محسوسات را در نظر میدارد و معقولات را مثل محسوسات می پندارد و احکام کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هندوان خیلی مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم وهمی نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات ایشان همه مبنی بر اوهام ست نه بر ادراک افهام بالجمله اندرمن وهمی کثیر از همای جنس خود اخذ کرده در جمیع ابحاث بر راه توهم پرستی شتافته است مثلاً در صفحه بیست و نهم دعوی کرده است که اگر روح بشر حدوثی داشته باشد فنای آن واجب ست چه هر چیزی که حادث باشد فانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و یقیناً میروند بیت شک میگویند که وهم دور از فهم او بدان ماند که الهی دعوی کند که خدای یکتا زمانی و مکانی ست و گوید که هر چه موجود ست زمانی و مکانی میخواهد چنانچه حجر و شجر و کاه و گیاه و جز این و اندرمن پس لازم آمد که خدا نیز زمانی و مکانی باشد **شعر** بشنو دلیل قطعی اندرمن قدیم و هنود ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود * و در صفحه ۶۶ محبوب داشتن او تعالی مر بندگان خاص را در وهم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقی قرار از دست داده و ضعف این وهم بر فهم عیان ست و فارغ از بیان اما بندگان وهم را آن نظیری باید نظیر محبت خدای بی نظیر چنان ست که معشوقی عشاق بسیار داشته باشد و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آرد بنا بران بر سر همه بلاها برگمارد

تا پایهٔ خلوص هر یکی بر همگنان روشن شود و قرب هر یکی معین چه تفاوت مراتب
تقرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت دورست بالجمله یکی از جملهٔ عشاق
بمزید اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد فرمود و چنین
عاشق یگانه را در زبان شرع محبوب و حبیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
احکام واهمهٔ اندرمنی که بر همین قوم او مبتنی ست از هم پاشید و درهم و برهم شد
و بوضوح پیوست که در روضهٔ رضوان میان ارباب عرفان تباغضی نتواند بود
چه وجه اختصاص هر یکی جلوه خواهد نمود و معبود هنود خود نتواند که وجه حکمت را بداند
تا بمعتقدان او چه رسد شعر این بود معنی محبت حق + که بدان پی نمی برد احمق +
هر که بر عشق قیس کرد قیاس + هست مجنون و نیست نکته شناس + داور بی نیاز
شنید انیست + چه ان خدای تو رام ستیا نیست + ایزد پاک راه دان چون کشن +
نیست مفتون گوپیان چون کشن + بادبدستی عبارت از آن ست که اندرمن
هر جا که [illegible] فی الطریق دعوی میزند طاقت آن ندارد که ثابت کند نه بدلیل معقول
و نه بحجت منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع بمجرد دعوی قناعت می نماید
و بمضمون این بیت می گراید شعر قناعت بهر حال اولی ترست + قناعت کند هر که
نیک اختر ست + اما در بعض مواقع هستے طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می فرماید
که دلائل قطعیهٔ این امر در کتب هنود مذکور ست و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
بعینه دلیل می گرداند و نگر دی خوانند مثلا در صفحهٔ د و صد و سی دعوی نموده است
که روح مجرد از قالب ارادتے و شعوری ندارد و دلیلش چنان می نگارد که روح
مجرد ست بت شعور میگوید که حاصل این سخن بجز این نیست که روح مجرد شعوری
ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدان ماند که شخصی دعوی کند که
اندرمن عقلی ندارد و چنین حرف زند که اندرمن عقلی ندارد زیرا که اندرمن عقلی ندارد

وجائی می گوید که تناسخ در کتب هنود بدلایل عقلیه ثابت ست و در مقامی بر زبان
قلم می آرد که قدم بید ثابت ست اگرچه اندرین از دلیل ساکت ست و در موضعی
بر زبان می گذراند که علامهٔ دوانی زردشت را پیغمبر میداند اگرچه اندرین ثابت
کردن نتواند و در بحث اوتار در سطری چند بقلم داده است و بجز اقوال موهومهٔ هنود در
زبان نکشاده ست ابله وشی بیک دو سه گفتار هندوان ٭ ثابت کند خدائی اوتار
هندوان ٭ و همچنین هر جا هرچه می خواهد بیان می نماید و جز بادی نمی پاید غباوت
نشانی از غباوت او چه حرف توان زد که حدی ندارد اما نمونهٔ در قلم می آید
جائی مفهوم کلام مخاطب نافهمیده در سخن میرود مثلا مولف تحفة الهند بر هندوان
اعتراض کرده است که در دین شما تقرب خدای بی همتا و قبول جناب کبریا باعتبار
نسب و خاندان ست نه باعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
اینست که خدای مفروض هنود در تعصب و جانبداری افتاده است که برهمن را جلیل
قرار داده است گو براه بیراهی بپوید و شودر را ذلیل نهاده گو تقرب حق بجوید
باعث آن شرافت چیست و سبب این شر و آفت چه آن را بر منصب بید خوانی نشانیدن
و این را محروم گردانیدن نه شرط انصاف ست بلکه تعصب صاف ست اندرین
غرض سائل نشناخته جوابش چنین میدهد که برهمنان هرچند مراتب اند عارف کامل
بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاهل ع ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا
و در صفحهٔ ٢٤٩ میگوید که شیر گاو از غذا پیدا می شود نه از خون و برای اثبات مطلب
عبارتی از طب هندی می آرد بر هیچ که شیر از گاو پیدا می شود و روغن از شیر الله الله
این قدر نمی فهمد که درین امر نزاعی نیست که شیر از گاو پیدا می شود سخن در آن ست که
از خون اوست یا از غذای معده و در صفحهٔ ١١٨ می گوید که مسلمانان خدای تعالی را
خالق هر خیر و شر میدانند و ازین لازم می آید که زانی و دزد و امثال آن باشند معاذ الله

غباوت این بیچاره درچه درجه است بقدر فهم ندارد که زید را متصف بزنا گردانیدن
و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگرست وخود متصف بزنا شدن چیزی دیگر
و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگرست وخود روسیاه شدن دیگر
وطرفه ترآنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات وصفات حق اثر
نتواند کرد هیچمدانی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی وحجت این امر آن ست که در صفحه
۲۲۳ جواز ساز و سرود و نی و عود را در شرع محمدی ثابت می گرداند واین مصرع
مثنوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنو از نی چون حکایت میکند * ودوم هنر
که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از نی عارف ست نه نی معروف خطای
فاحش ست زیرا که نی در دین اسلام حرام ست پس از چیز حرام عارف کامل مراد نتوان
بود بت شکن میگوید که ازین سخن هیچمدانی اندرمن برهمگنان پیدا است چه طفل نادانی
نتواند دانست که روی معشوق را ماه گویند که ماه است حالانکه در روی ماه داغی سیاه
و مرد دلیر را شیر می خوانند حالانکه شیر را دمی درازست و دلیر بی دمی ممتازست
شیر گنده دهان و دلیر مبرا ازان شیر مردم خوار و دلیر ازین کار برکنار شیر از قبیل جیف
و دلیر پاک و نظیف حرمت شیر بنا بر نجاست هست و حرمت دلیر بنا بر حرمت ونفاست
شیر چهار پایه بیش نیست و دلیر دو پایه بلند پایه است بالجمله در جمیع امور برابر بودن را
شرط تشبیه و مجاز نمودن برغایت هیچمدانی دلالت دارد و بر عوام نیز هویدا است
که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس نمی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
می گویند چه با خوک نسبتی دارد گو ناپاک تر و ذلیل تر باشد و در صفحه ۶۸ می گوید که در
آیت اقتربت الساعة وانشق القمر لفظ اقتربت اگرچه ماضی ست اما بمعنی استقبال است
پس معنی آن برین منوال ست که قیامت خواهد آمد زهی مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
میگرداند و معنی آن چنین میداند و نمی فهمد که معنی ماضی آنست که قیامت نزدیک شده است

پس معنی فعل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
بهرکیف حال فارسی دانی آن بود که در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خوانی این ست
که در ترجمه آیت دیدی ؎ مبلغ علم منشی اندر من ✤ گشت برزیرک و غبی روشن ✤
علم و فضل حکمت گروی هنود ✤ زین دو شاهد همی شود مشهود ✤ **وسیله پنجم**
مجموعه شبهات کاسده باید دانست که جمیع اعتراضات بیهوده اندر من از سه قسم برون
نیست یکی آنکه بر مضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاد نهد دوم آنکه از حدیث صحیح رو دهد
اما از قبیل اخبار آحاد باشد سوم آنکه از جنس اقوال مورخان و درویشان و اسرائیلیان
و شاعران و امثال آنها پدید آید یا از او هام هنود وانه رونماید حالا می خواهیم که جمیع شبهات
او را جمع کنیم بر نهجی که هر قسمی ازین اقسام ممتاز باشد **قسم اول** در قرآن بنسبت
اغوا بغیر ست پس معلوم شد که قدرت او تعالیٰ منحصر در خیر ست و اگر خدای تعالی عالم
از لی ست آزمودن بندگان چیست و قدوس را نباید که سحر القا فرماید و اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان دهد و صحبت کنیزان با وجود حیات شوهران ایشان و اگر داند
و خود را با یجاد خیر و شر وصف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من ست
و شیطان را من مهلت داده ام چرا این همه امور از اقدس دور ست و اگر غیر متغیر ست
منسخ چرا کرد و اگر صادق ست اجازت سوگند شکنی چرا داد و بر وعدهٔ موسیٰ که سی
روزه بوده ده روز چرا افزود و اگر قدیم ست برای خود دست و روی چرا ثابت
کرده ست و اگر عادل ست در قرآن چرا گفت که هر کرا خواهم بخشم و هر کرا خواهم
بگیرم و اگر فرشتگان معصوم اند جبرئیل نزدیک مریم در حالت غسل چرا آمد و عقیدهٔ
مسلمانان آن ست که همه پیغمبران از شرک و گناه پاکند حال آنکه آدم باغوای
شیطان دانهٔ گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود پنداشت
و یوسف قصد زلیخا کرد و موسیٰ قبطی را بی گناه کشت و برادر را بموی سر کشید و توریت بر زمین زد

وخضر کشتی شکست وطفلی را بی گناه کشت وسلیمان اسپان را بقتل رسانید
ومحمد مغفرت از خدا می خواست وباستغفار مامور بود وخدای تعالی درحق او وجدک
ضالاً فرمود **قسم دوم** پیغمبر گفته است که خدای تعالے در آخر شب بر آسمان اول فرود
می آید ودر قلب مومن مے گنجد حالانکه این هر دو امر از خواص اجسام ست وملک
بصورت پری نزد خلیل آمده خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
افزون مے بینم این چه دروغ ست وفرشته موت پیش موسے آمد موسی بر روی او
طپانچه زد این چه اطاعت ست وآدم چهل سال از عمر خود به داود داده بود در آخر
عمر منکر شد این چه صدق ست ومحمد چند بار یاران خود را اجازت خدع داد تا بعضی از
کفار را بمکر وحیله کشتند ودر بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند ودر حدیث
آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل ست وچند کس هجو قرآن کرده بود
از ایشان انتقام کشید این چه حلم ست وبا اصحاب مشورت می کرد این چه علم ست
وروزی با عائشه دویده است این چه وقارست وحسن روزی در حالت خطبه آمده
او را باحتیاط نشانده باز بر سر خطبه رفت وروزی در عین نماز بر دوش او نشست
وبپاس خاطر او در سجده توقف نمود وروزی او را بر دوش گرفته خود را مرکب او
قرار داد اگر محبت عیال واطفال این ست محبت الهی کو **قسم سوم** اگر
خدای تعالے قادر بودے اسلام را بجبر دارادہ ترویج دادے وآزار کفار در حق
دوستان خود روا نداشتے ونیز اگر در فعل واراده بنده دخلی دارد عقوبت چیست
واگر ندارد قدرت مطلق کجاست واگر رحیم بودی ذبح جانوران را روا نفرمودے
واگر عادل بودے گناه مردم بتوبه وشفاعت نبخشیدی وبدون سبق جرمی کور
وکر ولنگ نیافریدی ودر حق محمد زیاده از چار زن روا نداشتے واختیار
ترک واختیار زنان درست ادنهادی چنانکه زوجات او را مادران مسلمانان

گردانیده است دختران اهل اسلام را دختران محمد قرار دادی و آورده اند که خدای تعالی
دعای شیطان قبول نموده ایوب را گرفتار بلا کرد این چه عدل است و زکریا را اول
درون درخت جا داده آخر اره بر سر او کشانید این چه وعده است و بر تخت نشست
عدل کردن عقیدهٔ مسلمانان است انچه الوهیت جسمانی است آورده اند که پیغمبر جماعتی
را بغارت قافلهٔ قریش فرستاد و مقابلهٔ ایشان در ابتدای ماههای حرام واقع شد
چون غنیمت آوردند محمد خمس نگرفت تا بدانند که هتک حرمت ایام حرام باذن او نبوده
است و آخر برای خشنودی فرستادگان خود و نیز از جهت حصول مال آیتی وارد کرد
و بعض اصحاب او ترک جمیع اشغال دنیا می خواستند منع کرد تا بروی تفوقی بجویند
و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق امر او بمکر و حیله کشتند و یکی را از یاران
فرموده تا کافری را که مسلم نام داشت طمع داده سوی مدینه آورده در اثنای راه
بکشت و حجاج باذن او مال خود را از مکه بمکر و تدبیر برد و مولف روضة الصفا میگوید
که بعد وقوع صلح حدیبیه مسلمانان مکه بر ساحل دریا فراهم آمده قریش را اذیتها رسانیدند
و این امر باشارت او بود و ابراهیم برعایت ساره هاجره و اسمعیل را در صحرا افگند
و سوراخ گوش هاجره و ختنهٔ او روا داشت و یعقوب بر دختر خال خود عاشق شده
تا چهارده سال گوسفند می چرانید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
خود تهمت دزدی نهاد و موسی وصیت نمود تا جامه و نعلین او در صندوق توریت نهادند
این چه ادب است و داود بر زن اوریا فریفته شد و سلیمان فرمان داد تا مصوری
صورت پدر زوجهٔ او کشید و فرشتگان را معصوم شمردن چگونه روا باشد حالانکه هاروت
و ماروت فسق و فجور کردند و دو فرشته پیش داود آمده خود را بر یکدیگر وانموده داد
خواهی کردند حالانکه در واقع چنان نبود و در حدیث آمده که فرشتهٔ عظیم جواب سلام
با تکبری تمام می داد و عمل را موزون شمردن خطاست زیرا که وزن از خواص اجسام است

ودر سزای مجرمان تاخیر کردن نه آیین عدل حکام ست آشنا نیکه غذای انسانی شود صورت جزا
و سزای او چیست و چه نام و اعضا را ناطق چگونه توان گفت و شاهد اعمال مردم چگونه توان
شمرد که او را کسی ندارند و دور از قیاس ست که همه جانوران سوای جن و بشر آواز
مردگان معذب شنوند و تفاوت درجات اهل جنت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمور ست و از مراتب روحانی دور چون از جمیع این
شبهات بی ثبات باز پرداختیم و هر قسمی را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن ست که
بجواب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم **قسم سوم** خود هیچ ثباتی ندارد
چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان معقول
دوم دلیل منقول اول مشروط ست باین که از احکام اوهام نباشد و دوم مقید بآن که
مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هر چه درین قسم مذکور ست از هر دو طریق
مهجور و دور ست چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نامعتمد و روایات بی سند
نبذی از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان های زندیقان مثل
حکایت تعشق داود بازن اوریا و روایت تعلق احمد محمود با زوجه متبنی سوم توهمات
نامعقول و اتهامات نامقبول مثلا از اندرمن باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
شود که ایذای کافر در حق پیغمبر روا داشتن بهیچ وجه روا نتواند بود چه گاه می افتد که رنجهای
محبوب بگنجهای مطلوب می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سرمایه مسرت
دانسته روا می دارند نمی بینی که پدر مهربان پسر را بدبستان می سپارد و جور استاد در حق او
روا می دارد و چون پسر نادان ناعاقبت اندیش گوید که بر فرزند چرا رحمت نمی آری اگر شفقت
و محبت نداری جوابش می دهد که ای ناقص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
کار کیست و دیده باشی که هندوان سفتن گوش دختران خود چگونه روا می دارند و این
ایذای سخت را مصلحت می شمارند بالجمله این قاعده اندرمن مقبول نیست که پسندیدن رنج دوستان

گاهی معقول نیست اگرچه حکمتی مقتضای آن داشته باشد و برهمین قیاس دیگر اوهام
او را بشناس ست حکم وهم ست که کار الزام + شود ازتهمت و وهم توتمام + و قسم
دوم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در غایت استحکام ست نحرف
از طریق الزام ست چه مفید ظن و تخمین را معارض جزم و یقین شمردن و گوهی را
بکاهی از جا بردن آیت غباوت ست و نهایت غوایت باقی ماند قسم اول که جواب آن
بطرز مجمل اینجا در قلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین بر نگاریم انشاء الله تعالی اندرمن
در قرآن نسبت اغوا و شر و بغیر ست پس قدرت حق منحصر در خیر ست بت شکن وسوسه
در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگر ست و افعال بندگان را موجود ساختن مفهومی
دیگر و مذکور در قرآن اغوای شیطان ست نه خلق افعال بندگان اندرمن اگر علم او از
آزمودن برای چیست بت شکن لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
باشد گاه می‌افتد که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می‌شود چنانچه اندرمن نیز
در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بمیزان عقل بسنجم و پیداست که سنجیدن او از جهت اظهار
اغلاط اصول ست تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
شوده قبل از تالیف معلوم بوده ست اندرمن قدوس را نشاید که علام سحر نماید
بت شکن از حال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب تسبیح نتواند بود مثلا اگر بنده بت شکن
از طریق بت پرستی برهمن خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت میروند و کافر
می‌شوند قبحی رو نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایز شمارم و قبح آن بر زبان نیارم محل طعن
خواهد بود بالجمله تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق در شیده ست و آن
مخصوص به بید ست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان قدوس را برهم میزند بت شکن برین تقدیر عقد هنود و آن
روا داشتن و بر شهوت رانی گماشتن در تقدس خدای اندرمن رخنه می‌افگند و چون نکاح

[illegible]

ومباشرت هنود با زنان باذن خدا نتواند بود همه هندوان گذشته را حرام زاده
باید فرمود چه از هر یکی کار نامشروع رو نموده اندرمن سبت کنیز با وجود حیات شوهر
کافر چگونه روا باشد بت شکن خود اقرار کرده است که هرچه از آن مملوکست مالک
مولی باشد و نکاح کافر را باقی پنداشتن خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح
فسخ میکند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد شدن یکی از زن و مرد
آفرین بر عقل هنود که نسل گرفتن زن شوهردار از مردان کار رواهی دارند.
حالانکه نه منکوحه است و نه مملوکه او اندرمن خود را بخلق خیر و شر ستودن خلاف
تقدس ست بت شکن خدای هنود در بید خود را بخلق هر خیر و شر ستوده است چنانچه گذشت
پس کار خدای برهمن باقرار اندرمن عین تدنس ست اندرمن هدایت و ضلالت را در
اختیار خود شمردن و با این همه نام عدل بردن عدول از انصافست بت شکن برین
تقدیر جور و جفای خدای اندرمن صاف ست زیرا که خود را بایجاد جمیع امور ستوده است
و بندگان را مجبور فرموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده بالجمله بنابرین مضمون
صریح اغوای بانیان ادیان نیز باختیار خدای هنود خواهد بود و عدول او از عدل
و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز اضلال عبارت از آن ست که خدای تعالی هدایت
و اعانت خود را باز دارد و بنده را بنفس او سپارد نه آنکه بر طغیان مجبور گرداند و بنای
این خذلان بر عصیان بندگان ست نه بر عدم عنایت ایزد منان اندرمن شیطان را
مهلت دادن از تقدس دورست بت شکن نفی نی بلکه عین حکمت و مصلحت
منظورست ورنه مراتب استحقاق بندگان و وجوه ترجیح خاصگان در پرده کتمان
خواهد بود و پیداست که شیطان بندگان را بر شر و مجبور نمی گرداند بلکه کار او بانیان
ادیان کاذبه می ماند و اندرمن خود معترفست بانکه خدای او ملت تراشان را مهلت
اغوای جمیع مردمان کلجگ میدهد پس بنابرین اقرار خدای خود را اندرمن موصوم به تدنس م

ومحروم از تقدس باید فرمود اندرمن اگر غیر متغیر ست نسخ احکام چیست بت شکن فارغ
از نسخ کیست چنانچه در قصه پاندوان گذشت و نیز از اقرارات معلوم گشت که نسل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دو کس ممکن نیست مگر
برین وجه که برادر باخواهر نکاح کند و پیدا است که این حکم در دوری از ادوار موقوف کردیده
است پس معنی نسخ باعتراف هنود بظهور پیوست و تغیر خدای اندرمن باقرار او صورت نبست
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر باخواهر در مذهب هنود هنوز معمول و برادران باخواهران
خود مشغول اندرمن اگر صادقست اذن شکستن سوگند چرا داد بت شکن اگر هندو زاده چنین
سوگند خورد که براوراق چهار بید بول خواهم کرد حکم خدای هنود چیست آیا سوگند خود را بشکند
یا فوارهٔ بول بر بید بزند بر تقدیر دوم محکم جاهل ست و بر تقدیر اول مراد حاصل اندرمن
اگر قدیم بود دست ورو ی خود چرا ثابت نمود بت شکن اگر خدای هنود قدیم بود در بید چرا بیان
نمود که هر طرف روی اوست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن او نیز ثابت گشت اندرمن
بر وعدهٔ سی روزهٔ موسی ده روز چرا افزود بت شکن مواعده از دو جانب بود و از جانب
موسی در وعدهٔ خود خللی رو نمود برین تقدیر چه شد که تا ده روز دیگر کارش نگشود اندرمن
اگر عادل ست چرا گفت که عفو و مکافات در اختیار من ست بت شکن خدای هنود چرا گفت
که هرچه بوجود می آید همه کار من و در اقتدار من ست و بنده مجبور ست و هرچه بوده است
و خواهد بود باختیار من ظهور نموده است و خواهد نمود اگر گویند که مصیبت اهل نقمت نه باختیار
خالق ست بلکه بنا بر گناهان قوالب سابق ست گوییم افعال قالب گذشته نیز از خدای هنود
رو نمود و در دست بندهٔ مجبور اختیاری نبود و ارباب ناز و نعمت را نیز برین نمط قیاس باید
فرمود بالجمله عذاب و ثواب عباد بجز اختیار خدای هنود نیست و ترک انصاف در ذات
او موجود اندرمن مریم در عین غسل بود که جبرئیل در نظر او جلوه نمود بت شکن روح
القدس را برا و تاران و دیوتایان هنود قیاس نباید نمود چه حال او مثل طفل معصوم ست

یعنی در تورات
عبادت موعوده
تصور گاو یافت

و تصور شهوت در ادراک او معدوم اندرمن آدم بر گفتهٔ دیو دانهٔ گندم خورد بت‌شکن
حال آدم را مثل کار اندر دیوتا و چیندرما و برسپت دیوتا نباید شمرد چه خوردن او بعزم
عصیان نبود بلکه از جهت نسیان رو نمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود ولعندا
وقت اغوای شیطان زبان بقبول نگشود اندرمن ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
بت‌شکن خلیل دروغ صریح نه فرمود بلکه از لفظ معنی صحیح رو نمود پس در حقیقت دروغ نبود
و از این قطع نظر در اسرار آیت او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال ست پس
در مقام حفظ جان و ابقای ایمان چه قیل و قال است اندرمن خلیل اختران را پروردگار
گفت بت‌شکن در مقام مباحثهٔ کفار گفت و در اقرارات اندرمن گذشت که گاهی
کلام مخالفان بر زبان می‌آرند و رد آن مرعی می‌دارند اندرمن یوسف قصد زلیخا
نمود بت‌شکن قرآن همین قدر فرمود که اگر برهان ربانی نمی‌بود قصد می‌نمود و تو هم
هندوانه بود که چیزی از خود بر افزود اندرمن موسی قبطی را هلاک نمود بت‌شکن برروی
کافر که ظلم صریح کرده بود طپانچه زد و طپانچه زدن از روی عادت معهود سبب هلاک
نتواند بود پس قصد قتل رو ننمود و در بید مذکور هست که اندر دیوتا صد هزاران پیغمبر را
قتل کرد و با این همه خود را بری شمرد اندرمن موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
بکشید و توریت را بیفکند بت‌شکن غایت غضب موسوی کمال دین پروری
و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهولی از حال توریت بوقوع آمد
قصد بی ادبی رو ننمود و بالجمله این غضب را بر خشم مهادیو قیاس نباید فرمود زیرا
مهادیو از غایت خودپرستی و تکبر و غضب و تجبر اندر دیوتا را در بلا افگند و حکم بید را
از بیخ بر کند تا پنج برادر یک زن را در بر گرفتند و دیوثی بطرز تازه از سر گرفتند
اندرمن خضر طفلی را کشت و کشتی شکست بت‌شکن این کار باختیار خضر صورت
نه بست و از قبیل فعل بشر نبود تا ببشر منسوب شود ورنه مهادیو بدترین گناهکاران و

وجفا کاران خواهد بود چه قتلهای بی پایان ازدست او رو نموده است و خواهد نمود
اندرمن سلیمان اسپان را بقتل رسانید بت شکن کشتن جانوران در جمیع ادیان
سوای مذهب هندوان برای نفع انسان رواست و معقول و گوشت از قبیل ماکول
پس اگر بنای اشکال بر وهم نمود خواهد بود چه سود چه هندوان را اوهام بسیارست که
عقل همه دور از کارست و سخت بی اعتبار اندرمن محمد مغفرت می خواست و مامور
باستغفار بود بت شکن ازین بیان چه سود چه عقیدهٔ اسلام آنست که اگر پیغمبر
یکی از بندگان گاهی گناهی نکرده باشد او را در عجب و پندار نباید بود و زبان باستغفار
باید کشود و عجز و تضرع نمودن در جمیع احوال بهترین اعمال است و نیز هیچ بشر نتواند بود
که از عهدهٔ جمیع مراتب شکر بر آید و در ادای هیچ شکری تقصیری رو ننماید **قطعه**
بنده همان به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد + بالجمله اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رو دهد رو
به تضرع باید نهاد و زبان باستغفار باید کشاد و سرکشی مها دیوانه بر باد باید داد
اندرمن در حق او و وجدک ضالا فهدی وارد است بت شکن این گمان نیز فاسد
چه ضلالت آنست که طریق امری از امور ندانند و پیداست که جناب هدایت
مآب راههای بسیاری از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوة
و چون حال برین منوال است چه جای اشکال است تمام شد جواب مجمل از شبهات جهل
و باید دانست که در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بغایت مختصر در قلم خواهد آمد
و بنای آن بر نیم سطر است که از قلم اندرمن سرزده و از اعجاز محمدی بر زبان او
آمده و لقب آن جواب نیم سطری قرار یافت **خطاب سابق در جواب باب**
اول تحفة الاسلام اندرمن اهل سنت اقرار توحید و اقرار فرشته و اقرار رسل
و اقرار کتب و اقرار قیامت را اصل اصول مذهب خود قرار می دهند پس اینجا توان

گفت که در کتب اسلام اقرار خدا و ملائک موجودست یا نی بر تقدیر اول تحصیل حاصل بیداست
و بر تقدیر دوم بطلان کتب هویداست مشکل هر یکی را ازین اشیا اصل اصول اسلام قرار دادن
و بنیاد و توهم بران نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشت و خواند مثل توان زد که
دست خود و دهان خود نه مقامی پیداست و نه کلامی هویدا و نه از کتابی روایتی و نه
از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی ست و آن ایمان آوردن ست
باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ حالی از وی بی نیاز نتواند بود و هیچ موجودی در ذات
و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که اسم شریفش
محمد مصطفی ست و هر چه آورده ست از خدای تعالی ست عجب ست از نادان دلیر زبان که
از عقائد جامی که طفلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این همه هیچمدانی خود را قابل بحث
می شمارد آمدیم بر بیان این که اصل اصول هنود را استحکامی نتواند بود چه اصل اصول ایشان
اعتقاد بید ست که سراسر زرق و شید ست و بطلان آن گذشت و اغلاط و مخالفتهای
نمایان مذکور گشت و از آن همه قطع نظر اینان در من استفسار میرود که مراد از ایمان بید
چیست آیا ایمان اجمالی مرادست یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل ست چه ایمان اجمالی
عبارت از آن ست که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق ست و هر
مسئله بید را جداگانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه اشیای خانه خود را بمردی بخشد
و گوید که هر چه در خانه من ست بتو بخشیدم و مخاطب نداند که کدام کدام چیز ست چون
این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بمهر ایمان آرند که هر چه درین
کتاب ست همه حق ست و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن یزدان ست و دیگری یقین
داند که انسان ست و دیگری اعتقاد کند که شیطان ست و دیگری در شک باشد که خدا ست
یا بندگان آیا همه بنجات یابندگان خواهند بود یا نی بر تقدیر نجات هر چهار تماشای نمود است
و بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی بنفع نیاید و گویند که چنین اعتقاد باید کرد که هر چه در بید ست

[illegible]

همه حق ست و مجموع بواسطهٔ برهما از خدای مفروض هنود نزول کرده است و درین
حال واجب شد که صفات الهی را دانسته ذوات و صفات برهما را بشناسند و بالجمله همان طریق
اسلام را اقتدا نمودن ضرور افتاد و از جائیکه فرار خواسته بودند محل قرار قرار یافت
و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل ست و منجر تحصیل حاصل پس باعتراف فخر هنود
اصل اصول دین او متزلزل و لاطائل و باطل ست و ایمان تفصیلی عبارت ازان ست
که هر مضمون بید را جدا جداگانه بفهمند و بهر یکی ایمان آرند و این خود هیچکس را باعتراف هنود
حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع هندوان کافر باشند الحمد لله و دلایل بطلان اصل
اصول دین هنود نا محدود ست و درین مختصر چقدر توان شمرد اما این جا دو سه دلیل دیگر
بیان توان کرد یکی آنکه از هندوان سوال میرود که ایمان بید از قبیل واجبات ست
یا نی اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از جناب حق جل و علی باشد
البته فرض و واجب خواهد بود و نیز چون ضرور نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز
لازم می آید که بر هنود هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید ثباتی ندارد تا به برگ بید
چه رسد و اگر واجب ست موجب نجات و مغفرت نتواند بود زیرا که پیشوای دین برهمن
منشی اندرمن فرموده است که هر چه از قبیل واجبات ست موجب نجات و عفو سیئات
نتواند بود چنانچه در اقرارات او گذشت بالجمله بر هر تقدیر بید بی ثمر ست و ایمان آن بی
تا بکی از بید می جوئی ثمر * کیست در عالم که خورد از بید بر * دوم آنکه کتاب الهی
چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رو نماید و از انکار آن شقاوت ابدی
پیش آید و این امر در شان بید نتوان یافت چه عقیدهٔ بید آن ست که هر عملی از اعمال
نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گو بید را بید مجنون میگوی و انکار آن هیچ ی
چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت برین تقدیر اگر رام دین و گنگا دین مثلا در دغگوئی
و فتنه جوئی و خودبینی و سخن چینی و مردم آزاری و زناکاری و عیاری و همه اطوار بدکرداری

پیشه گیرند البته کالبدهای بد و قالب های زشت در حق آنها مهیا خواهد بود و اگر چه بیدر را
سیوه ناک شمرده باشند و ایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
و تمجید و تعظیم و تکریم خدای کریم و تهلیل و تبجیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آئین روزه
و نماز و عجز و نیاز و جود و کرم و ایثار دینار و درهم و ادای حقوق قربان و خاطرداری
غریبان و امثال آنها پذیرند و راست گفتاری و نیک کرداری شعار خود سازند و
بنیاد غرور حسب و نسب و پندار علم و ادب براندازند و ترک بغض و عداوت و کبر
و نخوت و غضب و شهوت گویند و محنت و محبت دنیا و رشک و حسد برایا هرگز نجویند
هرآینه ابدان شایسته و اجسام بایسته خواهند یافت اگر چه مانند آن بدان بیدرا مسلم
ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه توارد ابدان را نیز باطل شمارند بالجمله اگر از بیدپرسند
که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب وبال ابدی تواند شد یا نی جواب خواهد
داد که نی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب فرقان سبب نکال سرمدی تواند بود یا نی
خواهد فرمود که آری آری هرکه ایمان نیارد گاهی نجاتی ندارد و آخر کار بعذاب موبد خواهد
شتافت و هیچ عبادتی سعادتی نخواهد یافت خلاصه سخن اینکه آنچه تکذیبیان ضرر ندارد
ایمان آن ضرور نخواهد بود **دوم** درشناسی بید کم میزان نفس بید دین مرو بید بین ست و بس
سوم آنکه عقیدهٔ بیدیان آن ست که عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و ازین مسئله محقق میشود که خدای مفروض هنود بندگان را عقوبتی نخواهد
کرد زیرا که اگر شخصی را اذیتی رساند ضرر غیر موجود و معلوم ست و نفع خدا خود مفقود و معدوم ست
و مرد عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود معهود هنود هیچ خیری را
موجود نفرمود زیرا که جمیع ارواح واجب الوجود و همیشه موجود و فارغ از همه قیود بند ایجاد
آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بجبر و اکراه در قیود ابدان آوردن و به آلام و اسقام
سپردن و از اوج وجوب و تقدس بحضیض امکان و تدنس بردن از عقل و فهم و فرسنگها

دور ست و باعتراف بیدیان عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد
چنانچه در اقرارات گذشت و وجوب نیز در حق ارواح ثابت گشت ع صحبت بیدیان بود منحوس
با چنین قوم زشت در نخوری * بخس مگذار و پند سعدی گیر * هرگز از شاخ بید بر نخوری * و باید
دانست که در مقوله امنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر والقدر خیره و شره
والبعث بعد الموت طرفه تهذیبی و عجب ترتیبی واقع ست و در یافتن اسرار آن خیلی نافع و بیان
آن بر وجه اختصار این ست که دین الهی نه برای آن مقرر ست که در ذات حق جل و علی
جلالی و جمالی فزاید بلکه مقصود این بهبود آن ست که انسان را کمالی حاصل آید و آنچه برای
آن مخلوق ست رونماید و پیدا است که ناز و نعیم دنیای دون باوجود قبحهای گوناگون
بدان نیرزد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و نعمت زایل مشقتها ورزد پس
محقق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی زوال و اقبال بی وبال پدید آید و ظاهر ست که
طلب مطلوب بدون علم و یقین ممکن نتواند شد پس ضرور افتاد که بحیات آن گروند تا
از نجات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فرو نروند و معلوم ست که آن
سعادت جاودانی بغیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صمدانی بترک عبادت
غیر حق مشروط ست و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوط ست که هیچکس را از خلائق خالق
خیر و شر و مالک نفع و ضر نشناسد و یقین داند که هرچه از نعمت و نقمت و رنج و مضرت
و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان معبود یکتا صادر می گردد و برین تقدیر هیچکس را جز
قادر مطلق معبود و مستحق نخواهد شمرد و همواره روی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی انباز خواهد
آورد اما این عقیدت در دل او تمام منزل راسخ نتواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
معجزات پدید آید و تشیید ارکان اعتقاد فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب ست
بیان نماید و زبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت مآب کشاید که این کتاب بواسطه
ملک مقرب از درگاه رب العزت بمن رسید بالجمله طریق تحصیل کمال از عاقل تا مآل ازین بیان هویداست

نشان پیداست وسبیل صلاح وفلاح ہویدا الحمد لله علی ہادی والسلام علی من اتبع الہدی
اندرمن تا درمطلق آن ست که خالق جمیع امور باشد وایقاع عداوت وضلالت که قرآن
بشیطان منسوب می کند دلالت بران دارد که ابلیس خالق شر در باشد بیت شکن این کلام
ناتمام سراسر مہمل ست وبوجوه بسیار مختل اول آنکه قرآن ابلیس را نسبت باغوا وتلبیس نمود
وخالق شر در نفرمود ومجرد اغوا خالق شر نتواند بود چه دراقرارات گذشت که بانی
بید خبر داده ہست که در دورے از دار بید بیکار خواہد گشت وبانیان ادیان
بہتانہا بظہور خواہند آورد ومردم را از غایت اغوا از راه خواہند برد پس بنا بر اعتراف
اندرمن خدای برہمن را قادر مطلق نباید شمرد زیراکه نسبت ضلال واغوا به بانیان
ادیان کرد دوم آنکه اگر شخصے ترک کاری گیرد ہمین قدر توان گفت که این کار از دست
او صادر نیست نه آنکه قادر نیست نمی بینی که اگر حاکمے مجرمے را بجلاد سپارد وبدست خود
نیازارد نتوان گفت که خود قادر نبود سوم آنکه مذہب اہل سنت آن ست که ہرچه موجود
مے شود وجود آن از حضرت واجب ست اما بنده درحق افعال خود کاسب ست بنابرین عقیدت
شیطان نیز کاسب افعال خود ست که اغوا وضلال باشد وازین لازم نیاید که خالق
افعال باشد نه درحق افعال خویش ونه درحق اعمال غیر چہارم آنکه بنا بر مشرب اعتزال نیز این
اشکال وارد نتواند شد تا بمذہب ارباب سنت چه رسد زیراکه قول اعتزال برین منوال ست
که قادر مطلق بقدرت واختیار خود در ذات بندگان قدرتے آفریده ہست که افعال
ایشان بران مرتب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر مے گردد وافعال
عباد از قدرت مودعه ظاہر مے شود وبرین تقدیر وجود افعال بقدرت ایزد متعال ست
چه اگر در بندگان قدرتے نمی آفرید ہیچ فعلے صادر نمی گردید وخلاصه کلام ایشان آن ست
که فعل بنده از مجرد قدرت واختیار او صدور مے پذیرد وقدرت واختیار او از مجرد قدرت
واختیار حق وجود مے گیرد واین بدان ماند که مردے سنگے بشخصے زند وسنگ سر او را بشکند

و وجه تشبیه آن ست که اگر سنگ بر سر او سنگ رسید اذیت سنگ دید و اگر مرد سنگ

سنگ زد بر سر او سنگ آمد و همبرین قیاس فعل بندگان را بشناس بالجمله غوای شیطان

بر قدرت او مبنی ست و قدرت او بر قدرت حق مبتنی ست پس نتوان گفت که فعل اغوا

از قدرت خالق یکتا مستغنی ست پس قدرت حق مطلق ست نه مقید و چون بر طریق اعتزال

محل اشکال نیست در مذهب سنت مجال مقال نیست پنجم آنکه اگر بطریق فرض محال انتقال مسلم باشد

مفر مر و مسلم نخواهد بود چه هندوان نیز خدای تعالی را قادر مطلق می دانند و با وجود

این عقیده ارواح را مخلوق او نمی خوانند پس محقق گشت که بسبب عدم ایجاد بعض موجودات

در قدرت مطلق خللی رو نمی دهد آمدیم بر بیان اینکه خدای هنود قادر مطلق نیست چه

جای آنکه قادر مطلق باشد حال ارواح خود پیدا ست که هر یکی در غایت استغنا ست باقی ماند

قوالب و افعال آنها ایجاد آن نیز بدون افعال ابدان گذشته صورت نتواند بست مثلا

اندر من را نتواند آفرید مگر باین شرط که در قوالب گذشته مرتکب اعمال بد گشته باشد و در

اقرارات او گذشت که خدای او محتاج است بچند چیز که بدون آنها چیزی نتواند

آفرید یکی اعمال سابقه دوم زمانه که بدون وقت معین هر چند دست و پا زند طرح ایجاد

نیفگند سوم پرکرتی که هر چند بکوشد بغیر آن بجائی نتواند رسید و نیز ظاهر گشت که بدون

نفس زدن حیوانی را زنده نتواند داشت و اعضا را شعور می نتواند داد و در صنام

صورتی ایجاد نتواند کرد و ادراکی نخواهد بخشید و احساسی در خاک ودیعت نتواند نهاد

و بشر را انه آواز مردگان غافل نتواند نمود و چیزی که موجود گردانیده است آن را از فنا

نگهداشتن در تحت قدرت او نتواند بود همچنین عجزهای بسیار ست که در ذات او آشکار ست

حالا نکته دیگر بگوش باید کرد که از هندوان استفسار میرود که در حق افعال عباد چه می فرمایند

آیا که دار هنود مخلوق هنود ست یا مخلوق معبود بر تقدیر اول هیچ قالبی باختیار خدای هنود موجود

نتواند بود زیرا که در کیدات ثبت افتاد که اگر روحی از همه گناهان پاک شود متصف بصفات الهی

شده بے زوال میگردد و بعد مرگ در عالم ذات جا می میگیرد و بعد ازان تبدل قوالب
نمی پذیرد و پس ثابت گشت که این همه توارد ابدان مبنی بر وجود گناهان ست و وجود گناهان
در قبضهٔ اختیار بندگان ست پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
نه بر اختیار معبود هنود و برین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روحے از ارواح و نه بدنے
از ابدان و نه فعلے از افعال پس عاطل مطلق خواهد بود نه فاعل مطلق آری اگر بنده را
قادر مطلق خوانند بجاست و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود مهجور خواهند بود
چه برین تقدیر هرچه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب بگناهان
منوط ست و وجود گناهان بجبر و اختیار خدای هنود مربوط ست آمدیم بر بیان حجتی دیگر که
بر دوام متفرع مبنی ست یکے آنکه هر قبیحے که از آفریدهٔ قادر مطلق سر زند منسوب بآفریدگار
خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود در مذهب هنود آفریدهٔ خدای تعالے
نتوان گفت ورنه لازم مے آید که بهگوان کافر و فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشد دوم
آنکه روح بے قالب شعوری و ارادتے نتواند بود و بیان این هر دو در اقرارات اندرین
ثبت گشت بنابرین دوام مسلم می گویم که اگر مفروض شود که خدای مفروض هنود قوالب
بوجود آورده مقرون بارواح میگرداند لازم می آید که کافر و فاجر و زناکار و ستمگار و
امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کاری نتواند کرد و ارادتی بکار نتواند
برد و پس هر قبیحے که ازو سر زند از قبائح خدای هنود خواهد بود و برین تقدیر او را خالق
هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق متقرر گشت ثابت شد که خدای هنود مطلقاً قادر نبود
تا به قادر مطلق چه رسد **نظم** بود دستخری که دم نبودش + روزی غم بی دمی فزودش
ناگه نه زروی اختیاری + بگذشت درون کشت زاری + دهقان پسرش بگوشه دید +
برجست و از دو گوش ببرید + مسکین خرک آرزوی دم کرد + نایافته دم دو گوش گم کرد +

هر کس که ز حد برون نهد گام + نیست نزاهی و سر انجام + بالجمله اگر اندرمن جواهرات یکی آمده دو
مذهب مذکور اعتزال و سنت پناه گویا ی تو خالی ست اما اغوای شیطان را سرمایه اعتراض خود
ساز و باعتقاد قادر مطلق بپرداز اندرمن شیعه و معتزله می گویند که شر از شیطان صادر
می شود و ایزد تعالی را دران دخلی نیست بت شکن قبل ازین ثابت شد که مذهب
ایشان چیست و ظاهر گشت که نه شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه ایجاد افعال را
از خدای تعالی مستغنی می پندارند بلکه یقین میدانند که اگر خدای تعالی باختیار خود
قدرتی در ذات بنده نمی آفرید این فعل صادر نمیگشت پس چگونه توان گفت که خدا
تعالی را در وجود شر هیچ دخلی نیست و نمی گویند که افعال ما را شیطان خلق می کند
ع چه دلاور ست دزدی که بکف چراغ دارد + اندرمن اگر گویند که ابلیس بنفسه
او سبحانه کار می کند گوییم برین تقدیر نافرمانی از دست می رود و عقوبت شیطان [illegible]
نمی افتد و نیز لازم می آید که خدای تعالی شخصی را بسرکشی مامور گرداند بت شکن قبل
ازین معلوم شد که مسلمان باینها محتاج نیست و قطع نظر از گذشته از اندرمن [illegible]
که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنان ست که خداوند تعالی شیطان را گوید که طغیان
کرده باش و در دل مردم وسوسه ها می انداز گوییم که این سخن هیچ ابلهی نخواهد گفت
جای آنکه یکی از عوام اهل اسلام گوید و اگر بگوید ملزم نتواند شد زیرا که در کتب [illegible] از سید
نقل شد که بندگان مجبور اند و هر چه بظهور میرسد از خداست و با این همه [illegible]
و چون عین زنا و ظلم و سرکشی از خدای بود سر میزند و بندگان را بناحق در عقوبت
می افگند و نافرمان قرار می دهد چه جای استبعاد ست درین که شخصی را خود بطغیان مامور
گرداند و با این همه او را نافرمان داند و بعقوبت رساند و خود در فوائد قصه یاندوان
دیدی که بید بیاس را فرمان داد تا پدر در روپدی را بامر شنیع مامور گرداند و بگوید که دختر را
به پنج شوهر بده و هیچ اندوه را اینجا طاری نشد بالجمله بطریق اصول هنود هر کار هر قسمی مطلع

ل یعنی اگر بالفرض این سخن ... بجهت ... لازم و ساکت ...

ح خلاصه ... پیغمبر ...

س ...

باشد ثابت نتوان شود و اگر مراد آن است که خداوند تعالی با راده خود شیطان را بر غوا
و طغیان قدرت دهد و باز با داش غوای او در کنار او نهد بر حسب اصول هنود جای انکار
نخواهد بود چه در قصه اوتارات گذشت که غوایت و طغیان اندر دیوتا یعنی فعل زنا بجز اراده
خود آفرید و اندر قصد سی و شهوتی نداشت و با این همه بگناهی او را نافرمان قرار داده او
بلعنت صد هزار ساله مبتلا گردانید و با وجود این قدر کفارد نشان رسوائی در اندام او
تا ابد گذاشت و همچنین داغ سیاه بجهت علامت گناه بر روی چندرما هم داغ نوا گذاشت
اندرمن اگر خدای تعالی قادر مطلق بودے کفار را نگذاشتی که با پیغمبران او بی ادبی
کنند و خیرام بهبا دنکردی بلکه اسلام را بجبر دارادهٔ خود مروج نمودی بت شکن جواب
تحقیقی قبال این ثبت افتاد اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر جسه دیو قادر بودے
خرسان و بوزینگان را بقتل راون مامور نفرمودی بلکه بجبر دارادهٔ خود او را ہلاک نمودی
و در تلاش محبوبهٔ خود کوه و صحرا نه پیمودی و در فراق لیلی بر نبرتیا مجنون تمه اندوه و غم نفرسودی
و از همیون مرده شکل همیون نپرسید و بار و بال قتل ما ای اکشید و خون صد هزاران متقربان
خاص و معتقدان با اختصاص بر خاک مذلت نریختی و دوستیا صاحب برسته داد جانان تیغی
بلکه بجبر و اراده و مشیت خود راون را ہلاک ساختی و تا مدت مدید صبر و قرار در نباختی
و راون را نگذاشتے که با زن او چندین بے ادبی ها کند و ننگ و ناموس او را بر هم زند
چه با وجود قدرت زن خود را پیش بیگانه گذاشتن و طریق دیوثی و قلتبانی مرعی داشتن
کار هیچ شریفی نتواند بود و برین تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و اضطرار
است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر را مچندر تهمتی عظیم
می نهند که او را در بارهٔ تصرف راون مضطر و بیجبر قرار می دهند برین تقدیر چون مجبور است
معذور است و هنود از جادهٔ ادب دور دور می روند و بر ستک حرمت او آماده میشوند
شعر ده چه خوش طعنهٔ بمن زده * تیشه بر پای خویشتن زده * و در اقرارات او گذشت

را مچندر در لنکین نشسته ... پری بر برادر زن خود ... نام داد ... زوجه او را ... عقد آورده و این عقد ... را مچندر ... بر راون ... زن خود ...

که خدای هنود مدتی مدید خویشان و دوستان خود را در مذلت و مضرت میگذارد و زمانی
بعید از دست مخالفان در رنج و تعب میدارد و چون رنج و تاب آنها بحد غایت میرسد در قالبی
بروز کرده از جفای بی دینان میرهاند بنابرین قرار می گوییم که اگر خدای هنود قادر معبود
خویشان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدتی مدید از دست دشمنان
در رنج و تعب نمی پسندید و بدکیشان را نمی گذاشت که بیخ خویشان او برکنند و گردن
دوستان او بزنند و عزیزان او را در مذلت افگنند ؎ چو عجز خدایت بود بیحساب * نگنجد
درین تنگ میدان کتاب * اندرمن قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرق
فرقها از میان برمیخاست و بجز اسلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت بت شکن این آیت
در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت سپردنست چه ازین بیان عیان می شود که قادر مطلق
یارای آن دارد که مجموع اقوام را در ربقهٔ اسلام درآرد اما نخواست چه هر کارش مبنی ست
بر حکمتی و مبتنی بر مصلحتی باقی ماند این که در میان خدای یکتا و رام و سیتا فرقی تمام ست که
پیدا بر خاص و عام ست و آن این ست که اگر خدای حقیقی دفع کفر میخواست ناپدید می گشت
و معبود هنود از غم سیتا میکاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بیچاره چه می کرد که
کارش از پیش نمیرفت شعر چند گویی ای برهمن رام رام * حق تعالی حاکم ست و رام رام *
اندرمن اگر مذهب محمدیان قادر فعل خود انسان ست خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
خداست نام جزا و سزا نباید برد بت شکن میگوید که در مذهب هنود خالق فعل هنود کیست
اگر خود هنود ست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای او ست جزا و سزا روا نخواهد بود
و اگر گویند که فعل هنود بخواهش او رو می نماید گوییم خواهش هنود از که پدید می آید اگر از خداست
عقوبت چراست و اگر از خود ست خدا را قادر مطلق خواندن بیجا ست شعر بیان تو قطع
لسان تو شد * زبان تو آخر زیان تو شد * اندرمن شیطان را تا قیامت مهلت دادن
از تقدس بعید ست می بایست که او را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی داد یا بجرم قصد اغوا بفنا می سپرد

بت شکن اینجا نیز عندلیب اسلام صفیر اندرمنی میکشد که بانیان ادیان را بسر ابطال ان آمده
مدید مهلت دادن و از تقدس تبدلش نهادن ست چه از شان قدوسی خیلی بعید ست که
خدای هنود بانیان ادیان را آفریده در تمام دوره کلجگ مهلت دهد و نهایت اقتدار
در کف ایشان نهد تا احکام بید را برهم زنند بلکه بید را از بیخ برکنند و همه مردم را از راه برند
و بهواء رو با غوا آورند بایست که آن طاغیان را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی بخشید
یا بجبر و قصد اغوا بفنا می رسانید و مردم را از غوایت میرهانید و آیا ندانست که عادت
اندرمن آنست که شبهه بی اصل را اصل ترهات خود قرار داده مذکور می نماید و بعد از ان
بخرافات بسیار و هذیانات دور از کار می گراید و روی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند
و برین تقدیر درین مختصر جای آن نیست که در جواب الزامی آن همه ترهاتش نقل شود
پس لایق هر مقام آنست که اصل وهم او را براندازیم و طریق الزام را معین سازیم
و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را بر خوانند و همه مقولاتش را حرف بحرف
به اتمام رسانند اندرمن مسلمانان خدای تعالی را عالم الغیب و همه دان میخوانند آیا
نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقوم ست و آزمایش برای دریافتن نامعلوم ست
بت شکن جمیع عقلا را معلوم ست که اندرمن از تجربه عادات مردم محروم ست و نه بتحقیق
می شناخت که آزمودن بر سه وجه روی دهد یکی آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه زید
دعوی کند که عمرو را دوست می دارم و عمرو را یقینی نباشد بنابران از زید چیزی عزیز
طلب نماید تا یقین حاصل آید دوم آنکه آزماینده نیک آگاه باشد اما از جهت اعلام دیگران
شخصی را بیازماید و از همین قبیل ست آنچه در اوایل کتب رد ادیان میگویند که دین هنود را
بیازماییم و ملت یهود را بسنجیم و مذهب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندرمن نیز در آغاز کتاب
خود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می سنجم و پیداست که مولفان را در بطلان
آن ادیان قبل از بیان ترددی نمی باشد بلکه تالیف کتاب بنابر اظهار اغلاط بر تابعان آن

ه و میدهد و برهین سبیل ست آنچه از سلطان محمود مروی ست که روزی همه غلامان او عرضه کردند که ما در خصائل و شمائل از ایاز برتریم و در ملک مالک برابر وجه خصوص چیست او سلطان جوابی نداد تا روزی با همه غلامان بشکار رفت در میدانی شیر ژیانی چیره شد سلطان پرستاران اشارت کرد که یکی از شما با شیر درآویزد مجموع پهلو دزدیدند الا ایاز که برجست و کمر بهم پهلوی بربست و گفت که جان برام سلطان فشاندن حقی ست که بر من ست ع سر بر سر راه تو فدا شد چه بجا شد ✦ این بار گران بود ادا شد چه بجا شد سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگردانید و خواجه تاشان او از شان خود تا شان او فرق نمایان دیدند و زبان از لاف و گزاف درکشیدند و ظاهرست که این امتحان که از سلطان رو نمود برای اعلام دیگران بود نه برای آنکه ریبی داشته باشد و غیبی منود ار شود سوم آنکه آزماینده را نه علم خود مقصود باشد نه دانستن غیر مطلوب بود بلکه مجرد الزام حجت منظور افتد تا مدعی وقت کار لاف استحقاق خود نزند بالجمله قسم اول در حق دانای کل مفقود ست و دو قسم دیگر موجود چنانچه در ابتدای قرآن وقوع آن پیداست چه انجا هویداست که چون ملایک عرضه دادند که نظر بظاهر حال مایم که بخلافت سزاییم چه تسبیح و تقدیس وظیفه ما فرشتگان ست نه کار افراد انسان که ایشان فتنه ها خواهند انگیخت و خون ها خواهند ریخت پس خداوند دانا شرف علم آدم صفی پدید آورد و آثار استحقاق آن زبده آفاق ظاهر کرد و خطاب فرمود که آیا شما را نگفته بودم که من غیوب را می دانم و شما را بران اطلاعی نیست بالجمله قاعده مستمره حکیم مطلق هست که آثار استحقاق مقربان پدید آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان را مقبول و مردودان را مردود میفرماید تا وجوه خصوص و آثار خلوص بر همگنان جلوه نماید و موقع بیان این قانون از حصر بیرون ست و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این طریق انیق بر تو کشف شد بتحقیق توان دریافت که معبود منود از حکمت محروم ست و عدل

وادش همیشه نامعلوم بلکه معدوم ست چه اگر لاف انصاف زند حجتی نتواند آورد زیرا که هندوان را بجرائم تواب گذشته میگیرد و عذر معذوران نمی پذیرد اگر یکی از نیکان نیک کردار چون مردم بدکار بزنجیر غم والم گرفتار شود و عذر آرد که مرا در خواری چرا می داری و سزای عقوبت چرا می پنداری جابر جابر چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثری پیدا نیست و از کالبد دیگر خبر ندارم وای ازین حالت و فریاد از چنین عدالت ع باطل ست آنچه مدعی گوید ✽ و اگر این عذر چیزی نسنجد و معبود او بر نجند جای آنست که گوید ع چو حجت نماند جفاجوی را بپرخاش درهم کشد روی را ✽ الله الله خدای حقیقی چه حکمتی بالغه بنیاد نهاده است که کرام کاتبین قرار داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم صواب و خطا بوجه اتم عطا می فرماید تا وجه مثوبت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی بهیچ اندیشه و عیبی نتوان گرفت چون از جواب تحقیقی باز پرداختیم بطریق الزام توان رفت در صفحه ۱۳۳ میگوید که رام سیتا را فرمود تا در آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر نداشت که پر ده عصمتش ندریده اند اگر گویند که آزمودن بنا بر مصلحتی بوده است گوئیم اینجا نیز بنا بر حکمتی رو نموده است و در بهاگوت مذکور ست که کشن روزی گوپیان را در بیابان گذاشت تا هر یکی از انها دل از جان برداشت و آخر ظاهر گشته بیان نمود که این همه امتحان صدق بود و خلوص محبت بود و در بالمیک راماین ارنیه کاند ملاحظه باید نمود که چون راون سیتا را دزدید رام هر سو میگشت و نمیدانست که مکان کیست من کجاست تا بهت لچهمن نشان داده و چه بیهوده نانی بوده است که مکانی نمیدانست و ناظم راماین تلسی داس شیتی گناهته این نغمه میسراید که سگریون هنومان را پیش رام و لچهمن فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این ترنم آغاز نهادند نظم هوئی محبوبه اپنی گم یهان پر ✽ اسیکے ہجر مین ہین زار و مضطر ✽ پهرے ہر چند ہم صحرا بصحرا ✽ نشان ملتا نہین ہے ہُن ہما کا ✽ اسی رنج والم مین مبتلا ہین ✽ گرفتار غم و

در و علاهیش اینجا آمده که انصاف توان داد که رام اگرچه خدا نبوده است اما بخت میمون داشت
که بخدمت میمون رسید ورنه هرچند راه صحرای سپردی به مقصود نمی برد و شب همه شب در فراق
ماه خانگی همواره اختر می شمرد و در سکنده پران مرقوم ست که در زمانه مهاپرلی بید غرق بود
و چون خدای هنود بغیر از ملاحظه آن برآنجا و جهان قادر نبود مچهه اوتار گرفته در جمیع اطراف بحر
هزاران سال شناوری کرد تا بید بدست آورد اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که بجمیع اعماق
بحر اعظم رسیدن و مقصود بهم رسانیدن همتی میخواهد و علم گشن خود پیداست که چون راجه سال
کشن را بدروغ از قید پدر او خبر داد زار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و سخن از کیست
و کاش اندرمن حاضر می بود تا خدای خود را پندی میداد و با او در میان می نهاد که سخن دشمن
شنیدن محض ابلهی ست نه شرط آگهی **اندرمن** اگرچه مفسران بتاویلات آیات مذکوره پرداخته
اند اما مقبول نتوان داشت چه جای تاویل هرجا پیداست و در هر مقام مهابت **شکن** تحقیق
طرق آزمایش شنیدی و طریق تدقیق دیدی و دریافتی که مفسران بتاویل نپرداخته اند
بلکه طریق واحد را از طرق سه گانه معین ساخته اند حالا بر سر سخن بید میرویم در اقرارات گذشت
که هرچه بوده است و هست و خواهد بود همه نارائن ست و او عین همه چیز ست بنابرین اعتراف
میگوییم که خدای مفروض هنود عین جاهل و عین غافل ست بلکه عین جهالت و عین حماقت ست
ورنه عین همه چیز نخواهد بود پس هر حماقتی که از هنود بوده است او ست و هر جهالتی که خواهد بود
همه او ست **شعر** مبارک مدحت معبود مفروض تو اندرمن ؎ حماقت عین نارائن سفاهت عین نارائن ؎
و هرچند که برهمنان بنا بر رفع عار مذهب خود بتاویل عبارت بید پرداخته اند اما تاویل فاسدی
و حرف کاسدی بیش نیست و ازین قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست برین تقدیر کلمات کفر نیز
محل اعتراض نتواند بود مثلا اگر کسی از هندوان گوید که هر چهار بید بی فائده است و فروع آنها
همه فاسده تاویل توان کرد که مراد از بید درخت مشهور ست و در اقرارات بعضی از عبارات
گیتا نقل شد که بر سوداگر واجب ست که همیشه در تجارت باشد و طریق عبادت در حق خود ممنوع داند

تا خود رستگار گرداند و نوکر از خدمت شبانروزی رو نتابد و بطاعت نشتابد تا نجات
یابد و همبرین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصورست و بروش خود مقصور و چون انجیل بعبارت
بشارت می دهد که سعادت سوداگر بترک عبادت منوطست و نجات خاکروبان بنشستن و بی
مشروط و فلاح پای کوبان برقص و سرود مربوط برهمنان خود را می بتاویل آن می کوشند
تا عیب خدای خود را بپوشند و بانی بیدانت خدای خود را نادان می داند و هر چند برهمن میگوید
که تحریف از زبان مخالفان منقول ست اما این سخن نامعقول ست و مؤلف میمان شاستر کردگار خلق را
کردگار خلق قرار داده ست و آفریدگار نهاده گو برهمن تبدیل بکار برده از قبیل مجاز شمرده
باشد و بشیکث شاستر مانند بعض دهریان زمانه را خالق میشمارد و هر چند اندرمن رو بتاویل می آرد
اما به ادعای مجاز مسلّم نتواند بود و موجد سانکهه شاستر پرکرتی را کرتار می گوید اگرچه اندرمن
برو خلاف پوید اما این مجرد وهمی مقبول نیست و همچنین تاویلات دور از کار برای رفع عار بسیارست
و ازین قطع نظر تاویل در هر کلامی میسرست و در هر مقامی متصور اندرمن از ابن عباس منقول ست که
چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر اذن دهی دست
خلیل را برهانیم ازین روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر نداشت بت شکن زهی بحث
والامباحث که دعوی چنان دارد که بحث در اصل ست و دلیل چنین می آرد که اثر ابن عباس منقول
اگرچه نام کتاب و فصل و باب مجهول ست و در تعلیمات ثبت افتاده که خبر مفید ظن مقابل اصول متیقن
نتواند شد چه جای آنکه روایت بی اسناد مقبول افتد پس اینجا بر اندرمن لازم ست که اول ثابت
کند که این روایت اسنادی تا ابن عباس دارد و ثانیا به ثبوت رساند که شروط روایت در هر یکی
از راویان موجودست و ثالثا محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه بحد تواتر
رسیده ست تا شایسته معارضه اصول قطعیه تواند شد و قبل از اثبات این امور از مرتبه قبول
منزل بعاد درست و اگر بپاس خاطر مقابل قابل قبول افتد جای اشکال نیست چه ازین مقوله همین قدر
ثابت تواند شد که بنا بر محبت خلیل بدرگاه جلیل عرض کردند که اگر اجازت رود بداد ابراهیم را

علیه السلام بر ما نیم این معنی از کجا مفهوم شد که معلوم الهی نبود و نیز از حدیث درست
معلوم ست که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل رفته عرض کردند که اگر اعانت قبول
افتد بجا آریم فرمود که حاجت اعانت شما ندارم پس محقق گشت که اجازت ملائکه از جهت آن بود
که خلوص خلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدانست که عاشق صادق
با غیار نخواهد پرداخت و غایت خلاص او جلوه خواهد نمود **اندر من** در قرآن آمده است که خداوند تعالی
محمد را در شب معراج از مکه بمسجد اقصی رسانید حالانکه مسجد اقصی صد سال پیش از ولادت محمد
مسمار شده بی نام و نشان بود **بت شکن** معترض تواریخ دان را باید که مفتاح التواریخ تالیف
مورخ انگریزی ولیم بیل صاحب معاینه فرماید تا هرزه نه سراید در تاریخ مذکور مسطور ست که
مسجد اقصی در شهر اورشلیم ست که آنجا بیت المقدس در ایام سلف استاده بود چون یکی
از قیاصره روم که اصنام پرست بود در سنه هفتاد عیسوی بیت المقدس را از بیخ و بن برکنده
مسمار ساخت بعد ازین سه صد سال قیصر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است
مسجد اقصی را تعمیر ساخته بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود سنه ۶۳۷ آن شهر را تسخیر نمود انتهی بلفظه
بگواهی این مورخ بنای جدید مسجد اقصی پیش از معراج قریب به صد سال بوده است اینجا تواریخ
بینی اندر من بغایت وضوح پیوست **حکایت** درویشی را حکایت کنند که در عهد اورنگ زیب
بمعارف الهی معروف بود و بکرامت موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت روزی
سخنی چند در مدح او می فرمود وزیر می شنید اما آثار انکار از ناصیه او پیدا بود تا سلطان عارف
معروف از مجلس بر خاست درویش در مدح پادشاهان سخن راند تا بذکر سلطان سکندر پیوست
و گفت که ذو القرنین بهترین ملوک امت محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام بوده است وزیر
مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف حقائق حقیقت و معارف دقائق
طریقت جناب مقامات مآب در علم تواریخ نیز مهارتی تمام دارند و باید دانست که اینجا جوابهای دیگر
نیز مهیاست از ان میان یکی آنکه مسجد عبارت از مبنی است نه از مجرد بنا چنانکه بندگان هم

بنای مسجد اقصی ... سلیمان بن داود ...

گمان می برند و لهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید دانست
و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و بیع آن ناروا است و جنب را نباید که بران مکان بگذرد و بهر این
قیاس دیگر امور را بشناس و هر که میزان و منشعب خوانده باشد تواند دریافت که لفظ مسجد بمعنی
جای سجود ست و اینجا عقل مشرکان را باید سنجید که چند ست و لائق شاباش ست یا سزاوار ریشخند
اینقدر نتوانند فهمید که مردم مکه در سال دو بار بشام و بیت مقدس میرفتند و عالمی از حال
آن مکان نیک آگاه بود پس اگر جای در ورود این اشکال خالی می یافتند بشور و غوغا میفتادند
و از آغاز اسلام مجموع کفار لیام نعرها می زدند حالانکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از ابلهان
این عهد بنای این شبهه وهمیه بر پا نموده **اندرمن** در قرآن مذکورست که خداوند تعالی
از حقیقت سحر بدو فرشته اعلام داد تا بمردم خبر دادند **بت شکن** این وهم نیز بر غایت
غوایت معترض دلالت دارد بدو وجه یکی آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
دارند گروهی حرف میزنند که در آغاز ما انزل علی الملکین حرف نفی ست پس معنی آن چنین
خواهد بود که سحر بر دو فرشته نازل نگشت برین تقدیر تقریر اندرمن همه از هم گذشت و جماعتی
می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول ست برین تقدیر توهم وهم پرستان
جا دارد و بر اهل دانش پیدا است که بر امر مشکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنای توهم را محکم
قرار دادن کار بلیدان ست نه وضع رشیدان جاییکه احتمال ست چه مجال استدلال است دوم
آنکه دانستن هیچ چیزی در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعض امور و پذیرفتن
آن قبحی دارد و سحر نیز از همین قبیل ست پس دانستن احوال آن کفر و شرک و معصیت نتواند بود
مثلا اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون ورد خود سازد و بعبادت پردازد
و از پرهیز و تقوی بپرهیزد و تا چهل روز از جا برنخیزد دشمن او خواهد مرد اما خود ایمان بسلامت
نخواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان برهمین منوال ست که چون کافران
از اعجاز پیغمبران تا سحر ساحران فرقی نمی کردند خدای تعالی فرشتگان را از احوال سحر خبر داد

برزمین فرستاده امر کرد تا زیرکان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین و چنان ست
و درمیان آن و معجزهٔ پیغمبران فرقے نمایان و هر که پیش آن دو فرشته میرفت میفرمودند
که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفرست زنهار بعمل نیاری و ترک ایمان روا نداری
بالجمله دانستن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بیان قبح آن
ممنوع نتوان شمرد و اگر عقیدهٔ اندرمن آنست که دریافتن کفر و معصیت نیز از قبیل کفر
و عصیان ست عین مقصود مخالفان ست چه برین تقدیر خود کافر و مردود خواهد بود
زیرا که ادیان مخالفان بید را می خوانده و می داند و عقائد منکران گشتن و شنیدن کهنه و ان ساخته
بلکه خدای او نیز کافری بیش نخواهد بود که حقائق سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا آنکه مولف بید انت شاستر
فاش میگوید که معبود هنود غافل و جاهل ست نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود اعتراف
دارد باین که هر فنے از فنون که در جهان موجود ست و هر علمے که در عالم مشهود ست
ماخذ آن جز چهار بید نیست بنابرین اقرار معبود هنود قدوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
القا نمود و باید دانست که بانی بید که مردے بیدین بوده است مردم را سحر و جادو
تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بر آن افزوده چنانچه در اتهربن بید مذکورست
که چون خواهند که دشمنے را هلاک سازند باید که صورت او را بر کاغذ کشیده سرش از تن
بریده بلبدان پردازند و پرستش بهگوتی دیوی آغاز نهند زهی قدوس که بندگان را
بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروس دارد حالا بطرزے دیگر حرف باید زد که در اقرارات
از بید نقل شد که خدای هنود عین هر چیز موجود ست بنابرین اعتراف گوییم که خدای برهمن
عین کفرست و محض سحر و تاویل کلام بر اندرمن حرام ست چه قبل ازین خود فرموده است که
تاویل سخن مردود ست چه جای آن در هر کلامے موجود ست اندرمن در قرآن مسطورست
که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر مسلمانان حلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دورست ونیز مذکورست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
شوند کنیزان مسلمانان خواهند بود اگرچه شوهران آنها در قید حیات باشند وده چه
دینی ست که جماع زنان شوهردار را حلال میگرداند بیت شکن در اقرار اندرمن ثبت
گشت که شهوت رانی خدای هنود چنان از حد گذشت که با هزاران زنان شوهردار
زناهای بی شمار کرده است وقبل از کتخدائی بارادها عشرتها بکار برده وبعد آن
با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت وپیره زنی گوزه پشت را هم نگذاشت
وحال رامچندر خود معلوم ست که چون راون سیتا را در ربود کوه وصحرای پوید
واشوق معشوقه همخانه همخوابه تا خانمانها برهم زند خوابش نگرفت ؎ ذات معبود
تو چه قدوس است + ملک قدسش همیشه محروس ست + گرچه آید چو قلب در قالب +
شهوت زن بر او شود غالب + حاجت خود کند همیشه روا + گه ز رادها وگاهی از سیتا +
گو برد بر درخت رخت زنان + تا به بیند متاع شان عریان + مدت العمر خوی آن گیرد +
که تمتع ز گوپیان گیرد + این همه بیجا نمی افتد + در تقدس خلل نمی افتد + ور اجازت
دهد خدا یکسی + که درو هست شهوت وهوسی + زین اجازت شود مقامش پست +
شان قدوسیش رود از دست + شهوت از روی عقل گرچه بد است + از خدای شما
بجاهی خودست + هندوان فرق این وآن صاف ست + بی تمیزی شرط انصاف ست +
ودر اقرارات گذشت که در دین هنود عمل نیوگ مقررست وزنان شوهردار را زنای بی
فاحش میسر وهموار اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند ودیگری را در کنار آرند و
درینحال شوهر آن زن برهمن نغمه زن خواهد شد ؎ تو بکنار دگران تا بکی + من
بکنار دگران تا بکی + ونتایج این عمده اصول تناسل نیز ثبت افتاد وآنجا داد تماشا باید
داد شعر می کند دین هندوان قرار + بوصال زنان شوهردار + وباید دانست که
در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهردار گاهی روا نیست آری اسبابی

چندیست که نکاح زن از وجود آنها بفسخ میرسد وزناشوهری باطل میگردد چنانچه طلاق
ومسلمان شدن یکے از زوجین ومرتد گشتن وامثال آنها در فقه مرقوم ست واز قرآن
وحدیث معلوم ست که بعد فتح ونصرت همه ابدان واموال کفار ملک مسلمانان میشود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهند آمد وپیدا است که ملک زن منکوحه
ضعیف ست ولهذا فروختن وبخشیدن او میسر نتواند بود وملک کنیزک خیلی قوی ست
چه بیع وشرای او مشروع ست وهبهٔ او غیر ممنوع ومعقول عقول ست که با وجود ملک
قوی ومحکم علاقه شوهر که در قوت بسیار کم ست باقی نتواند بود ودر اقرارات گذشت
که اندر من نیز اعتراف نمود که هرچه از مملوک ست مالک مالک ست برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهر دار نتواند بود بخلاف عمل نیوگ که زن شوهر دار نه در ملک مرد نکوکار ست
ونه در نکاح آن مبارک کردار پس ازین حکم نابکار توان دریافت که درخت بید نشاندهٔ
شیطان ومجرد بهتان شعر بید کهنه که سوختن دارد + سوزشش هندوان پدید آرد +
ودر اقرارات گذشت که درجگناته که مکان مخصوص هندوان ست همه اقوام هنود
در باب خور ونوش از یکدیگرے پرهیزند بنابرین اعتراف باید گفت که خدا آگهی نبود
عجب قدوسی ست که چیز ناپاک را بر حسب خواهش شکم بندگان طاهر گردانید ونسخی طرفه
بظهور رسانید اندر من در سورهٔ مبادثبت افتاد که اگر خدای تعالی شیطان را مهلت
نمے داد بنیاد اغوا نمے نهاد بت شکن در اقرارات اندرمنی ثبت افتاد که خدای
هنود در هر دورهٔ کلجگ چنان قرار داد که بانیان ادیان هزارها سال بید را از بیخ برکنده
بایجاد مذاهب باطل پردازند وجمیع احکام او را براندازند وهمه بندگان او را
گمراه سازند ومقرر ومقدر کرد که مخالفان را بجاه وحشم هویدا گرداند وبحد
جهانبانی وگیتی ستانی رسانند وهمواره نصرت ایشان مرعی دارد وبر دوستان
خود که بیدخوانند بگمارد تا دمار از روزگار آنها برآرند واهل وعیال بیدیان را

در ملک خود آرند و همه را هندوی خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار مر بوده که شماری ع اختیاری
ندارند همیشه مرسوم باشد و ترتیب ادوار همبرین وتیره معلوم رو دهد و خلاف آن رو بوجود
نهفد **نظم** عیان شد در ازل از بید تقصیر + که کلجگها هی بجا کرد تقدیر + که هر کلجگ بود عین
ضلالت + عیان گردد شر و شور جهالت + پس از هر ستجگی کلجگ دهد رو + برغم پیروان
دین هندو + الاهی هندوان این رسم معلوم + کند همواره دین بید معدوم + خدای بید
اگر قدوس بودے + چنین تقدیر کی جاری نمودے + **اندرمن** در قرآن مذکورست
که هر که را خواهد هدایت فرماید و هر کرا خواهد گمراه نماید **بت شکن** در اقرارات گذشت
که خدای هنود پدر و مادر خود را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
از ان از روی حکمت کماهی چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پند اشتند و در
خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رو نمود و نیز ثبت گشت که چنین ته ماه را
در عین حیض خوارگی بر جمیع احوال قوالب نامحدود مطلع مے سازد و بجبر دفع حمل
در ضلالت می اندازد **ع** سزد گر علم بی پایان عیان ست + که تاثیر دم حیض آنچنان ست
مگر نور یقین برق جهان ست + دمی پیدا و دیگر دم نهان ست + **اندرمن** عقیده اسلام
آنست که هر چه از خیر و شر ظهور میکند آفریده قادر مطلق ست پس خالق شرک
و زنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او کو **بت شکن** در رکمیدات برهمن
و اقرارات اندرمن ثابت گشت و ثبت افتاد که جبر بید اقرار دارد که هر خیر و شر از و ست
و همه در تصرف و تسخیر اوست و انچه هد میتری اعتراف نموده ست که او بدن بحرکت
حرکت داده روان مے سازد و اندرمن خود معترف ست با نکه قبل از تعلق بدن که روح
بشر شعوری و ارادتے ندارد و از ججر بید منقول ست که خدا صاحب اختیار ست و روح
بشر بے اختیار و اندرمن خود از بید آورده است که هر روحی هر چه در قالبی کرده ست
موافق آن در بدنی جا گرفته رنج و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجزا و سزا میرساند

ونیک و بد میکنانند و این سخن مخبرست تا آنکه فعال نیک و بد در اختیار خداست نه در
اختیار خود و مرتجز هنود بر مسلمانان طعنه مے زند که قرآن نسبت شرور بشیطان میکند و قدرت
کامله الهی را برهم مے زند و این طعنه بصد زبان گواهی میدهد که غیر حق را فاعل شرور
شمردن خطا ست و در حق پانڈوان تصریح نموده است که هرچه از ایشان سرزد مجبور آن
بود و در شان اندر دیوتا فرموده است که هرچه کرد برغبت و شهوت او نبود بلکه بجبر و
اراده ازلی رو نمود پس مجموع این عبارات و اقرارات سوگند مے خورد که در اختیار
بندگان چیزی نیست نه حالی از احوال و نه عملی از اعمال و هرچه ظاهر مے شود از خدا مے
میگردد و چون این همه مقرر گشت می گوییم که اینجا فواید بسیار به ثبوت میرسد یکے آنکه بزبان
او شان گفت که چون همه شرور و جمیع امور از خدای هنود سر میزند لازم می آید که فاعل
کفر و شرک و دروغ و زنا و امثال آنها باشد باکه حرکت زنا از عبارت بید نمایان تر است
چه جسم بے حرکت را حرکت داده روان کردن در دست او ست دوم آنکه چون خدای
هنود خود شرور را ایجاد می فرماید برین تقدیر اگر دیگری را ماخوذ نماید چه دور ست خود چرا خوا
بیافرید و شرور + گر کسے را کند مجاز چه دور + سوم آنکه اینچه اندر سن خیال مے بندد که جزا
و سزای هر یکے از بندگان بنا بر اعمال قالب سابق ست پس در شان ایزدی خللے راه یافت
حرفی ست مانند بید بی ثمر زیرا که خلاصه آن جز این نتوان قرار داد که خدای هنود در قالب
گذشته زانی و کافر بود و درین قالب بنا بر عادت معهود گناهی چند بر جرم سابق بر افزود
و همچنین تا ازل تصور باید نمود بالجمله از جانب بنده اختیاری ثابت نتوان فرمود چهارم آنکه
معبود هنود چه بلا مدلے ست که خود بد می کند و دیگری را در بلا می افگند انصاف آن بود که خود را
سزای گناهان خود می داده مدان عادل تر از معبود هنود و بادشاهی + که خود بد کرد و بر [illegible]
دیگر گناهی را + پنجم آنکه چه محکم عاقلی ست که کارهای را که از بنده می بیند گناه می خواند و همان
فعل را که گناه قرار داده بود سزای فعلے دیگر میگرداند و نمی فهمد که گناه آن ست که بد

اختیار مجرم باشد و سزا آن ست که باقتدار حاکم بود و پس آن فعل اگر سزای اوست جرم نتواند
بود و اگر جرم ست سزا نباید شمرد ششم آنکه معبود برهمن جرمی از جرائم بندگان ثابت نتواند
کرد چه اگر یکی از ایشان بپرسد که این رنج و تعب که بر من ست از چیست جوابی نتواند داد
جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بیچاره نتواند گفت که غلط ست آنچه فرمودی
و اگر بپاس خاطر تو مسلم دارم عذری مقبول مے آرم که آن جرم گذشته نیز عطای تو ست
نه خطای بنده مجبور و همبرین قیاس جواب هر قالب بشناس بالجمله آخر الامر مبهوت خواهد شد
و مهر سکوت بر لب مبارک خواهد نهاد و در وسیله بکاندر برهمن گذشت که کار معبود هنود
جز تبدیل تقدس ارواح بتدنس اشباح نتواند بود چه شیوه او آن ست که ارواح مقدسه را
که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک از همه قیود اند از اوج وجوب بحضیض امکان میسازد
و مقید بقوالب پر آفات و اجسام پر شهوات می گرداند و رحم ست بر حال روح بیگناه که
او را بقالبے می سپارد و چون آن بله را بگذارد و خواهد که اندکے آرام گیرد و جائے بجز تن
نمی پذیرد ع نفسے راست نکردیم که جلاد آمد و حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است
و نه بقائے و دلیعت نهاده بالجمله از طریق جبر و اکراه ارواح بے گناه لازم آمد که خدای
هنود عادل و رحیم و کریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها نتواند بود چه هر ذمیمه
که در جهان مشهود ست در ذات او موجود ست و هر چه مذموم ست از وست و فعل اوست
باقی ماند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیرا که قدرت صفتی را گویند که هر که بآن موصوف
بود در فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و لهذا خداوند تعالی را
بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت متصور نیست و همچنین بر علم خود قادر نتوان
شمرد چه علم لازم ذات اوست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش مقتدر
نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان پنداشت و معبود هنود را یارای آن نیست که ترک
مکافات مجرم گیرد بلکه بعد وجود جرم محال ست که سزا ندهد پس ثابت شد که هیچ صفتی از صفات

کمال ندارد و غالب آنست که بانی اتهربن بید بهمین نکته پی برده بر زبان آورده است که او بی صفت ست و جائیکه همه صفتها در وی ثابت کرده است مراد از آن این است که همه اوصاف نقصان در وست و همه عیبها از وست **اندرمن** عقیدهٔ مسلمانان آن ست که محمد معشوق خداست شاعر ایشان میگوید **شعر** دل از عشق محمد ریش دارم رقابت با خدای خویش دارم * **بت شکن** در وسیلهٔ پنجم گذشت که معنی محبوب چیست و هیچکس از اهل اسلام چنان اعتقاد ندارد که جناب ختمی مآب را معشوق حق شمارد و محبت چیزی دیگرست و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همان ست که گذشت و اینجا شرم و حیای عمدهٔ هنود را نیک باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام نمی گذارد و از مسلمان امید آن دارد که جز کتب معدوده بر زبان نیارد و بالجمله رحیم یکتا را بر رام سیتا قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون اضطرار مرد صحرا نورد نباید شمرد اینجا احتمال آن نیست که بندهٔ از خاصان حق در عشق زنی رعنا صبر و آرام را دعا گوید و مدتی در جستجوی او بهر جهت بپوید و در خدمت میمون هنومان و سگریو تنها پذیرد و وبال قتل بال بر گردن خود گیرد و خانمانها ویران گرداند و از خون خاصگان خود آب زمین بآسمان رساند تا دلارام خود را برای رام او گردد و سبب آرام او مهیا شود و چون در بندگان مقبول این همه متحقق نیست چه جای آنست که در ذات حق محقق گردد **اندرمن** اگر خدای محمدیان رحیم بودی ذبح حیوان حلال نفرمودی و اگر گویند که در عوض آزار از ناز و نعمت بسیار بحیوان کرامت می فرمایند جوابش آن ست که اول رنج و الم رسانیدن و بعد ازان بناز و نعیم مشرف گردانیدن مقتضای رحمت نتواند بود **بت شکن** در اقرارات گذشت که جمیع علمای شاستر بر ذبح جانور در مقام جگ اتفاق دارند بنا برین اعتراف میگوییم که اگر خدای علمای شاستر گشای رحیم بودی بذبح جانوران امر نفرمودی و اگر گویند که در عوض آزار زنده گردانیده به بهشت رسانیده خوشوقت می نمودند جوابش آنکه اول

بغایت اذیت رسانیدن و باز محظوظ گردانیدن خلاف رحمت ست و در منو شاستر
مذکورست که گوشت خوردن نه همین رواست و بس بلکه در راس السرطان و راس
الجدی بلدان کردن و خوردن فرض ست و نیز مسطورست که برهمنان را حرباو خرگوش
و مانند آن خوردن رواست و نیز در همان شاستر اشلوکے مسطورست که مضمونش این ست
گوشت را نذر دیوتایان و پتران کرده خوردن گناه نیست آری جانور خانگی و ناشناخته را
نباید خورد و نیز ثبت ست که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن رواست
و دیگر در مهابهارت و بهاگوت شکار کردن رام و لچهمن و کشن و ارجن محقق ست پس اگر مهندر
رحیم بودی میل صید فگنی نفرمودی بالجمله کتب هنود بید و شاستر و پران بیک زبان بر ذبح
جانوران گواهی میدهند انشاءالله درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد
و بحکم عقل و حکمت نیز قباحتی ثابت نتوان کرد چه فهم سلیم شاهدست برین که انسان خلاصه
موجودات ست و اگر هزار جانهای خسیس فدای چنین نفیس شود عجب نتوان داشت
برترست از گاو خرشان بشر + گر ندانی کمتری از گاو خر + گر بشر میرد کسان را برترست + ور بمیرد
گاو طوری دیگرست + دیده واکن موت آن با تا به بین + حال با تا چیست زیر پا به بین + جرم
او را بین چه رسوا می کنند + کفش میسازند و در پا می کنند + جان هر کمتر فدای برتری + جان
سلطان به ز جان لشکری + و اگر در اهل عالم درنگرند پی توانند برد که ساکنان جمیع بلدان
سوای هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و فرنگستان و ختا
و ختن و غیر آن ذبح جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی ماند ملک هند درین سرزمین نیز هندوان
کشمیر و پنجاب و کابل و سند و مدراس و بنگاله و نیپال و بهار و غیر آن می خورند اکثر جانوران
بسیار رغبت می فرمایند و بعضی سال و ماه ماهی میلی می نمایند باقیماند وسط هند آنجا نیز اکثر
اقوام مثل راجپوت و جات و کایته و برهمن قنوجی و غیر آنها تناول میکنند باقیماند مشتی از
بانیه و امثال ایشان که در ظاهر احتراز بر زبان میرانند و در باطن اکثر ایشان نیز لذت

کباب می دانند چنانچه بارها ورقرمی وامصار مردان کارآزموده معاینه کرده اند ومیکنند
واگر برادران آن لذت شناسان خبر نداشته باشند چه عجب که این امر متعلق بدیگران است
نه ببرادران واز زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شاستر است
بلکه رسمی جدید ست که موجد آن ناپدید ست بالجمله بشنندگان فرسخی چند میخواهند که عقلای
تمام روی زمین بر آیند بی آنکه برهانی وانمایند وحال ایشان نیز برین آئین ست که گاوان
واسپان را اذیتهای صعب میرسانند چه بارها که می نهند وچه زخمها که می دهند

اشعار

بارها خم میزند از بارها + زار می نالد ازین آزارها + خود مگو یکبار مردن خوشتر ست + یا همیشه
بار بردن خوشتر ست + او ز کار و بار تو زار و نزار + تو درین غوغا که هان عذری میار +
گه رسن در گردنش می افکنی + گه ز بی رحمی بچوب پیش میزنی + پشت او صد بار ریش از بار تست +
تو گمان داری که رحمت کار تست + گر کشی آن بار محنت یکدو بار + بر حیات خود کنی مرگ اختیار
گر زبانی داشتی آن بی زبان + رحمت تو شرح دادی هر زمان + بی خطا رانی زنی هندش تا خطا
با چنین رحمت بگو رحمت کجا + در برابر حکمت آرای مخفی نتواند بود که اگر گوشت خوارگی از میان
برخیزد کار جهانیان هر آئینه درهم و برهم خواهد شد نمی بینی که هر قومیکه از خوردن گوشت محروم اند
تو گوئی که معدوم اند آیا گاهی شنیده که فرقه برهمن یا بانیه دفع شرور جهانیان کرده اند وحمایت
قوم و مذهب خود بروی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد اشرار برانداخته
یاد دارم که روزی در قصبه ناترس هندوئی بتقریب کتخدائی هزار نفر از برهمن و بانیه فراهم آورده
بود چون هنگامه نشاط گرم شد اتفاقاً یکی از افغانان میوه فروش دربرابر نوشه نشست حسب منازم
در شمائل وجامه شوخگین او نگریست و گفت این ژولیده موی بدبوی کیست و درروی گفت
که برخیزد درین اثنا حاضری آمد و بر سر او بی زد ایشان برخاست و صولتی نمود که افغان برخاست
حاضران عذرها خواستند تا فتنه فرو نشست آری افغانان درین جهان اگر سلطان و لشکر نباشد
کار همه از هم پاشد و انتظام مملکت بدون نصرت محال ست و نصرت موقوف بر قتال ست و

وقتال وجدال از خورندگان وال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دل انسان
خورسند با لجمله حرف پست فطرتان شنیدنی نیست از عقل کشیدنی سست سخن مسخره وار گوید آ
در و بعد قول آرا آمدیم به بیان تنبیهی چند که در دفع وهم هندوانه پسند تواند بود یکی آنکه
هنود اعتقاد دارند که جانها همه یکسان اند پس چنانکه انسانی را بی گناهی نتوان کشت گاو و گوسفند را
نیز نباید کشت سخنی بی ثبات ست واز قبیل موهومات زیرا که برین تقدیر بر هندوان لازم
آمد که شبانه چراغ و مشعل نفروزند تا جانوران را نسوزند خصوصا در زمانه برشگال که [illegible]
حال مشاهده میرود و برای منفعت خود چندین جانها چرا برباد میدهند از کدامین عقل پی برده
یافته اند که چندین پروانه ها را هلاک میسازند دوم آنکه در اقرارات گذشت که از زخم گاو
کرمان را برانداختن روا میدارند تا راحت گاو را لازم شمردن و کرمان را اهلاک سپردن
از کریمان و درست سوم آنکه نوکری سپاهیان را جایز میشمارند اگرچه خویش و بیگانه را
بقتل آرند تا خرمهره چند بجهت زن و فرزند بهم رسد و سیری شکم دست دهد روزی همراه کیان
در قصبه ماتهرس یا پیش ناتهه را بازار میکشیدند هندوان بشنو بسر وقت ایشان رسیدند
تا کار بخونریزی کشید برهمنی را پرسیدند که آیا این قتال رواست گفت بلی گفتند عجب است
که اینها در زعم خود عبادت بجا می آرند تا سعادت برند و بر شما از برآوردن تیغ کمتری نیست
چرا این قدر مردم آزاری روا میداری برهمن مبهوت گشت و انفعالش از حد گذشت چهارم
آنکه گاهی در شکم هندوان کرمان پیدا می شوند و بعلاج آن میروازند اگر هنود با آن کرم
برابرست این امر چرا مقررست پنجم آنکه از خرده بین انگریزی محسوس میشود که در هر آبی کرمان
خرد در حرکت می آیند پس باید که هر آبی را ترک دهید تا معامله شما آبی نشود ششم آنکه از هندوان
سوال میرود که بعقیده بیدیان آفریدگار شیر و پلنگ و باز و شاهین و امثال آنها کیست و نام او
چیست اگر غیر خدای هنود باشد گوئیم چرا از وحسابی برنمیگیری و عبادت او نمی پذیری
آیا ندیدی که بر خدای تو غالب آمده مخلوق خود را برآفریدگان او میگمارد تا دمار از روزگار

آنها بر آرند و اگر بجان خدای هنود ست اینها را چرا آفرید آیا نمی فهمید که جز گوشت جانوران
غذای ندارند این چه رحمت ست و این چه مکرمت اگر این همه جانوران شکاری در قالب
گذشته بدکاری پسندیده بودند چرا بدوزخ نفرستاد تا سزای خود یابند و برای ایذای
جانوران بدنیا نشتابند شاید که جواب چنان باشد که خدای هنود خبر نداشت که اینها طریق
رحمت خواهند گذاشت و اگر گویند که این درندگان بهترین بندگان بوده اند و همواره
باحکام الهی عمل نموده اند تا درین قوالب مستها و لذتها دیدند جا دارد و این سخن بنا بر طرز
اندرمنی قلمی گشت هفتم آنکه از تجربه معلوم ست که جانورانیکه دندان دارند بر دو نوع اند
یکی جانورانیکه بگوشت خوارگی مصروف اند دوم بهایمی که بخلاف آن معروف اند آدمیرا بملاحظه
حال اینان که از کدام قبیل ست بر اهل تلاش پیداست که جانداران که گوشت خوارند در
جانب یمین و یسار دو دندان محکم نمایان دارند چون شیر و پلنگ و گربه و دیگر جانوران
که اصل خلقت آنها بر گوشت خوارگی نبوده است این دو دندان در دهان آنها خلق نفرموده اند
چون گاو و گوسفند و اسپ و انسان نیز این دو دندان قوی دارد پس محقق گشت که
اصل فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و کسانیکه روا نمی دارند از اصل آفرینش خود
دور افتاده اند هشتم آنکه قبل ازین از بید نقل شد که اندر دیوتا عابدان نامحصور را بقتل
رسانید و خود را از وبال گناه بری گردانید و گفت که خون این بیعبرقتان هدر است و نالهٔ
ایشان بی اثر آنجا نیز باید گفت که اگر بانی بید رحیم بودی خون بندگان هدر نفرمودی
اندرمن اگر خدای محمدیان رحیم بودی برای رواج دین امر بقتال نفرمودی جهانی را
بناحق قتل نکنانیدی **بت شکن** اگر خدای هنود رحمتی داشتی اندر دیوتا را بر صدهزاران
مردمان بی معرفت نگماشتی و قتل ایشان هدر نگردانیدی و اندر را بکیفر کردار خود رسانیدی
و باید دانست که در میان قتال مسلمانان و قتل بیدیان که اندر شاه دیوتایان رو نمود
فرق نمایان ست چه متبعان قرآن ارباب ایمان را هلاک نمیگردانند و مطیعان بید مومنان را

۱ع یعنی بیک جانب است ۱۲
۲ع اندر دیوتا ۱۲
۳ع یعنی مومنان بیدرا ۱۲

بقتل پیر سانند و پیدا است که قتل مخالفان موافق عقل وکیاست است و قتل موافقان
مخالف فهم و فراست است ع رو نظر در کار اندر کن که از طبع درشت * صد هزاران پیروان
بید یانت را بکشت * ع قول اندر شنو چه حرف بجاست * کشتن پیروان بید رواست *
بید و قرآن ز قتل داد خبر * لیک فرق دو حکم را بنگر * حکم آن قتل اهل اقرار است * حکم این
دفع اهل انکار است * قتل جمع مقر چو گشت هدر * قتل منکر چرا بود منکر * بید یانت چه فخر کردند
قتل بمعرفت هدر کردند * بالجمله چون قتل در صورت اقرار مقرر است این کار بر تقدیر انکار اولی
تر است و نیز این حرف گوش باید کرد که اگر معبود هنود رحمتی میداشت برای زنی بار ادن
نمی آویخت و صد هزاران بندگان را با خاک و خون نمی آمیخت و در قالب کشن برون کرده
فتنها نمی انگیخت و خون جهانی نمی ریخت اندر من در قرآن مذکور است که ولقد ذرانا
لجهنم کثیرا من الجن والانس یعنی بسیاری از جن وانس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
معلوم شد که بسیاری از جن وانس را بجهت کفر وجهنم آفریده است و تقدیر بران رفته است
شکن طفلانیکه شرح مائة عامل خوانده باشند توانند دریافت که حرف لام در زبان عرب معنیها
دارد از انجمله یکی لام عاقبة است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند ع لدوا للموت
وابنوا للخراب * بزائید برای مردن وبنا کنید برای ویران شدن ومراد ازین مصرع نه آنست
که مردم را وقت زادن مردن مقصود است واهل عمارت را هنگام بنا خانه خرابی مطلوب است
بلکه معنی آنست که بزائید اما انجام کار مرگ است وبنا کنید اما آخر آن ویرانی است برین تقدیر
معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن وانس را بیافریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
وازین قطع نظر در ما سبق ثبت افتاد که معبود هنود در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
و فارغ از همه قیود اند از ازل تا ابد جور و تعدی روا میدارد و بزندانهای قوالب می سپارد و
وحالانکه نه ایشانرا وجودی داده است و نه منتی نهاده پس مثل او ظالمی نتواند بود و قبل
ازین ثابت گشت که از ازل کلمگهای نا متناهی مقدر کرده است و مردم را بکفر وضلالت نا[illegible]

سپرده در کوز خاطر او چنان نبوده است که همواره دور ستمگر نماید تا هر یکی بسعادت ابدی
و نجات سرمدی گراید حالانکه میتوان گفت که گوشی بلکه هوشی میخواهد و آن این است که بید خبر داده
است که بانیان ادیان کاذب تمام عالم را اغوا نموده و در غایت کفر و جهالت خواهند افگند و معلوم است
که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گناهان عظیم داشته باشد پس از حال او معلوم است که در قالب
سابق آلوده گناهان نامحدود بوده است چه خوبی و زشتی اعمال هر قالبی بقدر افعال قالب
گذشته رو میدهد و در حق قالب سابق میگوییم که آن همه اعمال نکوهیده نیز بنا بر افعال خبیثه
قالب سابق تر ظهور نموده است و همبرین قیاس تا ازل اشخاص پس ثابت گشت که بانی دین
کاذب شقی ازلی بوده و بعد از اغوای همه جهانیان چون خواهد مرد قالبی بدتر خواهد یافت
و باز با اعمال بد خواهد شتافت و همچنین مردود ابدی خواهد بود پس بعقیده بید محقق گشت که
خدا همی خود همه بانیان ادیان را کافر و ملعون ازلی و ابدی گردانیده است و مثل این برهان
در حق نیکوکاران نیز جاری باید نمود تا ظاهر شود که سعادت ازلی و ابدی دارند بالجمله در میان
اخبار قرآن و اعلام بید این قدر فرق است که قرآن بسیاری از جن و انس را شقی ابدی میفرماید
و بیس و بید مردم بسیاری را شقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
اندرمنی را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بروی باید خواند و سخن در بید او بانی بید
باید راند اندرمن آورده اند که چون ایوب پیغمبر را فیت شیطان مجال وسوسه ندیده در
بارگاه الهی معروض داشت که اگر مرا بر ایوب دستبردی بهم رسد صدق و صبر او از دست
خواهد رفت خداوند تعالی ابلیس را با اذیت او برگماشت تا مدتی او را در رنج و تعب
داشت ازین روایت دو معنی پدید می آید یکی آنکه ایوب را بی سبب معاقب نمود
دوم آنکه اغوای ابلیس در خدای محمدیان کارگر افتاد بت شکن این وهم کاسد نیز
بر فهم اندرمن دلالت دارد چه از بیان او دو معنی عیان می شود یکی آنکه داد هیچمدانی
داده است دوم آنکه اغوای وهم در فهم او کارگر افتاده و اینجا وجهی چند است که در اثبات

این دو معنی سودمند ست یکی آنکه این روایت را نشناخته ست که از اخبار احبار یهود ست
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر دوم ندانسته ست که ضعیف ست یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفهمیده ست که مبنی بر یک اسناد ست یا بیش از آن و بر تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو اسناد ست یا نی و بر تقدیر دوم کثرت اسانید بحد تواتر رسیده ست یا نه دوم آنکه
بر تقدیر یکه این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند برینکه رنج و تعب ایوب بنا بر سببی بوده ست
چه احتمال هست که قبل از نبوت از آنجناب لغزشی رفته باشد و عقوبت بران مرتب شود نه بر مجرد
التماس ابلیس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی هست که خاصگان را بعد از اظهار
آثار صدق و خلوص ممتاز می فرمایند و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار معبود هنود عدول از عدل و انصاف ست و عادتش لاف
وگزاف تو داد خود را گاهی جلوه نتواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد چه هیچ بنده
نمی داند که آلام و اسقامش از چیست و قالب گذشته او بر چه آیین بوده ست بالجمله همه
رنجهای ایوب کلید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها برضا و تسلیم آن محبوب حق رو نمود
بله نمی بینی که در ریاضات هنود چه قدر رنج و تعب رو می نماید حالانکه کار ایشان گاهی نمی کشاید
و مراد می نمی بر آید چهارم آنکه خاصان را در تألم غایت تنعم دست می دهد پس هر چه در صورت
نقمت جلوه می نماید در حقیقت عین نعمت خواهد بود و صدق الله عز و جل أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ دوستان خدای تعالی رنج و بیمی ندارند و کافران چون از عشق حقیقی
محروم اند تلذذ آنها معلوم ع گر بهر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست پنجم آنکه اگر مسلم داریم
که آنهمه رنج ایوبی بیچ سببی نداشت جای اشکالی نتواند بود چه قبل ازین محقق شد که از روی
بید و شاستر و اقرار اندرمن روح بشر در صدور خیر و شر مجبور محض ست هر چه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از اسباب بر کران ست بلکه اذیت همه
اشخاص انسان و افراد حیوان از جهت گناهان خدای هندوان ست برین تقدیر اگر ایذای یکی

از بندگان را سبب نیست عجب نیست بالجمله بنده را بی سبب آزردن بهتر از آنست
که خود بد کنند و دیگری را حد زنند ششم آنکه در مکاتیب برهمن ثبت شد که اندر دیوتا
اندر و مینا و اتفاق مها دیو را یکی از عوام گمان برده اندک التفاتی ازو می خواست پس گناهی از
اندر دیوتا بوجود نیامد و مها دیو بناحق در غضب رفته در حق او نفرین کرد تا اندر رسوای
جهان گشت و عقوبتش از حد گذشت پس اینجا دو معنی پدید می آید یکی آنکه خدای هندوان اندر را
بی سبب در رنج و تعب داشت دوم آنکه در خدای هنود تلبیس مها دیو و اغوای او کارگر افتاد هفتم
آنکه در اقرارات اندرمن مرقوم شد که مرشد جمیع دیوتایان بربت دیوتا با زنی بزنا پیوست
و بچه که در شکم زن بید می خواند را تخم افشانی ببست عارف نکوکار در حق آن بچه نفرین کرد
تا قبول افتاد و بیچاره کورچشم زاد اینجا نیز دو معنی رو میدهد یکی آنکه خدای هنود بچه بید خوان را
بی گناه عقوبت کرد دوم آنکه اغوای زناکار در خدای هنود کارگر آمد **اندرمن** اگر خدای تعالی
غیر متغیرست کلام خود را چرا فسخ میکند **بت شکن** باید دانست که نسخ عبارت از آنست
که از خدای تعالی حکمی نافذ شود که بقای آن تا مدتی معین دانسته است و وقت اجرای آن
نه از دوام اعلام دهد و نه بر عدم دوام اطلاع بخشد اما بندگان با آنکه بدوام اشعاری نرفته بحکم
وهم دوام آن بفهمند و بعد از مدت معهود که در علم الهی بود حکمی دیگر وارد گردد که بواسطه آن
بندگان نیز بران مدت معین اطلاع یابند و دانند که دوام تراشیده وهم بود نه سنجیده
فهم چون این تحقیق مقرر گشت بر فکر سلیم کشف شد که برین تقدیر در علم ایزدی هیچ تغیری
لازم نمی آید و تغیری که رو می دهد در علم بشرست نه در علم دانای اکبر آری اندرمن تقدیر
تواند گفت که وهم من چنان قرار داده بود که این حکم بر دوام است اگرچه از جانب حق هیچ
اشعاری نباشد و حکم وهم اندرمنی غلط نتواند بود اما جواب آن صاف است که عطای فهم شما
بلقای شما بخشیدیم و حکم فهم برگزیدیم **شعر** وهم تو چیست که بر فهم زند + فهم ما وهم ترا شکنند
و باید دانست که ذوی العقول سه نوع اند یکی آنانکه عقل صرف باشند دوم آنکه دهمی عارض

شود و ایشان فرشتگان اند دوم آنکه عقل و وهم هر دو دارند اما وهم محکوم عقل بود و آن
و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند سوم کسانیکه عقل و وهم دارند اما عقل
آنها محکوم وهم است چون زنان و طفلان و دیوان و هندوان در همین گروه انبوه داخل
اند و از تعقل عاطل و از اینجاست که مدار مهام آنها بر اوهام است گاهی بتی چند میتراشند تا معبود ا
ایشان باشند و کار بدانجامی کشد که احکام زندگان بران اشباح بی ارواح جاری میکنند
و گمان میبرند که اینها میدانند و می بینند و میشنوند و میخورند و می نوشند و میخسپند
و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنگاجی ارادتی و شعوری دارد و گاهی می پندارند
که از سایه زن حائض و حیض حذر باید کرد که منجاست و نحوست حرکت می پذیرد و در تن مقابل
جای میگیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکاری روند و شخصی
عطسه زند یا مرغی بطرزی معین بپرد از کار بر میگردند و همچنین اوهام بسیار دارند که
بیان آنها اینجا نتوان کرد و سر اینهمه آنست که برهمنان موهومات و تخیلات نامحدود تراشیده
در سلک تالیف کشیده و خاطر نشان ابلهان گردانیده دین و ملت قرار داده اند و اوهام ایشان
دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرستش دیوان افتاده اند و عقل دیوان
خود همواره مغلوب اوهام است و توهم ایشان تام و لهذا اثر دیو و پری در زنان و طفلان اکثر
توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرط است و غلبه وهم بر اطفال و نسا رسیده آ
با آنجماعه هندوان بحکم عبادت دیوان با معبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اندرمن درنگرند توانند دریافت که
سرمایه حرف و کلام بجز اوهام ندارد و هیچ جا امری معقول بروی کار نمی آرد ظاهر است که کار
الزام بجز اوهام تمام نتواند شد و باید دریافت که نسخ در اخبار گذشته و آینده واقع
نمی شود و بیماند احکام آن نیز بر دو نوع اند یکی احکامی که حسن ذاتی و لازم یا قبح ذاتی
و دائم داشته باشند این قسم نیز منسوخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان و مثل کفر و زنا

وامثال آنها دوم احکامیکه حسن و قبح آنها نه چنان ست بلکه گاهی حسن و گاهی قبیح میشوند مثل
جهاد و شراب خوردن و صورت جانور کشیدن و تعظیم خمیدن آمدیم برانبات منسخ حکم و خبر
در بید و شاستر باید دانست که بانی دین هنود از نسخ اخبار که عبارت از دروغ ست محفوظ
نیست چه جای آنکه از نسخ احکام بپرهیزد و از تبدیل حکمی که قبح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
حذر ندارد تا بغیر آن چه رسد حالا می خواهیم که نسخے چند اینجا شرح دهیم تا اندکے دلیل بسیاری
و مشتے نمونه خرواری باشد یکے آنکه در اقرارات اندر من ثبت گشت که طریق نجات در معرفت
برهم محصور ست و معرفت برهم برین دستور ست که جمیع خواهشهای ماسوی الله را براندازد
و کذب و کبر و حسد و طمع و غفلت و قبح و هزیمت و حرص و عزیمت و رغبت و شهوت و عزت
و ذلت و اندوه و محنت و محبت عترت و عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار
حسب و نسب و اعمال نکوهیده و افعال پسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و اندوه
و شادی اینهمه بکلی برطرف سازد و اگر گفتگوئے کند هم از معرفت باشد و اگر مشغول شود هم
به برهم مشغول شود هر که باین درجه رسیده باشد عارف برهم خواهد بود و هم در اقرارات
از گیتا نقل شد که نجات هر گروهے در کار و بار خود ست برسودا گر واجب ست که همیشه
در اعمال و اشغال تجارات و معاملات بماند عبادت و ریاضت را در حق خود ممنوع داند
تا خود را به نجات رساند و بر نوکر لازم ست که از خدمت شبا روزی هرگز رو نتابد و بطاعت
و پرستش نشتابد تا نجات ابدی یابد و بر همین قیاس خاکروب و رقاص و غیر اینها را بشناس
کجا آن شور اشوری و کجا این بے نمکی اینجا نیک تماشا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان
بود چنین گشت و چون درین امر عظیم که اصل مقصود دین و بنیاد ملت ست تغیر راه یافت
حال دیگر احکام چیست دوم آنکه در مکائد برهمن محقق شد که در چهار بید هیچ ورقے نتوان
یافت که تناقض صریح و اختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که هندوان بتبدیل
اخبار قائل شوند و دروغگوئی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در مکائد برهمن

گذشت که در دورهٔ ستجگ حلال بود که زن بیوه یا شوهر دار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد از نکوکاری تخم پربرکت گیرد و در دورهٔ کلجگ آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم آنکه بنابر اقرار اندرمن و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بوکردن در قربانگاه جگ جایز بود و حالا بحکم دین هنود گناه کبیره قرار یافت پنجم آنکه باقرار بید آغاز نوع انسان چنان بود که برهما دو نیمه شده یکی مرد و دیگر زن گشت و ازان زن و مرد نسل انسانی جاری شد و پیدا است که نکاح اولاد ایشان دران زمانه قحط بشر صورت نتواند بست مگر باین آئین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهر ست که بعد ازان این علم برهم شد و نسبت اقربا ممنوع گشت ششم آنکه هم در قرارات ثبت ست که جمیع اقوام هنود را مشارکت اکل و شرب حرام ست و چون در جگناتهه که مکان مخصوص هند وان ست میرسند خورد و نوش مشترک روا می گردد هفتم آنکه در قصهٔ دروپدی در قلم آمد که قبل از راجه دروپد هیچ پدری جایز نبود که دختر خود را به پنج شوهر دهد و در حق راجه ممدوح بواسطه شری بید بیاس وحی نازل گشت که راجه موصوف را باید که بنکاح پنجگانه عمل نماید و هیچ اندیشه بخاطر راه ندهد هشتم آنکه از مهابهارت و بهاگوت و غیر آن محقق می شود که رام و لچهمن و کشن و ارجن بشکار میرفتند و بعد ازان این پیشه چنان ممنوع گشت که طعام خانه صیاد مطلقاً حرام ست نهم آنکه در زمانهٔ ستجگ هم کاسه شدن مشروع بود و در دورهٔ کلجگ ممنوع گشت دهم آنکه در ابتدای توالد و تناسل نوع بشر امتیاز اقوام واجب نبود و بعد ازان بالهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یازدهم آنکه با دختر خال عقد بستن روا بود و کشن نیز فرزند خود را به داماد خال او مشرف فرمود و بعد ازان این نکاح متروک گشت چنانچه در ضمن قرارات از بهاگوت نقل شد نسخهای دین هنود بسیار ست اینجا نمونه در کار ست انشاء الله کتابی دیگر مدین باب ترتیب خواهم داد اندرمن از آیات منسوخه دریافته نمی شود که این احکام در علم الهی بیک اینقدر مدت نافذ شده است بلکه از آیات مذکوره دریافت می شود که این احکام بر دوام موعود بود پس غایت کار است

حالا جایز نیست و این روایت در رامائن بالمیک و غیر آن باید دید ۱۲ منه

که از آیات نه دوامی معلوم میشود و نه عدم آن مفهوم میگردد و آنچه واهمه اندرمن
از خود تراشد حجت نباشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پدیدارست چنانچه قوله تعالی فاعفوا
واصفحوا حتی یاتی الله بامره حاصل مضمون این آیت آنکه از کافران درگذرید و کار زار بر دوش
کار میارید تا وقتی که بجهاد مامور شوید بالجمله از حکم مطلق نه دوام مستفاد است و نه انصرام
مفاد پس بلاتشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در تابستان فرمان دهند که مردم
در بار صباح حاضر میشده باشند و تصریح ننمایند که این آئین تا چند ماه خواهد بود و اگر
یکی از رعایا دائم پندارد از جانب واهمه خواهد بود نه از جانب حاکم و رعیت را نمیرسد
که بر حکام اعتراض نمایند که چرا مدت حکم را مصرح نفرمودید اندرمن در نسخ حکمتی هم نیز
منکشف نمیشود والا آن حکمت را واضح بر سر بیان باید آورد و رنه در حق هر بد کاری توان گفت
که در کارهای او حکمت های بسیار مرعیست تبشگن حکم ترک قتال و جدال با کافران
بد مآل منسوخست و حکمت ظاهرست چه در زمان اجرای این حکم مسلمانان فردی چند بودند
و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که مامور بجهاد نفرمایند و چون گروه اسلام
قوتی و کثرتی پیدا کرد فرمان رفت که فاقتلوا هم و همچنین در هر نسخی حکمتی موجودست حالا از
اندرمن حکمت شناس استفسار میرود که آیا واجب است که بندگان سر اوامر و نواهی از امور ربانی
دانند و حکمت هر خطابی از خطابات صمدانی دریابند اگر ضرورست گوش هوش بانچه پس سخن باید داد
یکی آنکه در اقرارات گذشت که لبدیو و دیوکی پدر و مادر کشن اوتار بجرد دیدن او
دریافتند که ظهور الهی ست و بدرجهٔ معرفت کماهی فایز شدند و بمناجات و مخاطبه پرداختند
بعد از آن خدای هنود دانش پدر و مادر را بنابر مصلحتهای گوناگون مبدل بغفلت ساخت
تا شرنکشن را طفل خود پنداشتند بت شکن میگوید که آن همه مصلحتهای گوناگون را بر دفع ورق
خود فاش باید گفت ورنه پدر و مادر را از غایت عرفان و ایقان در نهایت ضلالت و طغیان
افگندن شیوهٔ کفران ست شغر مصلحتها بقدر لاف مگو و هیچ عذری بمایه صفا مگو

ونیز کشتن با آن هر دو تن فرزندی فرمودند و او نیز هر دو را پدر و مادر میخواند و حکم بدیهیست
که هرگاه مردی شخصی را پسر خواند و متبنی گرداند پدر فرزندی محقق میشود پس اینجا از پدر
فرزندی گریختن پیمان قدیم خود گسیختن است و نسخ خود روا نیست و حکمتی نیز یافته نمیشود دوم آنکه
در اقرارات او مذکور شد که بروز الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار است که عقل
بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیکار است تا با دراک جمیع آنها چه رسد بت شکن میگوید که هر سری را
از آن اسرار بسیار آشکار باید کرد ورنه بر مذاهب سراوگیان که خدای تعالی را از همه علاقها
عاطل و خلق و تکوین او را باطل و اوتار گرفتن را لاطائل میشمارند خنده دندان نما باید زد
و نباید گفت که علاقه ذاتی را مجمل باید فهمید که با دراک مفصلا نتوان رسید شعر آنچه باشد مجمل
و دور از بیان + فرض بر ما کی شود تکلیف آن + سوم آنکه اگر خدای هنود را در گرفتن اوتار ضرورتی
افتاده است باید که در جسمی بروز فرماید که آفتاب در پیش آن ذره نماید شعر مصلحت صاف
بگو صاف صاف + ورنه همه لاف تو باشد خلاف + و اگر تسلیم کنیم که در جسم نورانی جلوه نمودن
واجب نیست چرا در جسمی کریه جلوه میکند و صورت خوکانه می پسندد و آیا مشتاقان او چه
میباشند که خوکان می پرورند و عمر با آنها بسر میبرند رباعی معبود هنود میل زیبائی کرد
تدبیر تماشا و تماشائی کرد + مشتاق چو دید خوکیان را بجمال + در صورت خوک جلوه آرائی کرد
شعر حکمتی صاف و پاک گوی و مپوش + ورنه بیهوده پیش ما مخروش + و اگر مسلم داریم که در
صورت خوک جلوه فرمودن جلوه خوبانه است نه ظهور خوکانه اظهار باید کرد که مشتاقان
چه دیدند ذات و صفات را باعتراف اندرمن نتوانند دید باقی ماند قالب خوک از دیدار آن
چه گشاید و چه حاصل آید شعر هان بگو گر ز رحمت آگاهی + ورنه آن به که مرگ خود خواهی +
و اگر از این قطع نظر کنیم گوییم چرا قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا به جسمی دیگر تعلق میگیرد که حق
حیض می پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده آواز میدهد و چرا رام پدر و مادر میشود و خدمت
ایشان لازم میگیرد و چرا تعلیم از معلم می پذیرد و چرا یکی را از بندگان پیر خود شمرده حال

اهلیا و گنگا میپرسد و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در باغی صید تیر نگاه او میشود و چرا زن
خود را به راون میسپارد و در تلاش لیلی مجنون میشود و بصحرا میرود و چرا از دلبر نشانی نمی
یابد و بخدمت میمون سگریون میشتابد و چرا از وبال قتل بال حذر نمی کند و چرا زن بیوهٔ
او را بسگریون میدهد و نسخ حکم بید بنیاد می نهد و چرا فتنه می انگیزد و خون خاصگان
خود که همه میمونهاند میریزد و چرا بشوق محانه خانمانها برهم میزند و چرا در جنگ دیوها راون
محبوس میشود و چرا سیتا را در آتش می افگند و چرا مطلوبهٔ خود را در حالت حمل در بیابان
هولناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم بمیدان کارزار میزند و چرا سیتا را از
غیرت دور انداخته باز میطلبد و چرا در صورت سیام سندر شهوت رانیها می پردازد
و آوارها عشقها می بازد و با زنان شوهر دار در میسازد و چرا فتنه ها می انگیزد و خون جهانی
میریزد و گاذری را بی گناه میکشد و شیر و مسکه گوپیان میدزدد و در روزگار جوانی
از شیرخوارگی باز نمی ایستد و چرا در باب مملکت پانڈوان مشورتها می کند و ترک راه خود
می گیرد و صلاح ساتک می پذیرد و چرا در جنگ درون اچارج دروغ تعلیم میکند و چرا از
زبان راجه سال خبر قید پدر شنیده در گریه میرود و نمی فهمد که حرف دشمن اعتبار را نشاید
و چرا بخدنگ صیادی از جان میگذرد و مردهٔ او چند روز در خاک و خون خوار و زار
می افتد و باد تیز خاک سیاه بر روی تیره اش می بیزد و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد
از آن قالب او ریزریز شده برباد میشود و پامال سگان و خوکان میشود و اجزای او در
مزبلها می افتد و پلید در پلید جای میگیرد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
با معاملهٔ آبی در آب میرود و از درون آب سامان شهوت بیرون آورده بر همه قسمت میکند
و زنی رعنا را پیش دیوان فرستاده فریب داده آبحیات می رباید تا بر دیوتایان تقسیم
نماید و چرا در شکل ماهی هزارها سال در محیط فرو رفته جست و جوی بید لازم میگیرد تا دنیا
خلق و ایجاد پذیرد ٭ همه اسرار آشکار مگو + مصلحتهای هشیار بگو + هر یکی را جدا باید در پیش

ورنه میزن طپانچه بر رخ خویش + تو باید دانست که اندرمن اقرار دارد که اوتار مثل دیگران
از خورد و خفت و امثال آنها پاک نیست اما این همه متعلق بقالب ست بت شکن میگوید که
حاجت خواب و خور و مباشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن میکاهد و بدل میخواهد و چون
ماندگی مے پذیرد راحت خواب پیش میگیرد و چون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
که علاقه چنین داشته باشد با اینها چه کار دارد و وجه اضطرار چیست **شعر** چیست حکمت که همچو
جسم عباد + نیست از وطی و خواب و خور آزاد + چهارم آنکه در اقرارات نقل شد که در جگنناتهه
چنان طهارت ظاهر و باطن دست میدهد که هم طعامی روا میگردد و از آب دهن یکدیگر پرهیز
نمی ماند مے گوییم که وجه تخصیص آنمکان چیست و آفتاب که باعتراف اندرمن افضل جمیع مظهرات
الهی ست چرا در ابدان اقوام این اثر نمے کند و نیز از بول و غائط یکدیگر که بعد حصول نجاست
طهارت ظاهر و باطن بیرون می آید چرا می پرهیزند از آب دهن تا بول مرد و زن چه فرق ست
شعر صاف چون آب حکمتے باید + ورنه بیهودگی چکار آید + و نیز در مرتبه رکهیشری که موجب
کشف احوال ازل ست هم سفرگی دست نمی دهد پس منکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
تطهیری کامل حاصل میشود برین تقدیر باید که بر زائران نیز حال گذشته بطریق الهام
کشف شود حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر رونمے دهد بعد از هم سفرگی نیز همان
آتش در کاسه مشاهده میرود **شعر** چیست حکمت تلاش باید کرد + راز سربسته فاش باید کرد +
پنجم آنکه اندرمن علامت معرفت اوتار چنان قرار داده است که پدر و مادر او حالی دیگر پیدا
میکنند میگوییم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر رکهیشری دلالت نکند
و چه وجه است که مهادیو را با وجود افنای همه جهانیان خدا ندانند و رامچندر را بمجرد قتل دیوی
چند معبود حقیقی خوانند و برهما را با وجود ایجاد عالم خدا اقرار ندهند و اگر گویند که در اوتار
تعلق ذات حق بدون واسطه روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان که آنجا علاقه کامله ذات
تا در مطلق با روح دیوتایان دست میدهد گوییم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب رامچندر

علاقه بی واسطه موجود است و در کالبدهای دیوتایان و رکهیشران مفقود و نیز روح برهما
که علاقه بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجود می آرد چرا اوتار نخوانند
و خدا ندانند و نیز چه سبب است که بروز بی واسطه اوتار باشد و جلوه با واسطه خدائی نیابد
و اگر گویند که اوتار دعوی خدائی می نماید و این امر از دیوتایان و رکهیشران بظهور نمی آید
گوئیم از دیوتایان و رکهیشران نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقرارات گذشت
و نیز قدرت کامله چنانکه در رام مشهور است در راون نیز موجود است در راماین دیده باشی
که لشکری عظیم بشکل رام و لچهمن و هنومان آفرید و ماران بجای باران بارید پس او را نیز
اوتار باید گفت شعر مان بگو حکمتی که میدانی + ورنه بگذار دین نادانی + ششم آنکه در اقرارات
گذشت که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قیود اند و خدای هنود
ایشان را نه وجودی داده است و نه سنت ابقا نموده چرا آنها را در بند می نهد و رنجها
می دهد شعر نیش عقرب نه از پی کین است + مقتضای طبیعتش این است + هفتم آنکه خدای هنود
در بید اقرار کرده است که من خالق شر درم و بندگان مجبور اند شعر چون خدای
همه خود می کند + با چنان نیکان چرا بد می کند + هشتم آنکه چه وجه است که مردم گناهکار را
بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بعالم ذات
نمی رساند بلکه به بهانه بقیه گناهان مقید قوالب دیگر می گرداند س بیا حکمت بیدت بیار
دگر نه ترا با حکومت چکار + نهم آنکه از خدای خود بپرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را فنا
می سپاری اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در هر کلجگ بظهور آید و اگر غایت طهارت
ارواح است باید که هیچکس بار دیگر بتناسخ نگراید س حکمتی صاف بگو از انصاف + ورنه تفسیت خلاف
و خلاف + دهم آنکه درندگان را چرا بطرزی دیگر سزای گناهان نمی دهد تا جانوران آزار کسی
نکنند س یا بیا حکمتی هویدا کن + یا برو مرگ خود تمنا کن + یازدهم آنکه همه مجرمان را چرا
همراه و در صورت انسان پیدا نمیکند تا بید را بفهمند و وقت سزا عذری نیارند که از نیک

و بدآگاه نبودیم و چرا از انگریزان طریقِ سیاست نمی آموزد که بدون اعلام احکام و اشتهار اخبار
رعایا را نمی گیرند دوازدهم آنکه چون هزار ارواح واجب الوجودند کدام یک را از آن میان
خدا توان شمرد و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که برهماست در حق او چرا گویند
که پرم آتما است ۵ آیت لتعیین پرم آتما + چیست بگو ورنه بترس از خدا + سیزدهم آنکه گناه
در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم میباشد و خدای هنود سزای گناهی بگناهی دیگر میدهد و دوم را
نیز جرم او می نهد فعل دوم اگر جرم است سزا چگونه تواند بود چهاردهم آنکه در وسیلهٔ اولی
از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود و بت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال آنست
که گاهی بقالبی تعلق نخواهد گرفت گوییم که این رتبه خدای هنود ندارد تا بدیگری چه رسد
و اگر عدم فنا است . و هست روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست پانزدهم آنکه در وسیلهٔ
اولی از بید نقل شد که هر که خدا را نشناسد همیشه غرق دریای اندوه خواهد بود می پرسیم
که اگر مراد آنست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا ابد نجات نیابد گوییم که تفاوت
ابد هم نزدیک اندرمن محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد آنست که از ازل تا ابد
در هیچ قالبی شناخته نشود عبادت بید بی ثمر است و بدایتش هیچ اثر شانزدهم آنکه روح شبد
که نزدیک بانی بید واجب الوجود و پاک از قیود است و روشنی او همه جا یکسان و ذات او
فارغ از همه احزان چون بقالبی تعلق می گیرد لوث گناهان می پذیرد و بدنام آلوده میشود
وانندرمن چنان اعتقاد دارد که ذات خدای هنود هنگام تعلق قوالب بلوث بدنام نمیگردد و وجه
فرق باید گفت و سر این امر باید شنفت هفدهم آنکه در اقرارات گذشت که خدای هنود آنکه
خویشان را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجهد کمال مشتاق جمال خود میگردد
اوتار میگیرد تا ایشان را شرف بدیدار گرداند و از جنگ دشمنان رهاند اینجا نکته چند
می پرسیم یکی آنکه تا آخر کلجگ چرا غافل میماند و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و دوستان را
در جنگ دشمنان مینهد دوم آنکه غایت رنج و تعب بنا بر غایت جرم و معصیت خواهد بود پس لازم آمد

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین انام سوم آنکه بید صریح میگوید
که عارفان حق درهمین عالم بجمیع خواهشهای خود میرسند و خداوند جهان می شوند و دوستان
او نتوانند بود الا عارفان هنود پس باوجود خداوند می جای ستندی چیست اسیر و بندی
چرا می شوند و کفش بر سر چرا می خورند شعر جمله حکمتها بیان کن شرمسار + لاف بیهوده ندارد اعتبار
بیستم آنکه در مقام جگ ذبیح جانوران چه روا رواست و چه حکمت ست که درین مقام حلال ست
و در دیگر محال حلال آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتایان چون درحالت زنا در حق بچه
بید خوان نفرین کرد کور چشم زاد اینجا زبان بحکمت باید گشاد که چرا قبول افتاد و نیز از
مرشدیکه زناکاری رو نمود مرشد دیوتایان و هادی عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید
نظر نمود که عارف کسی باشد که از همه رغبتها و شهوتها پاک شود و نیز اینجا ثابت می شود که در
نهایت درجه ارشاد از دست او چنین امر فاحش سرزد پس بر خدای هنود واجب ست
که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد کرامت نکند چه باز همین آئین بکار خواهد برد
بیستم آنکه در ستیارات مذکور شد که چون بمجرد ارادهٔ الهی از اندر دیوتا زنا سرزد بکفارهٔ
واقعی پرداخت و با این همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گیرند اینجا
نیز نکته چند ست یکی آنکه حکم عقل نیست که این واقعه در بر ملا واقع شود تا همه عالم عبرت گیرد
ورنه بندگان بلکه پیش از اندر بوده اند پند نپذیرند دوم آنکه باوجود کفارهٔ واقعی بنده را
همیشه رسوا داشتن عین عدول از عدل و انصاف ست سوم آنکه بر تقدیریکه کار او
بمجرد تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت داشت بیست و یکم آنکه اندر مین
در منظری یکصد و پنجاه هم میگوید که هرکه باوجود صدور گناه بکفاره نپردازد و بتوبه و استغفار
نگراید بعذاب ابدی گرفتار آید بت شکن گوید که در عوض یک گناه بعذاب ابدی چگونه
گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بیست و دوم آنکه در
ستیارات گذشت که بر هر گروهی لازم ست که وضع خود را نگذارد پس بر سوداگر

واجب ست که عبادت و ریاضت بجا نیارد بت شکن بپرسد که چون معرفت برهم بر ترک
جمیع اشغال و اعمال و اقوال و احوال موقوفست چرا همه امور را ترک ندهد و در عبادات
و ریاضات مستمره نشود تا خداوندی عالم یابد و بعد مرگ بعالم ذات بشتابد سر این
صاف صاف باید گفت + ورنه ترک گزاف باید گفت + بست سوم آنکه بید خبر میدهد که هرچه
جز خدای یکتا است در نفس الامر موجود نیست و خود می گوید که روح بشر واجب الوجود ست
و با این هر دو عقیده تکلیف میکند بت شکن گوید که بنده طاقت آن ندارد که این هر دو
مضمون را واقعی شمارد سر این حکم محال چیست شعر کردم از حکمت وجود سوال + هان
بیاور جواب آن بتقال + آنجا آواز بلند می سرودند که همه واجب الوجودند و اینجا زمزمه
زیر لبی فرمودند که گاهی موجود نبودند شعر سر نهان چیست اندر زیر و بم + فاش
باید زد ازین اسرار دم + بست و چهارم آنکه در اقرارات آفتاب افضل از جمله مظاهر
الهی فرموده اند برین تقدیر این جسم اوتار نیز فضل خواهد بود پس مشتاقان خدای
هنود را باید که دیده بر آفتاب دوزند و شوق قالب اوتار که کمتر از آفتاب پرانوارست
نیند وزند ظاهرا جای آن نیست که گویند شعر شامگه در حجاب چهره سیام + نور
خورشید صبحگاهی رفت + کرد در رنگ تار و تیره غروب + قرص خورشید در سیاهی رفت
بست و پنجم آنکه در عهد راون عادت معهود خدای هنود آن بود که برگزین قناعت
فرماید و در ایام فراق بدیگرے نگراید و در روزگار جد هشتم وارجن چنان رونمود
که شانزده هزار رانی رغبت نماید و شوق گوپیان نیز بیفزاید بت شکن عرضه می دهد
که این تغییر عادت چه حکمت دارد در نسخ سیرت دیرینه مصلحتے تواند بود و نیز آنجا شکلے
صبیح طلوع کرده بود و اینجا بطرزی دیگر ظهور فرمود در نسخ صورت پیشینه حکمتے
تصور نتوان نمود بست و ششم آنکه اگر بفرض محال اوتار گرفتن متصور باشد عقل
شهادت میدهد بر آنکه در عهد بروز ظهور باید که از قالب اوتار اطوار پاکیزه و آثار

طلیعه جلوه نماید تا هر یکی از بندگان باقتدا گراید و خاصگان او از اشتغال دنیا برهند و در دبستان
و تقوی نشینند و بت پرستی و بدکاری از جهان برخیزد و شهوت و غضب از مردمان برطرف شود
و در روزگار او دنیا رهنمود بر خلاف این همه امور مشاهده میرود و حال رهنمید رآن بود که همت والا نهمت
برزنی صرف نمود و صد هزاران خویش و بیگانه را هلاک فرمود و سیرت سیام سند خود ظاهرست
که همواره داد شهوت رانی داد و در یک صحبت شانزده هزار را نی نهاد و معشوقان خود را که پاکدامن
بودند به بدترین زنا مصروف فرمود و گاهی زبان به پند نگشود و خود چه جای آن است
هر که خود در فضیحت نماید دیگری را چه نصیحت فرماید + موبد چو کامرانی و تن پروری کند +
از خویشتن گمست کرا رهبری کند + و از روی دلائل یقین میشود که پیش از گشتن رسم ناکاری
و بد اطواری در دیار هند کمتر بوده است و همین کس این آئین را مروج نموده و وضع یکی را
ستوده و آن را موجب نجات مقرر نمودن از وست و وبال آن بر وست بالجمله بر اقوام ظلمی
کرده است و همه را از راه برده + حق پژوهی کن بگو با کشن ظلمت است + در جناب ایزدی
میگو که حکمت حکمت است + بست و هفتم آنکه در اقرارات اندرمن ثبت شد که بر عقد نکاح دیوتا را
گواه گرفتن ضرورست تا در دیوان جزا ادای شهادت کند بت شکن میگوید که همچنین
بر دیگر عبادات و معاملات نیز دیوتایان را گواه باید نهاد ورنه سر این اختصاص صحیح باید کرد
بست و هشتم آنکه اقرار اندرمن پنج جا دروغ را جایز میگرداند از انجمله حفظ مال و سعی کتخدائی
است پس حکمت ترجیح مال و زر بر جان و سر صریح باید فرمود و سر جواز کذب در سعی کتخدائی نیز صحیح
باید نمود چه ظاهرا چنان محقق مینماید که این دروغ آخر کار شر و آفت پیدا خواهد کرد و برهم زن
غیرت و شرافت خواهد گشت بست و نهم آنکه از اقرار اندرمن پیداست که اگر دختر هندو از مردی
زنا شوهری التماس نماید بر مرد فرض است که قبول فرماید اینجا نیز حکمتی بر دهی کار آرند چه عقل
چنین حکم میکند که عقد اضطراری آخر فتنه ها انگیزد و ننگ و ناموس از میان برخیزد چه کار رها شرمگیتی
رغبتی تمام میخواهد سی ام آنکه از اقرار اندرمن پیداست که برادر خسر دتا باید که پیش از برادر

کلان بمناکحت گراید ورنه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خورد نیز باید که بنکاح نگراید تا ملاحظهٔ ادب رونماید ستی ویکم آنکه از اقرار اندرمن هویداست که قوم شود را در محکمه زهر خورانیدن روانیست بت شکن میگوید که تخصیص آن بیچارگان چراست ستی ودوم باقرار اندرمن طعام انگریز گاو زر حرام ست چه از یکی ایذای خلق متصور واز دیگری نشستن جابهٔ ناپاک محتمل ست بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجه وسپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید شمرد چه از نشستن مقعد چاره نیست ستی وسوم آنکه وقت ولادت وحیض همه خاندان نجس ملیچه میشود سر این چیست ف سر نهان کو بیان فرماوَ + بید کا بهید بیان فرماوَ + ستی وچهارم خدای هنود برهمن را با مامت وکرامت اختصاص داد وشودر را خوار وذلیل نهاد اگرچه عمل آن بد وکردار این نیک باشد حکمت این تعصب چیست ستی وپنجم اندرمن تسلیم نموده است که اگر برهمنی شودری را بقتل رساند حاکم را نباید که جانش بستاند درین جانب داری حکمت بارسی چیست ستی وششم تعظیم گاو چندان ست که بول او سرمایه دین وایمان ست وجه حکمت چیست ستی وهفتم آب دهن همین که بیرون آید پلید ست ازین حکم کدامین حکمت پدید ستی وهشتم طفلان را دفن کردن وپیر وبرنا را آتش سپردن مبنی برکدام مصلحت ست ستی ونهم گاو را در حالت زندگی تعظیم کردن وبعد موت ادب ماتا باطل شمردن چه سر نهان دارد چهلم نان قوم چمار خوردن ممنوع ست وشکر که از دست ایشان درست میشود وشیرهٔ نیشکر که با پایمال اینها میگردد پاک ست وجه فرق چیست اینجا بر استفسار همین قدر حکمت ها اکتفا می رود تا حال بیان شافی معلوم شود پس بر اندرمن لازم ست که بر عقیدهٔ خود جازم باشد وبر توضیح اسرار جازم اندرمن اگر نسخ جائز باشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز منسوخ کند چنانکه توریت را بانجیل وانجیل را بقرآن نسخ کرد بت شکن این سخن اندرمن دلالت دارد بر جهالت وی چه قبل ازین محقق شد که کلام بر دو قسم ست اخبار واحکام ونسخ اخبار که عبارت از کذب ست نزد یکبار ارباب اسلام ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی وقبح ذاتی نداشته

باشد بالجمله نسخ جمیع احکام متصور نیست تا باخبار چه رسد و چون یکی از اخبار الهی نیست که بعد
جناب ختمی مآب پیغمبری نخواهد بود و انجیر منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و باید دانست
که در گمان اهل اسلام چنان ست که به نزول قرآن مجموع توریت و انجیل منسوخ گشت و این توهم
باطل ست بلکه مراد نیست که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدیل قابل
اعتماد نماند ازین بیان عیان شد که شبهات اندرمن همه مبنی بر وهم ست نه مبنی از فهم
آمدیم بر استیصال بید بی ثمر قبل ازین ثبت افتاد که در دین هنود اخبار نیز نسخ می پذیرد
برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای هنود هر چهار بید را باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
هر چه رو نمود با غوای شیطان بود **اندرمن** اول باری تعالی بمحمد فرمان داد که نماز ی
سوی کعبه گذارد و بعد هجرت حکم کرد که رو به بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم توجه
کعبه داد **بت شکن** غایت جهد اندرمن بیش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
و این امر اصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیده اهل اسلام نیز همین ست که نسخ از قبیل
عبث نیست باقی ماند اینکه آیا واجب ست که حکمت هر امری از اوامر الهی معلوم بندگان
باشد بتحقیق اهل اسلام آن ست که واجب نیست و از گفتار اندرمن پیدا است که علم هر حکمتی
ضرورست برین تقدیر بر ذمه همت اوست که حکمتهای جمیع احکام بید بر بیان شافی
واضح گرداند و هیچ جا درنماند و اسرار امور مذکوره در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید ورنه وظیفه او آن که سر خجلت بر پشت پای
ذلت افگنده و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتیم بر سبیل ارخای
عنان بود حالا وقت ست که در مقام بیان رویم و گوییم که امر قبله در دین حق خیلی
سهل ست که بادنی سببی تبدل می پذیرد و جهتی دیگر جای آن می گیرد و برای توضیح این معنی
مسئله چند بر قلم حواله میرود یکی آنکه اگر مردی جانب قبله نداند باید که بر وفق ظن خود
رو بجائی آرد و اگر بعد نماز دریابد که توجه مخالف بود مثلا کعبه در جانب غرب ست و نماز بجانب

۵ بلکه از نسخ نبی [?] از حکمت نیست بنگالن [?] در بعضی یانی [?] ۱۲ **من**

شرق رو نمودن نماز درست شد و اعاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله دشمنی یا قرض خواه
باشد ترک قبله گیرد و اگر قبله از قبیل اهم مهمات می بود برای ورهی متروک نمیگشت سوم آنکه جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم بیرون شهر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبله دائمی فرمودند
هر سو که مرکب میرفت توجه رو میداد و درین عهد نیز این سنت جاری و جایز ست بالجمله ازین
مسائل و امثال آنها محقق ست که امر قبله بکمترین وجهی متغیر میگردد و سر آین عنایت که نماز برای
خدا است نه برای کعبه و خدای تعالی از مکان منزه ست اینما تولوا فثم وجه الله این ست
و تخصیص جهت از جهت مصلحتی ست که نکته دانان در جای خود ذکر کرده اند چون این امر بر عقول
کشف شد گوئیم که تبدیل قبله از کعبه به بیت المقدس و باز بکعبه اوسنی سببی میخواهد و بحمد الله که
وجوه قوی موجود ست و از ان میان یکی این ست که عادت الله چنان جاری ست که هیچکس را
عذاب و عقاب نمیکند تا حجتی و الزامی تمام نشود و اینجا نیز همان قاعده مستمره جاری فرمود بیانش
اینکه یهودیان را جای آن بود که گویند اگر احمد مجتبی صلی الله علیه وسلم پیغمبر میبود قبلهٔ پیغمبران
پیشین را مبغوض و مردود نمی نمود و امتان خود را از مواجههٔ مسجد اقصی منع شدیدی نمی فرمود
پس برای دفع این مظنه خدای تعالی فرمان داد تا رو بدان جهت آورند و تا مدتی باقی ماند
وچون گروه غوایت پژوه با وجود ظهور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبلهٔ ایشان از خیره
سری بر نمی گشتند و الزام حجت باتمام رسید و راه عذر مسدود گشت باز همان قبلهٔ اصلی که مرضی طبع
حبیب بود مستقر گشت پس نتیجهٔ توجه بیت المقدس آنست که یهود وقت سزای اعمال نتوانند گفت
که ما در حق عدم تسلیم اسلام معذوریم ازین جهت که پیغمبر آخر زمان را میدیدیم که مخالفت قبله
انبیا لازم میگرفت و توجه آن جهت را ضلالت می شمرد و امت را منع شدید میکرد بنابران
در خاطر با قرار یافت که اگر پیغمبرے بود این راه نے پیمود **آمدیم** بر بیان وجه دوم باید دانست
که دین حق که از جانب جواد مطلق باشد بقتضای آن واله و که اتم و اکمل و اعم و اشمل بود و حکمت
حق چنان تقاضا میکند که کار دین متین و هدایت شرع مبین بواسطه مقربان حضرت احدیت شیئا

[illegible] تا [illegible] [illegible]

[illegible] عوام ایام مرید [illegible] [illegible] تا

آهسته آهسته دلایل شوند و فضائل به پیشند چه حصول دین و وصول یقین کاری نیست

که گاهی از دور نگاهی کنند و بهمان یک نظر اثر پذیرند و راه عرفان و ایقان گیرند شعر سالها

باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب * لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن * آری گاهی استعدادی

قریب بهر ذات مرد خوش نصیب موجود می باشد که بواسطه آن حاجت با متداد صحبت نمی افتد و این

نادرست و استمرار مصاحبت و مجالست مشروطست باینکه در دلهای ارباب هدایت حتی شامل

و محبتی کامل [illegible] تا آن بترغیب و تهذیب و تادیب و ترهیب در دهند و مشروطست

باینکه آئینه [illegible] تا در امر تبلیغ جهد بلیغ نمایند و بحرص تمام به تحریض اقدام کنند

و نهیه که گفتیم مشروطست باینکه ائمه دین در غایت حسن خلاق و نهایت رفاه و رفاق باشند

و کبری و نخوتی در میان نباشد تا کار چنان نشود که بر سر اداء انام جلوه فروشند و تحقیر ایشان

کوشند و خود را جلیل و دیگران را ذلیل شمارند و ناپاک و رذیل پندارند و اگر یکی در برابر

نشینند از غضب بجوشند و اگر از سهو آبی خورد مشکل خروشند و اگر وقت طعام نزدیک آید از غایت

خشم از هم پاشند و دل عقیدت کیشان خراشند و در پی آزار آنها تا ندیشان باشند و اگر یکی از

عوام خاک بوسی بجا نیارد و در رسم پا لاگن [illegible] نمارد و از حلم و تحمل دور نشسته و با او درشتند بنهیب

بدخوئی و کناره جوئی مقصود در امقصود خواهد شد و موجب نفرت و وحشت خواهد بود بالجمله اسباب

رسیدن را شروط آرسیدن نباید شمرد و دور باش را موجب نزدیکی گمان نباید برد [illegible]

با این همه مردم آزاری چه پنداری که دل مردم بکف آری یا امیدی که ارادت نا گهانی [illegible]

باید که صحبت مدد نماید تا کاری کشاید و یقینی میسر آید و با این همه بد خوئی جز تیرگی و [illegible]

هر دم چشم مدار و نظر ارادت در نظر میار شعر [illegible] وار دو راه آمد چنین با اندیشه واهی * [illegible]

[illegible] تعمیر میخواهی * نمی بینی که کار [illegible] با آنکه [illegible]

می‌آید بسیاری از شعرای [illegible] دختران بهتر نمی‌نمایند هیچکس از وضیع و شریف [illegible] نمی‌پسندد که بندها
نامیده و هندوان را کمترین خلایق می‌شمارند و لفظ هندو چون در محاورات می‌آرند بمعنی غلام
گیرنده ملحوظ میدارند و للاکه نام غلامان ست بر هندوان اطلاق می‌فرمایند و ساده رویان
هند و خرد را اطلاق بگوش [illegible] هند و غلام خود میدانند و از بید و شاستر حسابی برنگیرند مان
[illegible] حرفی نشنیده پذیرند و بر اندرون [illegible] ننهند و در می‌یابند که او نام هندو هیچ بهبود ندارد و نظر
باین ترقی معکوس که در دین بیدایان منحوس و برهمنان نامانوس مشاهده میرود و یقین میشود که
[illegible] باشد که بقیه [illegible] نیز از هم پاشد چون این تحقیق محقق شد گوییم که بنا بر طلوع [illegible] تمام
و محبتی تام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاق شایان بر روی کار می‌آرد و دعوت
و پندار را بغنائی سپارد و جناب ختمی مآب را صلی الله علیه و سلم درین اوصاف کامل‌تر و تمام
خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از انبیا پیغمبران پیشتر مرحمت نموده اند انک لعلی خلق عظیم آیتی
در شان او و حریص علیکم نشانی ست از احسان او و بنا بران حرصی شدید در طبع شریف
پیدا شد که اگر یهود بمصاحبت گرایند و موافقت ملاحظه نمایند جا می‌آید که بتدریج چشم
بصیرت کشایند و در مقام نجات ابدی آیند و از جمله اسباب وحشت ایشان مخالفت قبله
پیغمبران ست پس اگر مدتی توجه به بیت المقدس رود هر آینه موجب الفت و انس ایشان
خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تفهیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند کشود و بنا برین حصر
و تمنا [illegible] دعای سرور انبیا قبول فرمود و مدتی نصیحت و صحبت دست داد اما
اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان بگوش نخورد که هجرت از آن خاندان اسرائیلیت
نه شان فرزندان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناحق پژوه بنا بر عادت دیرینه خود
رو باصلاح نخواهند آمد و بر زبان مبارک این دعا رفت که قبله اصلی که پسندیده خاطر
طبع بوده است باز مقرر شود دعا باجابت رسید و جهت قبله برگردید و [illegible]
که بندگان [illegible] هم تمنای خاصان برآرد و دعای ایشان مقبول دارد و تمنی نبی کریم [illegible]

یعنی [illegible] ترنادرحق

ویمین که بیدخوان بود عیان بعدن [illegible] دیگر بیمار [illegible] حال سنکران وزانبان را
چنان پندار بی از شان مجرب حق چه مجب داری خاصه دعایکه بقصد رحمت و شفقت ترویج
دین وملت باشد وازجهت تالیف قلوب راه گم کردگان بود به حالا بنابر طلب اندرمن گویم
که شری باین ناپسند خاطر پانڈوان که با او پیوند پدر فرزندی داشتند راجه دهد و پدرا بلا اغوای گرد
و برادران آورد که دختر به پنج شوهر دهد و یکبد و دستان از خود تراشیده بر خدا بست و آن مرد
ساده را خطاب کرد که هیچ اندیشه بخاطر راه مده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بنه خدای تعالی
سزای سخت دهد بندوان را معاذالله صفات الهی را چقدر بر هم زده اند که تنها مانع جنس را
چنین رضای همگوان و وحی والهام آن را بر زبان بیر اند و ساده لوحان را گمراه میکرده اند

اندرمن عجب تر آنکه در قرآن خود مذکور ست که کلام الهی هیچگاه نسخ نتواند پذیرفت
لَا تَبْدِيْلَ لِكَلِمَاتِ اللّٰهِ ست **بت شکن** قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که
علم ربانی وکلمات سبحانی هرگز تبدلی و تغیری روئی ندهد و تبدیلی که هست در فهم بشرست و اگر
در فهم بندگان تنگی دیگر گیرد ممکن نیست که شان الهی تغیری پذیرد و بس تبدلی نیست در کلمات
حضرت معبود وهست در ذات خدای هنود باعتراف هنود وهی بهود بنابرین که نزد یک او نسخ دلیل
تغیر ست وازجمله اسرار است او آنست که نکاح مشترک ممنوع بود و پیداست که در حق راجه دروپد
مشروع گشت معاذالله معبود هنود چه متلون مزاجی ست که اول منع را ابدی میگرداند و باز
پند پاینده الهام میکند که راجه دروپد را بگو و امر کن که دختر در میان پنج شوهر بنهد و هیچ غم
و اندیشه بخاطر راه مده **اندرمن** اگر خدای محمدیان صادق بودی محمد را شکستی کهنه
امر نغیر معبودی ست **بت شکن** باید دانست که اگر شخصی از امر بی خود را بازدارد و در زبان آرد
که این امر را بعد خود نا روا گرداندیدم گاهی گرو و آن نگردم مثلاً در غایت ملال و غضب گوید
که بیدار گاهی حرف ترنم یا از دست ما به چیزی نخورم یا تا آن چند ماه بنهم یا گاهی کسی رامهمان

۵
راجه [illegible] پانڈوان [illegible]
[illegible] پانڈوان [illegible]

۲۴
[illegible]

مثلاً گاهی هیچ نفعی نمی‌دهیم یا گاهی نماز نکنم یا گاهی با زن خود در بستر نخوابیم یا زن گوید که
خود را با شوهر ندهیم این هم اسرار دادن را در دین آیین منعقد نخواهد شد و حکم آن چنین است که اینها
خلاف مصلحت را بجا آورند و بکفاره بپردازند چون این معنی محقق شد گوییم که از کلام اندرمن ثابت
که خدای هنود خلاف سوگند خود را روا داشته دارد بر این تقدیر چنین حرف باید زد که اگر معبود
معبود هنود عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی شکستن چنین سوگندها
از جانب او صادر نشدی و دلیل این دعوی آنست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال تند و غضب
و هیچ و لعب بر زبان مردمان جاری میشود پس اگر حفظ آنها واجب باشد انتظام تمام عالم درهم
و برهم خواهد گشت مثلاً زنی از شوهر خود میرنجد و میگوید که گاهی پیش او نروم یا مرد میگوید
که گاهی پیش این زن نشینم و نان و جامه با او ندهیم و پدر از پسر رنجیده بر زبان میراند که سفره در پیش
او ننهم و پندش ندهیم و مصلحت او بجوییم و ترک او گوییم و گاهی پسر از پدر رنجیده و امثال آنها بر زبان
میگذرانند و بر همین قیاس امور دیگر را بشناس پس اگر خدای هنود عالم باحوال عالم بودی ان برهم
زدن آنها منع نفرمودی و پیداست که در کلجگ بسیار رواج بشر عهد محکم میکنند که احکام بید را
احکام می‌نهیم و اعتباری نخواهیم و بخدای یکتا که شن یا که رنگ و تاریست او تار نخواهیم و دین
هنود را تا ابد معمول نداریم و هویداست که معبود هنود باز در دوزخ گناه ایشان را با احکام تمام
بید و اتباع اوامر و نواهی مکلف میگرداند پس باعتراف اندرمن ثابت شد که خدای او صادق هم
نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود داند نگرداند نه قادر
مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهرست که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
که این پسر را گاهی آب و نانی ندهیم یا مرد می‌گوید که جامه و نان بزن نرسانم و خدای هنود لازم
میگرداند که بر گفته خود محکم باشید پس مهربان هم نخواهد بود و لاسیما که در بید بیرحمی است که
[illegible] با هم خلاف محض تصور باید نمود و همچنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاریست باید فهمید
بالجمله محقق شد که خدای هنود هیچ صفتی از اوصاف کمال ندارد و همین است مقصود اهل اسلام

... شیرین + سپید ... را ... که ... می ... است

... اختیار است **شعر** اما ان ... تنگ و گل حسن تو بسیار ... تنگی

... دارد + **اندرمن** محمد قلیانی خواسته که ... منافقت ... **شکن**

... من ... است که بر مجرد ... قناعت نماید اما چکند که ... بدست او می آید

لاجرم ... می شود وانرا می گراید اما بر ویم او واجب است که در حق ... گوید که دل او

... است که دختر پنج شوهر دادن عین قلتبانی و دیوثی است اما از جهت پیوند پانذولان

الهامی از خود تراشیده و بر خدا بست و پیرایه در وید امر کرده که دختر خود را مشترک به پنج

اندیشه بخاطرزاده مده **اندرمن** در قرآن مذکور است واذ واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها

بعشر یا موسی مواعده سی شب کردیم و بعشره دیگر تمام گردانیدیم **جشکن** خوش گفت

آنکه گفت **شعر** مرد جاهل در سخن باشد دلیر + زانکه آگه نیست از بالا و زیر + طفل صرف خوان

نیز تواند دانست که مواعده دلالت دارد بر اینکه وعده از دو جانب است پس معنی آیت آن

باشد که موسی با ما وعده کرد که آدابی و عبادتی چند بر نهج ادا خواهم کرد و ما نیز وعده داده

بودیم که اگر آن آداب و عبادات تا سی روز چنانکه التزام کرده ادا شود کتاب هدایت مآب

کرامت خواهیم فرمود و چون از جانب موسی علیه السلام در ادای ما ینبغی خللی راه یافت کار بعشره

دیگر افتاد و پیداست که اگر از یکی از متعاقدین تقصیری بظهور آید بر جانب دیگر حرفی نتوان گرفت

و نیز در آیت اشعاری نیست بآنکه وعده الهی چنان بود که بمجرد گذشتن سی روز کتاب بخشند بلکه

که وعده چنین باشد که اگر عبادت سی روزه بجا آری هر گاه که خواهیم کتاب ارزانی داریم

و نیز معلوم است که اگر شخصی دوستی را مهمان کند و گوید که یکماه پیش ما باش تا فلان چیز نفیس

بدهیم و مهمان بعد از اتمام ایام بنا بر فرط محبت چند روز دیگر اقامت پسندد خلفی لازم نخواهد آمد

و لهذا از آداب میزبانی است که اگر از مهمان چنان محسوس شود که هنوز اقامت میخواهد چیز

موعود را پیش او نهاید آورد **شعر** پستی چشم یعنی وقت خواستن نه خواست این چه فشار جهات

۹ ... یعنی مخصوص ... لازم ...

یعنی اگر جهان خود بعلت جدید در [illegible] در رنگ کردن عیب است و تنزیه است
موسی علیه السلام جاهل بود [illegible] از میزان خورد که معبود عارفان ست [illegible]
نمودن جمع نماید و اگر عارفان هنود بر هیچ [illegible] دیگران را بر ایشان قیاس باید کرد
اندرمن زکریا چون از یهود گریخت و در اثنای راه [illegible] درختی رسید که نزدیک
آمد درخت بشگافت زکریا اندرون جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
بود پرسیدند گفت اینک درون درخت ست بر درخت اره کشیدند تا زکریا دو نیمه گشت
پس اول درون درخت جا دادن آنگاه اره بر فرق نهادن کار صادق نیست **بت شکن**
در اقرارات گذشت که خدای هنود بید ویدو دیوکی را اول بنهایت عرفان و ایقان نواخت
و بعد از ان در نهایت ضلالت انداخت تا او را طفل خوانده اند این امر از صادق چگونه
رونما شود و هم در اقرارات ثبت شد که خدای هنود جنین را در شکم مادر بر علوم ازلیه اطلاع میدهد و چون
آن بیچاره کمر سعی چست می بندد تا بنهایت معرفت پیوندد وقت ولادت همه علوم نامحدود
غارت کرده او را جاهل مطلق میگرداند این چه صداقت است معلوم شد که اندرمن در اثنای این سخن
سهو و نسیان خود را بعمد قرار داد حالا می گوئیم که قبل ازین باعتراف بید و اندرمن ثابت گشت
که هر روحی مجبور است و از اختیار خود مجبور یعنی هر چه در جهان ظاهر میگردد از خدای هنود صادر
می شود بنابرین [illegible] جمیع وعده های دروغ خصوصا کذبهای ایشان ادیان از معبود هندوان
صدور می پذیرد پس وعده خلافی و دروغ بافی مثل او نتوان یافت **اندرمن** از قرآن
ثابت میشود که خدا جسمانی است چنانچه پرمیدون وجه الله مذکور است **بت شکن** در وسیله [illegible]
از اتهر بن بید نقل شد که همه طرف روی اوست پس از بید ثابت میشود که خدای هنود جسمانی است
و هر جسمانی فانی است و از ساما بید منقول شد که او همیشه میخورد و لذت [illegible] نمی بود
[illegible] حاجت [illegible] باشد که تکمیل [illegible] پس ازین عبارت دو معنی ثابت میشود
یکی آنکه معبود هنود جسمانی [illegible] دوم آنکه فانی است بخلاف قرآن که به فانی بودن [illegible] اقرار نمیکند

[illegible] کتاب بید ست [illegible] نقل کرده [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] ست [illegible] آنکه اول ست [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] دیگر دارد و دیگر از بید نقل کرده است که همان نارابن عبارات و تا این
و همان نارابن زمانه است و هر چه شده است و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان [illegible]
بت شکن میگوید که ازین عبارت دو امر ثابت میشود یکی آنکه خدای هنود جسمانی ست زیراکه
بهشت ست و این عبارات بلکه صاف ظاهر میشود که کافر و فاجر ست چه هر چه بوده است و هست
او صفت بلکه ثابت میگردد که گوه و نجاست است چه هر چه است همان نارابن ست دوم آنکه
فانی و متغیر ست زیراکه زمانه گذشته اوست بلکه میتوان گفت که معدوم ست چه آنچه بوجود
نیامده است اوست و تاویل کلام براندرمن حرام ست و اگر تاویل کرده اید در آیت نیز درست
آید اندرمن و آنچه میگویند که خدا عادل ست قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهد چنانچه یغفر
لمن یشاء و یعذب من یشاء . بیامرزد هر کرا خواهد و عقوبت کند هر کرا خواهد بت شکن
قبل ازین در بیکاند برهمن و اقرارات اندرمن محقق شد که بندگان همه مجبورند و هیچ اختیاری
در هیچکاری ندارند برین تقدیر بید بیاس را هیچکس از اهل ادیان مجال سخن نیست تا اندرمن
چه رسد از قطع نظر در بید مذکور ست که خدای هنود بی صفت ست پس از اندرمن استفسار
میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود ست لازم می آید که خدای هنود نه عادل باشد و نه حاکم
و نه عالم و نه خالق و نه صادق و نه امثال آنها و اگر کلام را مقید گردانند و مضمون آن چنین
دانند که او را صفت ذمیمه نیست گوئیم برین تقدیر آیت را نیز چنان باید فهمید که خداوند تعالی
هر کرا از روی علم و حکمت خواهد بیامرزد و هر کرا بنظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد و پس از ظلم داد
ظلمی نخواهد هست او چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع را عقوبت نکند تا ازین نیز قطع نظر باید
کرد که مطیع را پاداش دهد و او گذارد و را امانت برروی کار نیارد و درین حال تحقیق
از وعده و عصیان و غرور شیطان خواهد شد و سزاوار عذاب خواهد گشت این بت شکن [illegible]

جاهل اندرمن بود و جاهلان بحقیقت میرسد ... که اگر او از عاجزی عادل که گاهی ظلمی کرد چنین
فرماید گرمن آن سلطانم که اگر خواهم بیگناهی را برنجانم بعد این سخن او را ظالم توان گفت
چه معنی کلام جزین نخواهد بود که او قدرتی و قوتی و اختیاری تمام دارد و اندرمن
در حدیث وارد است که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت و این ظلمیست شنیع
و یرا اعتراضات اندرمن تهمتیست که چون مرشد مجموع دیوتایان بازنی بزنا پیوست بچه پیدا شد
را همچو او بسبب بدعای سه جمله عارفان کور چشم زاد و در عقوبت افتاد و بنا برین
اعتراض ثابت است که خدای هنود بی گناهی را بپاس خاطر زناکاری عقوبت میکند و حق
بیدخوانی مرعی نمیدارد و برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچگان کفار را که گاهی از قرآن
حرفی نخوانده اند عقوبت فرماید دم نباید زد و از بید نقل شد که بندگان در هیچ کاری
هیچ اختیاری ندارند هرچه میکنند خدا میکند برین تقدیر هر کرا رنجی میرسد از شامت گناهان
خدای هنود است و بس جای اشکال چیست و سزاوار حرف گیری کیست این همه برای
ستر خطاهای اندرمن بود حالا بسر تحقیق میرویم باید دانست که در حق اطفال کفار حدیثی
قطعی وارد نیست و لهذا امام ابوحنیفه که بصحبت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم رسیده است می فرماید که حال اطفال مشرکان نمیدانم و دیگر ابحاث نمانده اندر رد
گذشت که در مقابله اصول خبر مظنون و مشکوک آوردن معقول است اندرمن حاکمی که
بی موجب از گناه درگذرد عادل نتواند بود و گناه بتوبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
عدل است بیت سخن از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این هذیان پیدا است و علم
قدیم بید هم اندرمن بود اینجا هیچ قدرت اقتضا میرود که ... جمله سیل الهامات
آورده است اندرمن کیست که حرف زند بیان این مقال برین منوال است که بعد از حکم
اندر دیوتا با ایشان او همان دیگر گفت که حالا تفرین کنیم تا از آن کوهی متولد شد و خدا سوای
عالم دیگر ... اندرین ... ثابت گشت که از حیات گناهی عظیم سرزده بود ...

سزاوار شفیع بودن نشد و بعد توبه در بارهٔ وی بشارت داد که به جای بعضی از دو بتان خواهم
زاد و چنین گفت همه را بخشایم پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و بتوبه و
زاری سود میدهد و شفاعت خاصان مفید می افتد و همین است عقیدهٔ اهل اسلام که پیامبر
مقتدای آن اقدام نمود و در مسئله ابات گذشت که در اول و آخر وادیها بسید
لفظ هری مذکور است که معنی آن آمرزگار و غفور است بنا برین اعتراف باید گفت که این چه
خطای فاحش است که از بانی بید سر زده خدای هنود غفور چگونه تواند بود و چه حاکمی که
از گناه درگذرد ظالمی بیش نیست **اندرمن** اگرچه تقدس و عدالت او همچون رحمتش
کامل و بی انتهاست اما گناه بخشیدن روا نیست **بت شکن** بر اهل عقل پیداست که عبارت
چنین میبایست که اگرچه رحمتش چون تقدس و عدالتش کامل و بی انتهاست اما گناه
بخشیدن روا نیست **شعر** گر بود دشمن ز هندوستان نمونه + که باشد کار هندو وارگونه +
ازین وارگونگی قطع نظر این عبارت فاش میگوید که رحمتش نامحصور است و تکرار بسیار لفظ
هری که از بید نقل نمود گواهی میدهد که آمرزگار و غفور است و آنچه بعد ازین خواهد گفت تصریح
میکند باین که با وجود توبه و استغفار گاهی گناهی نتواند بخشید پس حاصل این کلام نافرجام
او آن است که آمرزشهای او بسیار است اما گاهی گناهی نبخشیده است و نه خواهد بخشید
و رحمتهای او بیشمار است اما گاهی یک رحمت بظهور نرسیده است و نخواهد رسید **شعر** خواهد انجا
لعنت بر سزاوانه + کین سخن را گفت جز دیوانه + آنشد الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار کو و اگر داد و دهش و جزا و سزا همه بقدر اعمال باشد دیگر عفو
نمیشد پس دیگر حلم و عفو [illegible] بندگان ما با توبه و استغفار چکاره و عجز و انکسار چه حاجت
شعر چون ندارد عفو مسجود نبود + گریه و زاری پشیمانی چه سود + چون جزا این است فارغ است
از نیش و کم + کر شنای او نگوید کس چه غم + مزد خدمت چون نه کم بخشد نه بیش + گو نبود دست
از سپاس فضل خویش + و در اقرامات اندرمن گذشت که برکت یکبار غوطه آب گنگ همه

گناهان هنود شست وشو میابد و تن صافی منزل میشناید بنابرین اعتراف باید کرد
غرق نجاسات غوطه زده و بد انفعال خود نگرید و دیگران هم می خندند چه غایت ترک انصاف
منافقست که از آب ست کزنا کاری و مکاری و حیاری و ستمگاری و مردم آزاری و دروغگوئی
و قتیه جوئی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه یکبار بآب رود و صفای ظاهر و باطن
میسر شود آیا شنیدیدگان نعره و اعصیبا نزنند و غلغل نفرین در آسمان و زمین نیکشند
شعر طالب وادی وادی بیهوده هنود و شست جرم شست سال از آب رود و انتقام طرفه از ظالم
کشید هرستمدیده عجب وادی برید یکدو غوطه میزنی در آب گنگ تا شوی پاک از گناهان
بی درنگ معصیت میشوید آب چشم تر تو مجوئی از آب رود این اثر و اثند قوه
واستغفار شفاعت اخیار و دیده اشکبار را بی اثر شمردن وجه چیستی جوئی رابه ذریعه شست
وشوی گناهان گمان بردن خطا ما ان گذاشتن نقش بر آب نگاشتن ست و بس آگر
گناهان بطفیل محمودی بخشند که بطفیل بر رودی و اگر معصیتها با پاس سالتمابی بیامرزند بر
حرمت آبی اندرمن بند و را در سر فن تلف اندیشه مقتضای کدام عقل ست و حال
نفعی بخود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نگردد
بحث شکن این سخن که از زبان اندرمن برآمد همه جا یاد باید داشت که قانونی ست
بدیع و دستوری رفیع که هم جمیع شبهات اورا بر هم میزند و هم مجموع اصول بید را از بیخ برمیکند
و همین یک سخن برای الزام اندرمن و همه هندوان نو دهن کافی ست و هر مسلمانی را هنگام قیل و قال
وافی اما اینجا میخواهیم که طریق اجرای کلام و تصویر الزام نشان دهیم تا وقت کار بر همان سبیل
روند و هر جا که خواهند معترض مجیب شوند مثلا می خواهیم که بطلان عاطل بودن خدای هنود
ثابت گردانیم باید که چنین سخن رانیم که قبل ازین از بید نقل شد که پرروحی واجب الوجود
و فارغ از همه ست و دست رسی او در همه جا یکسان و شغل او دافع جمیع حزان بنابرین می گوئیم
گوئیم که آن امور متعدد که در وجود و بقای خود بخدای هنود محتاج نیستند با وجود دوام

به ظهور و چه بعد وجود و عدم ظهور در احتیاطی انها و صفاتی اگر چه و عدم جدا از تقدس
به جز بس کرده اند ز بیهوده عالم امکان رغبت نمایند و ز اسباب و عواقب و آلوده و حطام
دنیا طلب و در سود و هجوم هموم و ابتلای غموم محو نشوند و در آلام و اسقام و حوادث ایام
محزون نشوند و چه متعرفست با آنکه همه مجبورند و از اختیار بکلی مهجور بنابرین پیروان ایشان را باید آن
پرستات سپردن و به جبر و محض نکار بردن غایت ضرار غیر است و عدم نفع خود ظاهر
و عاقل کاری نکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد ظاهر است که خدای
را بی جدل و بی عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای هنود و پیروان عالمست و ایجاد
باطل و برا اندرمن لازم آمد که در زمرهٔ سراوگیان در آید چه ایشان نیز بهمین قانون تمسک
می جویند و خدای هنود را معطل میگویند و اگر خواهیم که هر شبهه اندرمن که در حق اصول دین
حق بقلم سپرده است بر دین او گسلیم چنین حرف بیزنیم که هنود آن خدای خود را قادر مطلق
و عالم و قدوس و مهربان و بری از تغیر و صادق و عادل میدانند حال آنکه باعتراف
ایشان این همه باطلست و از تحقیق عامل تبطلان قدرت او خود گذشت که همیشه عاطل محض
و بطرز اندرمن نیز توان گفت که اگر اندرمن نسبت شر و ضرر بغیر خدای خود نکند معبود او جاهل
و بی عقل خواهد بود چه در ایجاد شر ضرر غیر موجود است و نفع خدای خود مفقود و عاقل گرد چنین
کارهای جهالت آثار نگردد پس محقق شد که قادر مطلق نتواند بود و طریق اعتراض بر هنود ثابت شد
و اگر جواب شبهه اندرمن مقصود باشد چنین باید گفت که عدم ایجاد شرور قدرت مطلق را بزم
نمی زند چه اندرمن خدای خود را قادر مطلق میداند و با این همه او را خالق شر نمی گرداند
زیرا که در ایجاد شر ضرر غیر مشهود است و عاقل کاری نکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد لذا آنچه میگویند که خدای ایشان عالمست سراسر باطلست زیرا که عقیدهٔ ایشان
آن است که او بیدا النفس همه است و پیدا است که خلق امور خصوصاً شرور در حق جمیع
ابدا و ایج بشر علیق ضررست زیرا که ضرر غیر با وجود عدم نفع خود روا داشتن مرد بی عقلیست

پس ثابت شد که خدای هنود جاهل ست و عقل او باطل و آنچه هنود وان می پندارند که خدای
ایشان مهربان ست وهمی ست فاسد زیرا که ایذای ظالمان و شریر در قصد آن می بینند
و انتقام هرگز نمی کشند چه اگر سزای ایشان دهد ضرر غیر موجود خواهد بود و نفع معبود هنود مفقود
و عاقل کاری نمی کند که دران ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم باشد پس مهربانی او معلوم
و آنچه هنود ان گمان دارند که خدای ایشان قدوس ست حاشا که چنان باشد چه زعم هنود
آن ست که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر ربح بشر غایت ضرر دارد و عاقل
کاری نکند که دران ضرر غیر متمکن و نفع خود غیر ممکن باشد پس محقق گشت که الهی ایشان نیست
عقیده ایست که از ابلهان عیبهای بسیار سر میزند احتمال تقدس چیست و آنچه هنود وان
ادعا می نمایند که معبود ایشان صادق ست کذب بی بیش نیست زیرا که شر مخلوق خود
میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر ضرر بشر نمایان ست و عاقل کاری نکند که دران
مضرت غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان باشد پس حق آن ست که صدق او باطل ست
و آنچه بر زبان می آرند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده ایست که قبح می خواهد زیرا که
خود در بید می گوید که خالق شرور ست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفور ست و عاقل کاری
نکند که دران رنج غیر محقق و راحت خود منفی مطلق باشد پس به ثبوت پیوست که عقل او
صورت نتواند بست و بید آن ست که بی عقل را از تبدیل پرهیز ه و درینجا خود چاره نیست
شعر آنچه دانا کند کند نادان + لیک بعد از قبول رسوائی + و آنچه میگویند که خدای ایشان
عادل ست باطل ست زیرا که عادل آن ست که انتقام از ظالمان کشد و این خود از دست
او محال ست چه اگر از ظالمی داد مظلوم ستاند ضرر ظالم پیدا ست و عدم نفع خود هویدا و عاقل
کاری نکند که دران ضرر غیر لایح و عدم نفع خود واضح باشد پس عادل نخواهد بود الا اینکه
که او از عدل عزل میکند و آنچه توهم می کنند که خدای ایشان فانی نیست خالی از فساد
نیست زیرا که این عقیده بنا بر خبار خدای ایشان ست و ثبت فنا که او عمل مرکب نیست

و ظاهر است که اندر این عقل چیزی برای [illegible] نمی‌آید [illegible] و وقت این
اخبار [illegible] پس اخبار از قبیل خبری باید
[illegible] چون ثابت شد که اندر عقل هست معلوم گشت که [illegible] نیست زیرا که اگر از قبیل روح
مجردی می‌بود عاقل کامل می‌شود و پیداست که هر جسمانی فانی است و باد دانی با جسم که
هر اعتراضی که خواهند و هر جوابی که بپسندند از این قانون چون [illegible] اند گرفته چنانچه
بر عاقلان پوشیده نتواند بود اندرمن اگر گویند که در حق ایزد و نبی مجملاً اعتقاد باید کرد
که هر چه از وی صادر شود عین حکمت است گوییم که اجمال نامعقول است و تفصیل هر حکمتی در معرض
بیان آوردن واجب چه از مجمل کاری نتواند گشود و مفید مقصود نباشد **شکن**
اگر اندرمن را در باب تفصیل جمیع اخبار و احکام بید معاف داریم باری حکمتهایی که بر گوید
مفصل باید گفت چه اجمال بکار نیاید و از آن کاری نگشاید و اینجا علاوه بر آنچه مذکور شد هم
که آنچه خود از بید نقل کرده است که همه صفتها و رنگها در خدای هنوز موجود است جائیکه
گویایی و اندیشه نرسد امریست مجمل و خیلی مهمل ورنه آن صفتها و رنگها را مفصل باید گفت و پیداست
که صفات الهی نامتناهی است پس بر اندرمن واجب گشت که تفصیل امور نامحصوره نماید
و از حکمت هر یک نشانی دهد و هنوز دهلی دور است و همی اندرمن [illegible] و در عبارت
مسطور مذکور است که گویایی و اندیشه بصفات الهی نتواند رسید پس هر چه از عقل اندرمن
[illegible] و یا بزبان او بگذرد کنه صفات حق نتواند بود و بدین تقدیر اگر آن همه بیانهایی
نامحدود خود را که بزبان نماید آورد معتبر داند باید که بید را باطل کرده اند ورنه باز چه
خواهد گفت که اندیشه و گویایی اندرمن از حقایق شیون صفات مهجور است و [illegible]
اندرمن قرآن خبر داده است که هر چه از کفار صدور یابد مثل صدق و صله رحم و اکرام
مهمان و امثال آن برباد خواهد رفت و این خلاف انصاف است **شکن** قرآن همین قدر
خبر داده است که اعمال حسنه کافران در عالم آخرت ناچیز است نه در دنیا نیز پس هر چه از قبیل

نسبت و ثنا به خدا امیر سد عوض اعمال ست چو ثنای بکمال ست و نیز جملهٔ کمال هندوان
بخدای بتان ست نه برای حضرت سبحان پس خدمت بتان بجا آوردن و اجر آن بر واحد
یکتا واجب شمردن از بد معاملگی خبر میدهد و بقیهٔ لوازم این مقام در آغاز کتاب بگذشت
از مکر آن نباید گذشت **اندرمن** طرفه آنکه در قرآن مذکور ست که هر کس را موافق اعمال
جزا و سزا داده می شود **بت شکن** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و مهمان
داری و مثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن ناطق بدان ست که هر که جزای خدای تعالی
عبادتی کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت بتان پیش گیرد مزد آن از خدای تعالی
جوید باقی ماند کفر سزای آن در کتاب ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پاداش کفر نباید که
تا ابد بپاید گوییم عذاب موبد مناسب می نماید چنانچه بانی بید نیز بتصدیق آن میگراید و میگوید
که هر که آن برهم را نشناخت و ندانست او همیشه در دریای غم و اندوه قدم تا فرق
غرق ست و پیداست که هیچ کافری خداشناس نتواند بود و قبل ازین گذشت که هرگاه
عقیدهٔ بیدیان آن ست که منکران بید نیز نجات می یابند پس بید بی ثمر ست و اگر آن
بیخبر **اندرمن** خدای محمدیان بر ایجاد مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
بت شکن قادر مطلق آن ست که بر ایجاد هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
قدرت یابد چنانکه در اعتقاد اندرمن رسوخ یافته ست و بنابر عقیدهٔ اندرمنی لازم ست که
خدای او بر هلاک ساختن خود نیز قادر باشد ورنه بزعم او قادر مطلق نتواند بود پس
فانی ناپذیر هنود در امکان باید شمرد و همین ست اعتقاد اهل اسلام **نظم** ایک بنده سدا کل کا نہ ہو
اس سبب سی رام ٹھرا اسکا نام + جاودانی ہی فقط ایز خدا + اور فانی ہی بلاشک ما سوا + کشن بھی
یا بشن ہو فانی ہیں سب + اور باقی ہی ہمیشہ ذات رب + و نیز اگر اندرمن برین قانون خود
بپاید هر یکی را از اهل ادیان عجب طرفه دست آید که هرگاه خواهد هندوی بیچاره را ملزم
نماید مثلا توان گفت که مقبول رواست که وقوع یابد زیراکه اگر خدای تعالی بر انقطاع دو

امر متناقض قدرت نیابد لازم می آید که قادر مطلق نباشد وچون وقوع متناقض
نزدیک عقل جایز گشت جمیع شبهات اندرمن از هم پاشید مثلا میتوان گفت که نزدیک
عقل رواست که همه گناهان بندگان عفو شوند وبا این همه خداوند تعالی عادل باشد
غایة الامر این ست که گویند برین تقدیر تناقض لازم می آید گوئیم رواست که تناقض
را وقوع یابد چه خداوند تعالی بر ایقاع هر امر محال قادرست ورنه قادر مطلق نخواهد بود
ازینجا توان دریافت که هرکه بمقابله مسلمانان جوید ترک نوع انسانی گوید وبراه غیر
ذوی العقول پوید اندرمن در بید مذکور شده که چون بچه در شکم نه ماهه می شود
اعمال نیک وبد که ورا بدان دیگر گرده است می فهمد ومیداند که بسیار سیر کرده ام
چون از شکم برآیم مشغول حق خواهم بود که موجب رستگاری ست وچون از تنگی
راه آزار میکشد گریه میکند وبعد ازان موافق قرار جهل ونادانی باو رسیده
هرچه دریاد داشت فراموش میکند بت شکن اینجا لطیفه چند ست که خیلی دل
پسند ست یکی آنکه ظاهرا این همه کشف باطن از انوار رحم حیض بوده است که فراهم آمده
بود درباعی عالم چو چنین جستم در عالم نیست + از حال ازل هیچکسی محرم نیست + در حیرتم
چو اسرار ازل ورید بگفت + ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست + دوم آنکه بنا بر طرز
اندرمن گوئیم که اول بر علوم نامحدود اطلاع دادن وبعد ازان جهل بیحد آغاز نهادن
شیوه دغاست صدق خدای هنود کجاست واین چه آئین ست که می نمایند ومی ربایند
سوم آنکه بنا بر اقرار اندرمن جهل ونادانی از جهت گناهان جسمانی ست پس میتوان پرسید
که هنگام ولادت از جنین چه گناه تازه سر زد که چنین نادان شد ظاهرا همین زادن هنود بچه
گناه کبیره بوده است ورنه بچه وجه این قدر جهل ازبه رونمود چهارم آنکه درنیم ساعت
آن علوم نامحدود را از یاد بردن عجب ست آخر چه سبب ست ع نیم ساعت همه زیاد برفت +
علم بیحد همین که زاد برفت + شعر یکی از علمهای نامحدود + یاد او نیست وقت ظهور + بخلاف

عهد است که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه علام این جوال محض انعام بود یا بنا بر عدم گناهان رونمود بر تقدیر اول خدای هنود چه سود دید که در غیر محل وا نمود و در محل عمل درر بود آیا اقتضای دانش همین بود و بر تقدیر دوم چرا بیداد گرد که هر چه مستحق داد برد ششم آنکه بالی بید وجه نالهٔ طفل آزار او در اسرار داد و وجه قوی از یاد برد چنین ابیات گفت که گریهٔ او ازانست که متاع فراوانش بغارت رفت **شعر** گر تضرع کنی وگر فریاد + دزد زر باز پس نخواهد داد + هفتم آنکه اگر نالهٔ کودک از آزار تشنگی راه بود چرا بعد از گریه زود خاموشی می گزینند شاید که چنین گویند که همه درد و رنج اعضای او در میان آواز پیچیده یکبار بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند **اندرمن** عارفان فرقهٔ محمدیه نیز به تناسخ قایل اند چنانچه مولوی روم گوید **شعر** هفتصد و هفتاد قالب دیده ام + همچو سبزه بارها روئیده ام + **بت شکن** اینجا نیز بحث هند و تماشا دارد و وجوه نظر بر روی کار می آرد یکی آنکه ازین شعر در مثنوی اثری پیدا نیست دوم آنکه بحث او در اصول ست و دلیلش از دفتر اشعار منقول ست سوم آنکه استدلال او بدان ماند که برهمنی دعوی کند که در دین اسلام باده کشیدن حلال ست چه عارف شیراز متکلم باین مقال ست **شعر** ساقیا برخیز و درده جام را + خاک بر سر کن غم ایام را + چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر ست زیرا که اصل بدن قایل نطفه ایست که از آدم تا آندم از قالبی بقالبی انتقالها کرده است و عجب ست که هر چند اگر چند مدت العمر خود را پیر سر خوانده است اندرمن آن همه اقوال متعلق بقالب او میگرداند و قول صاحب شعر را متعلق بروح میداند و تکلیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات ست می شناسند اگر چه طبع بلیدان در نیابند **اندرمن** صاحب روضة الصفا آورده است که الیاس ادریس بوده است که درین صورت رونمود **بت شکن** صاحب روضة الصفا این کلام را مقولهٔ بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارت او ظاهر ست و نقل اندرمن با اصل مشابه نیز و نیز صاحب روضه امامی نیست تا حرفش پذیرند بلکه جای آنست که حرفش گیرند

سله این سخن نیز الزامیست بنا بر طریق اندرمن ۱۲ منه

اندرمن بید مقدس صفات الهی را بطرزی بیان میکند که تناقضی واقع نمیشود
بت‌شکن بعلوم مقدس اوصاف الهی را نحوی شرح میدهد که حرفی از جرح این نیست
هر یک ورق صد تناقض پیدا است چنانچه در رسیله اسلامی ثبت افتاده و ان شاء الله تعالی
درین باب کتابی دیگر ترتیب توان داد **اندرمن فصل دوم در بیان ملائک**
هاروت و ماروت که فرشتگان بودند در فسق و زنا افتادند و با زهره بنیاد فسق نهادند
بت‌شکن بنای این استدلال بر شیوه جهال است و بوجوه بسیار در محل اختلال یکی
آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضه اصول اسلام نتواند کرد الا کلام ایزد بیچون و حدیث متواتر مشهور
و قصه هاروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخیار مثل امام فخرالدین رازی
و قاضی بیضاوی و امثال ایشان در نوع محض موضوع است و محض نامسموع دوم آنکه گر
بنای کلام بر قول دیگر مفسران باشد برین تقدیر نیز قابل استدلال نتواند بود چه نزدیک
ایشان اگرچه موضوع نیست اما ضعیف است و خبر ضعیف در فروع مسموع نیست تا باصول
چه رسد بالجمله نزدیک هیچ مفسری بحد خبر واحد صحیح نرسیده است تا به خبر عزیز و مشهور و متواتر
چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بفرض محال متواتر هم بود مفید مقصود هنود نمی‌شود زیراکه
نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوق باشند که ایشان را کروبیان
خوانند و استعداد شر در فطرت این نوع مخمر نیست و عقیده عصمت که اسلامیان دارند در حق
همین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی باشد و درین گروه استعداد شر هست
اما اغلب خیر است و مروی است که هاروت و ماروت از همین نوع باشند پس فسق آنها
خلاف اعتقاد اهل اسلام نتواند بود و حرف هنود اعتباری نتواند فزود و اینجا جوابهای
دیگر مشهور است اما اختصار منظور است بحال هر شش مجموع دیوتایان و مقتدای عارفان در قرارات
اندرمن وید می‌و شان اندر دیوتا و چندرما و مثال آنها شنیده می‌و بگنه خدای هنود کشن اوتار
در رسیده می **اندرمن** جبرئیل فرستاده نبی واسطه است و پیغمبر بواسطه پس رتبه جبرئیل

برتر خواهد بود بت شکن بادشاهی را می ماند و وزیر اعظم که نزدیک او از همه عزیز و اکرم
پیشباز برای رسانیدن دستور العمل می فرستد و وزیر در تمام بلاد جاری می فرماید و مساعی
جمیله می نماید و دست بحل و عقد می گشاید و بغایت انتظام و اهتمام می گراید تا غایت نظم
و نسق پدید آید و هیچ الهی از رعایای گوید که مرتبه آن خدمتگار که دستور العمل پیش وزیر رسانید
بود برتر است پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندرمن از جمیع سفها کمتر است **اندر من**
مریم در حالت غسل بود که جبریل پیش او پیدا شد بصورت جوان خوبرویی چون مریم
دید گفت پناه می برم بخدای تعالی از شر تو **بت شکن** منشاء این اعتراض اندرمنی آنست
که روح القدس را بر خدای خود کشن مومن قیاس کرده است که از غایت شهوت رغبت
زنان در حالت غسل پر دو غفت برده همه را در پیش نظر طلبید و متاع آنها عریان دید اما
قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شهوت نسرشته اند پس حضور او مثل حضور طفل بیخیال
خواهد بود لی نی غلط کردم در خلقت طفل نیز اصل شهوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
که در اصل فطرت مقدس افتاده اند **یاد دارم** لطیفه سنجی می گفت که من اورا کی چند دارم
که فرشتگان ندارند گفتند بیان چیست گفت طبیعت من شهوت مشغولم و زبانم مزه مطعوم
و دماغم کیفیت مشموم در می یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه افتاده است از درک اینها ساده است
اگر گویند که برهما و بشن و برسپت و اندر و چندر فرشته اند حال آنکه در آنها شهوت سرشته
اند چنانچه از زناهای ایشان پیدا است و از اشغال آنها هویدا گوییم مصلحت آنست
که در حق آنها چنین گویی که شهوت سرشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند و اگر گویند که از
زناهای بی نهایت کشن مومن چنان بخاطر میرسد که عصمت واجب و جبلت نیست تا بفرشته
چه رسد گوییم واجب است که بر چنین داجب بخندی و تهمت بر دیگران ننهی **اندر من**
آورده اند که جبریل و میکائیل نزد داود آمده یکی گفت که این برادر من نود و نه میش ماده
و پیش من یکی بیش نیست و او میخواهد که آن نیز از آن او باشد ازین حکایت ثابت میشود که

۳۸

۳۹

فرشتگان در دو گفتند چه قضیه میش در پیش بود و نه باهمدیگر برادر بودند و این مطلب
در سورهٔ صاد مفصلاً مذکور است **بحث شکن** این اعتراض نیز بر غایت غوایت اندرین
دلالت دارد بچند وجه یکی آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بجبرئیل
و میکائیل چه رسد و اندرمن بنسبت مطلب خود بقرآن کرده است دوم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب یهود خواهد بود
سوم آنکه ناقلان حکایت نیز اختلاف دارند بعضی از ایشان روایت می‌کنند که دشمنی چند
خود را شبانه از بالای کوشک پیش داود فگندند تا او را بکشند اما در خدمت آنجناب
جماعتی حاضر بود چدا موقع نیافته خود را اهل قضیهٔ مذکور قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود
آنها وقوف یافته خواست که ایشان را بقتل آرد آخر ازین قصد باز ایستاد و در استغفار نهاد
و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پیداست که در محل اختلاف الزام تمام نتواند شد
چهارم آنکه در مردمان عرف متعارفست که وقت پرسیدن مسئله برای تصویر سوال
تشخیص و تعیین بطرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمرو را بکشت و پسر عمرو
قصاص او در عفو کرد آیا قصاص معاف گشت یا نی **نقل است** که قاضی زادهٔ نادان
در مجلس فقیهی حاضر بود شخصی آمد و پرسید که خالد ملک بکر را غصب کرد و ضمان داد شیء
مغصوب بر خالد حلال است یا نی قاضی زاده همین که بشنید پیش پدر رفت و گفت بابای من
هیچ میدانی که امروز فسادی رو داد گفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نمود
و عجب است که تو از چنین مفسده غفلت می ورزی حالانکه انتظام انام در کف کفایت تو
نهاده اند **اندرمن** منقول است که ابراهیم مناجات کرد که تا مرگ نطلبم نمیرم قبول
افتاد بعد مدتی ملک الموت بصورت پیری رعشه ناک آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد و فرشته
از جهت رعشه گاهی دست بگوش و گاهی بدهن می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری است خلیل پرسید عمر تو چند است گفت خود را بدین حال از تو افزون می بینم این روایت

دلالت دارد بر مکر و کذب **فرشته بت شکن** جواب دندان شکن این بیت که در هچپند که
در صورت آب و گل پدید نمود و در زعم هنود خدای ایشان این بود مدت العمر طریق دروغ پیمود که راجه جسرت را
پدر و لچهمن را برادر و سیتا را زن و خود را شوهر میگفت و تو نیز اقتدای در دروغ او میجویی
و همان میگویی اگر گویند که اوتاران عادات قالب مرعی می دارند و آن را مصلحت میشمارند
گوییم ملک نیز نظر بر قالب گماشت و حکمت مرعی داشت و باز فرق است چه فرشته میگوید که خود را
افزون می بینم بدو سال و نمی گوید که عمر من این است پس شمارتی میکند تا آنکه نظر بقالب
حرف میزنم بخلاف رام که کلام او صاف و مفید همان او صاف است که مذکور شد و در نظم
بهاگوت مذکور است که مهادیو خیلی ناعاقبت اندیش است که فریب هر کس میخورد و بر فور مراد
دیو و مردم بر می آرد چنانچه شری بید بیاس در نظم آورده است که دیوی برکاسر نام
عبادت او کرد و سر خود برید در پای او افگند سر او برداشت و بر جای خود گذاشت
برکاسر زنده شده از مهادیو التماس نمود که بر سر هر که دست خود بنهم خاکستر گردد قبول افتاد
و درین اثنا نظر بر زن شیو افگنده آشفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود بنهد تا خاکستر
شده با زن او که گرجا نام داشت کامرانی کند شیو بر ارادهٔ دیو وقوف یافته دست زن گرفته
بکوه کیلاس گریخت و نادانی خود را با خدای هنود در میان نهاد خدای هنود خود بصورت
گرجا نزد دیو رفت ناظم این نغمه میزند **نظم** کیا شیدا دکھا کر سکو خسار + کہاں ہی تماشا انگیزہ
اطوار + اگر تجھکو ہی میرے میل کی چاہ + تو کچھہ مشکل نہیں ہی اے ہوا خواہ + سدا شیو جیسے
دو ہو ناتھہ رکھکر + سر بٹ پر ایک اور اک سر کے اوپر + مرے آگے بلطف بیش از بیش
ہمیشہ ناچتی تھی وہ وفا کیش + اگر ناچی تو میری تم کے اس طرح + تو ہونگین ہم بغل با عشرت و فرح
آخر آن دیو نادان همچنان رقصید تا خاکستر گشت این منقوله شری بید بیاس انکار بسیار بر سه
کار می آرد یکی آنکه خدای هنود بلا مکاری و دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
بیان نموده دوم آنکه مهادیو بارها فریب میخورد و بانجام کارها پی نمی برد سوم آنکه اندرین

عجب خدائی دارند که ابلهی را بر منصب فنای عالم میگمارد شعر وزیری چنین شهریاری چنان
جهان چون نگیرد قراری چنان + چهارم آنکه عبادت مهادیو دیگرست و پرستش خدای هنود
دیگر چه با قرار بانی بهاگوت انجام آن بدست دختر این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
این مقام ظاهر میگردد و پس آنچه هندوان میگویند که عبادت مهادیو همان عبادت خداست
در نظر عابد بر واحد یکتاست تاویلی بیش نیست پنجم آنکه خدای هنود گاهی بصورت زنی دلربا
جلوه می نماید و خوشامدی که باو گراید بر سر کامرانی آید ششم آنکه مهادیو همواره پیشیا
مه باره دستی بر سر و دستی بر سرین میر قصید ظاهرا جد رقاصان اوست هفتم آنکه خدای
هنود چه طرفه حکیمی ست که هر دعائی قبول میکند ما از دعائی آگاه نمی شود شعر گر همین رسم
در راه خواهد بود + کار عالم تباه خواهد بود + مولوی روم چه طرفه حرفی فرموده شعر
بس دعاها که زیانست و هلاک + از کرم می نشنود یزدان پاک + هشتم آنکه خدای اندر من
در فهم سخن و وقوف مراد آهرمن دستگاهی تمام داشت اما بر کاسر دیو شکوه دارد که مراد دل من
نه آن بود که خود را هلاک گردانم چه ظاهرست که هیچکس مرز جان خود مراد ندارد و عجب است
که اراده دل را اندر نشد و حکم بر مجرد تلفظ زبان شد نهم آنکه عجب باشد که روزی دیوی
تلفظ زبانی را نیز درست گرده از مهادیو التماس نماید که بر سر هر که دست نهم هلاک شود [illegible]
مهادیو چه باشد خدای او نیز بر دفع دیو قادر نخواهد بود و دیو مهادیو را هلاک گرده زن
او را بدست آورده داد عشرت خواهد داد و [illegible] خدای هنود خواهد نهاد یا چنان
وقوع خواهد یافت که کشن موهن در شکل زن بجای زن مهادیو خواهد شتافت و زود دعا
شیو خود ممکن نیست آزین همه قطع نظر جوابی دیگر متصورست و آن اینکه باعتراف اندرمن
دروغگفتن برای خوشنودی زن و بجهت کدخدائی و بطریق ظرافت روا است چنانچه
در اقرارات گذشت بنابران میگوئیم که کذب ظرافت خیز که حبشی بیش نیست روا است
کذب مصلحت آمیز چرا جایز نباشد و دروغ ساعی کدخدائی که آخر کار موجب شر و آفت

وبر همزن شرافت هست در مقام جواز ست کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه ممنوع تواند بود عجب که دروغ فتنه انگیز مقبول افتد و دروغ مصلحت آمیز مردود شود شعر مگر دارای هندستان نمونه + که بشد کار هند و وار گونه + و نیز در اقرارات گذشت که دروغ برای نگاهداشت مال حلال ست بنابران توان گفت که آیت درم از محنت بر هم اسهل ترست اندرمن ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طپانچه زد تا چشمش کور گشت این چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک ست بت شکن اینجا نیز عادت معهود قبله هنود و پیداست که خبر واحد را شاهد می آرد و اگر بفرض این خبر را متواتر قرار دهیم اشکالی نیست چه ملک در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر نداشت که کیست بلکه چنان گمان برد که دشمنی رو بایشان آورد پس بنابر قصد دفع ظلم کرد آنچه کرد و مقصود حق آن بود که جرأت موسی بر فرشتگان آشکار گردد و دانند که فرشته بر پیغمبر چیره دست نیست و قربت انبیای کرام پست نیست تسلیم جان بنابر رضای ایشان ست نه مبنی بر غلبهٔ فرشتگان آری اگر ارادهٔ ایزدی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه السلام وقوع پذیرد و خلاف آن مشیت واقع میگشت اشکال جا داشت اندرمن از ابن عباس منقول ست که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبری داشت بت شکن از اندرمن این شیوه مقبول ست که از بیچارگی خبری پسندید که اصلی نداشت اندرمن

فصل سوم در بیان پیغمبران اهل اسلام اعتقاد دارند که پیغمبران افضل از همه انسانان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند و نفس اماره بر ایشان تسلط نمی یابد بت شکن قبل از تحریر جواب اینچند مبادی را گوش باید کرد **مقدمهٔ اولی** گناه حقیقی آنست که قبح آن در حق خواص و عوام متحقق شود و مخصوص بخواص نبود مثل زنا و ظلم و دزدی و ظلم و غیبت و دشنام و مانند آنها که در حق هر یکی از خواص و عوام گناه بودن آنها متحقق ست و آنچه در حق خواص قبیح افتد نه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگرچه خداوند تعالی

نظر بدرجهٔ تقرب خاصگان درگاه گناه قرار دهد و اعتقاد اهل اسلام اینست که انبیای کرام
بعد حصول منصب نبوت از گناه حقیقی معصوم اند گاهی از ذوات ایشان گناهی چنین صدور
نمی پذیرد ازین تقریر توان دریافت که قبل از نبوت نزدیک جمهور اهل سنت جای آن هست
که گاهی گناهی حقیقی صادر شود و مدتی مدید تضرع و زاری و ناله و اشکباری بکار رود
و صفای کامل حاصل شده رتبهٔ نبوت دست دهد و بعد از نبوت احتمال اینست که از ایشان امری
ظهور یابد که اگر از عوام سر می زد گناه نمی بود اما در حق آن حضرات موجب عتابی باشد
و رنج و تابی که بر صدور آن مرتب میشود نه از قبیل عقاب است بلکه بر سبیل تعلیم آداب است
و عادت شریف پیغمبران آن است که آن لغزش را که در حقیقت گناه حقیقی نیست در حکم آن
می شمارند و روزگار در استغفار بسر می برند بنده همان به که ز تقصیر خویش + عذر
بدرگاه خدا آورد + و خدای تعالی نیز نظر برتبهٔ آن اصفیا آن امر را بگناه تعبیر
می فرماید تا غایت تهذیب و نهایت تادیب رو نماید و خاصان را کمالی بیشتر از بیشتر
میسر آید **مقدمه دوم** اینجا امری چند شمرده می شود که در حق خاصان گاهی موجب عتاب
می گردد یکی آنکه خلاف فرمانی بنا بر نسیان سر میزند نه بر سبیل قصد عصیان دیگر آنکه خطائی
در فکر و اعتقاد راه یابد و این بر دو نوع است یکی آنکه امر الهی را امر استحسانی پندارند
نه وجوبی چه بعض اوامر ربانی بطریق استحباب و استحسان نیز صدور می یابد چنانچه در قرآن
مجید امری صادر شده است که در معاملهٔ دین کتابت کرده باشید و نوشتن قرض و دین
نه بطریق وجوب است تا تارک آن گناهگار شود بلکه بعض اوامر برای اباحت نیز ظهور
میگیرد چنانچه در فرقان حمید وقعست که بعد تمام حج شکار کرده باشید و پیداست که صید
افگنی واجب و مستحب نیست نوع دوم آنکه امر را امر وجوبی دانند اما در فهم معنی خطائی دیگر
رود مثلاً مطلق باشد و مقید پندارند **مقدمه سوم** از اوتاران و دیوتایان هنود
گناهان حقیقی متحقق گردیده است و در وقوع آنها بحد تواتر رسیده حتی که فخر هنود نیز انکار ندارند

شعر چشم فتان تو از اهل سلامت میکشد + نغمهٔ قرارها از پردهٔ انکارها + در قرارات

گذشت که کشن اوتار هزاران زنان شوهر دار را تا زمان کتخدائی در تحت تصرف می آورد

و با آنها عشقهای خوش مزه که نزدیک هنود بی بزه بوده باشد میباخت و در شد مجموع

دیوتایان برسپت دیوتا و والی بهشت اندر دیوتا و رفیق او چندرما و مقبولان بارگاه کشن

پاندوان خوش بیان و غیر آنها همه داد زنانی که جسش قاش داده اند و نقلهای بگنیامان غنا ید

نهاقه اینجا بجزو به چند از مهابهارت و گیتا و بهاگوت بقلم حواله تواکرد و در گیتا این لطیفه

خوش ذائقه مذکورست + + ۱ गोविंदो वल्लवीनाम धररसद्धामाप्यसुरसां ।

یعنی کشن موهن از گوپیان لذتی طرفه یافت و در نظم بهاگوت ادهیای چهل و ششم و مابعد

آن باید دید که کشن جی با پیرزنی کوزپشت کار خود از پیش برد و وعدهای دیگر نیز کرد

اما ظاهر العمل نیاورد و ادهیای پنجاه و سوم وجز آن شاهدست که موهن رکمن سا که دختر

بهیکم تامه بود برین نهج قبول فرمود که چون بهیکم خواست که دختر خود با و دهد پسر او رکم نام

او را منع کرد و گفت که از نسب کشن نیک آگاهی داریم که گلبان زاده بیش نیست و خود

نیز همین پیشه دارد و روزگار در پیشه بسر می آرد ناظم گوید نظم بی گوساله رہتاہی ہمیشہ +

شبانی کا سدا رکهتاهی پیشه + کرو ایسی جگهه پر عقد خواهر + نهون تا خجلهٔ زن خویش و برادر

چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکمن با مردی شریف سسپال نام واقع شود

بالجمله خاندان سسپال رسوم کتخدائی درست نمود و نوشه را شکوه و دولت تمام بخانه بهیکم

رسانیدند درین اثنا رکمن به بتخانه رفت کشن بسرقت او در رسید تا رکمن را در ربود چون

اینواقعه بگوش نوشه خورد رو بمیدان آورد و کارزارها درمیان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم

گشت و موهن با رکمن متوجه امر معلوم شد و در اقرارات از نظم بهاگوت نقل شد که کشن و ارجن

زنی رعنا بر لب دریا دیدند و نسب او پرسیدند کشن بی تابانه رفت و جانانه را در برگرفت

تا به بوستان اندر رسیده عشق تا بکار برد و آتش بهستی کرده کمانی بکف آورد و در ادهیای

[illegible] مذکورست که کشن دیوی را کشته شانزده هزار زن در تصرف خود آورده
با آن همه زانیان شهوت رانی میکرد تا همه زنان منکوحهٔ او بشانزده هزار و یکصد و هشت رسیدند
و همه اسباب شهوت از حد و بدولت بود و حال فرزندان سعادتمند بر همین منوال ست که پردمن
پسر کلان موهن را دیوی برده آخر بزنی سپرد که کامنی نام داشت تا او را بفرزندی پذیرفت
روزی نارد دیوتا با کامنی گفت که این پسر را شوهر خود دانسته باش که در قالب گذشته زن او
بوده و عشرتها نموده و همدران مقام مسطورست که پردمن با دختر خال خود عقد بست و پیمان
خدای هنود بشکست و در ادهیای شصت و چهارم ملاحظه باید فرمود که نبیرهٔ کشن اوتار که
انرده نام داشت با دختر باناسُر اوکها نام مدتی زناها میکرد تا پدر او خبر شد و او را تا
چهار سال در زندان داشت بعد این قدر مدت کشن را خبر شد و با باناسر قتال و جدال کرده
او را هزیمت داد آن غیرتمند مظلوم پیش مهادیو که معبود دیرینهٔ او بود رفته او را برای مدد آورد
که خدای هنود داد کارزار داد و آخر کار رو بهزیمت نهاد ع این خانه تمام آفتاب ست
و در بیان کچهه اوتار خود تصریح فرموده اند که خدای هنود همه مردان کار را بر پشت خود سوار
کرده در آب شور غوطه زده سامان شهوت را بیرون آورد و دیوان سوی آنجوان غارت
کردند معبود هنود زنی رعنا در عشوه یکتا پیش آنها فرستاده فریب داده ایشان را بی آب
کرد و آب بر دیوتایان قسمت نمود و در حال باون اوتار نوشته اند که خدای هنود
در شکل برهمن راجه بل را فریبی غریب داد و هر چند سکر دیوتا او را از مکر وی آگاه کرد
اما سود وی نداشت و در ادهیای یازدهم از بهاگوت مرقوم ست که دو فرشته شراب
خورده بتعظیم نارد دیوتا بجا نیاورده بصورت شجر مسخ شدند و در ادهیای چهاردهم همان
کتاب مسطورست که برهما در زعم اندرمن خالق جهان و پیغمبر جهانیان ست گوساله‌ها و هم [illegible]
بدزدید و در دره پنهان کرده سالی از یاد برد و شعرای [illegible] اسیری که زیاد رفته شد
در دوام مانده بود صبا در رفته شد و در ادهیای نوزدهم و مابعد آن خبر میدهد که کشن بیک [illegible]

اندند و بوتا موصوف کرده بعبادت کوبردن امر نمود اندند در خشم رفته بر سر مقابله کشن آمد
زهی مردان کارکن که بندگان به عبادت خود مصروف دارند و با کار فرمای خود در و بیکار
آیند و وزیران چنین اند و سلطان چنان + چه مست باشد نظام جهان + و آورسیای ہلیه
و یکم شاه دست برینکه کشن بقتل کنس میرفت با گازری باز خورد که رخت راجه کنس با خود داشت
کشن طلب کرد نداد بیچاره را بقتل آورده لباس برده دربر کرده چه مهربانی فرموده چه بیستاب
شده و آورسیای پنجاه و یکم و ما بعد آن گواهی میدهد که در زمانه بی ارشیی در جنگ جراسنده
بحمله مردهی اهن برچیده پشت داده در کوهی پنهان شد و آن مرد کار را بفریب معرض هلاک
افگند و در نظم مهابهارت بسید پرب را مشاهده باید نمود که چون سیتا بدست رامچندر آمده
بنا رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنیع زدند که رام غیرتی ندارد که پس خورده راون را
پیش می گیرد رام بپاس ننگ و نام سیتا را در حالت حمل بدست لچمن سپرده فرمان داد تا او را
در بیابانی هولناک افگند چون لچمن قصد بازگشت کرد سیتا گریست و می گریست و میگفت
که جفائی که رام کرد کار کیست لچمن جواب داد که آهی ستمی سخت بنیاد نهاد و چون بالمیک
رکهیشر وقت نزع رامچندر حاضر آمده ملامت کرد که گناهی عظیم کردی که سیتا را بگناه آزردی
رام خجل گشت و طریق نجات خود از بالمیک پرسید بت شکن گوید که ظاهرا هندوان صدق
خدای خود را از همین جا ثابت توانند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
و نیز چنان بود که سر نجات خود نداشته باشد و در صفحه پنجاه و سوم نظم مهابهارت باید نگریست
که سند و هسند دو برادر عبادت برهما کرده التماس نمودند که بدو چیز ممتاز فرماید یکی
صفدری دوم جادوگری هامول مبذول افتاد چون ایشان دستگاهی دست داد در ستم بنیاد نهادند
و در سبق آزار مردم گشادند تا ستمدیدگان داد از برهما خواستند برهما زنی رعنا نزد هر دو
فرستاد و هر یکی در عشق او جان داد و چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم بنیاد
ظلم می نهد و هم فریب می دهد و در صفحه یکصد و بستم همان نظم باید دید که کشن با بهیکم عهد بسته بود

که هنگام پیکار سلاحی نگیرد چون کار مشکل فتاد سلاح برگرفت بهیکم خنده زد ارجن در پای کشن
افتاد که عهد نباید شکست زهی بنده صادق که بر خدای خود فایق باشد و لعبد مقام مذکور
مسطورست که چون کشن راجه جدهشتر را در جنگ دروناچارج زبون یافت فرمود مصلحت
آنست که دروغ گوئی که پسر درونه کشته شد تا پدر از رنج پسر بدحال شود و کار ما از پیش رود
راجه گفت شعر سنو طبیعت کو ہی جھوٹ سی + خدا جھوٹ کہنی کی عادت ندی + بت شکن گوید
شعر اجازت ملی جھوٹ کی کشن سی + خدا جھوٹ کی کیونکہ عادت ندی + آخر بهیم را تعلیم کرد تا بدروغ
گفت آنچه گفت و در صفحه هفتاد و پنجم همان نظم مسطورست که چون ارجن بمهمانی اندر دیوتا
اندر جشنی آغاز نهاد و زنی دلربا پیش ارجن فرستاد زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن
سر باز زد زن در حق او نفرین کرد تا سالی حیز ناچیز گشت زهی خدای هنود که بر ترک زنا ی
زن عقوبت بنا کرد کاش خرافات هنود حدی میداشت تا خامه مجلدی چند می نگاشت و خود را
فارغ می پنداشت ناچار بر اختصار اقتصار باید کرد و راهی دیگر باید سپرد اندرمن چون آدم
و حوا در بهشت رفتند شیطان حسد برده از طاوس التماس نمود که او را در دخول بهشت یاری دهد
طاوس حوالت بمار کرد مار شیطان را در دهان پنهان کرده باندرون بهشت رسانید
تا حوا را بر خوردن دانه گندم تحریص کرد و سوگند خورد که سخن من بنا بر خیر خواهی ست حوا فریب
خورده با آدم گفت که من بخورم اگر آفتی رسد دعا کنی تا نجات یابم بالجمله حوا دانه گندم خورد
و آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد انتهی خلاصه اکثر آیات قرآن گواهی میدهد بآنکه از
پیغمبران نیز بوسوسه شیطان گناه و عصیان سر می زند و نیز معلوم می شود که اغوای شیطان در
خازنان بهشت اثر میکند چه مار و طاوس که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم می شود
که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مر و یست که مار بر صدق شیطان گواهی داد
بت شکن خلاصه کلام اندرمن دلیل آنست که سر آمد هیچمدان ست و غوایتش عیان ست
بوجوه عدیده یکی آنکه مجموع آن حکایات را خلاصه آیات قرار میدهد و بنیاد خرافات می نهد

۵۱

فصل بند ۱۲

۵۲

باب دوازدهم

اندرمن

می پرسیم که در کدام آیت مذکور است که ابلیس درون بهشت رفت و کجا مسطور است که شیطان
التجا بطاوس برد و در دهان مار درآمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق ابلیس نمود این همه
امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد ورنه بشکن خلاصه بید چنان در معرض بیان
تواند آورد که بید بایس سر بگریبان حیرت خواهد برد دوم آنکه از روی تفاسیر نیز محقق نمی‌شود
که این جانوران خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند درین که شیطان
یا یکی از اتباع او خود را در جنت فگنده بودند یا نی و بر تقدیر دوم بر در ایستاد و یا بر دیوار
و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یکی از اتباع او و بر هر تقدیر ممانعت از آمد و رفت
در میان بود یا همواره آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول بکدام حیله رفت بواسطه
مار و طاوس یا بطرزی دیگر و بر تقدیر اول در دهن مار درآمد یا در دهن طاوس و به کیف
با آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حوا را برین کار تحریص نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل
انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بستانی
اقامت داشتند و اهل سنت بنابرین عقیده معتزله را بکفر نسبت نکرده اند پس معلوم شد
که جای شبهتی هست ورنه تکفیر روا می داد بالجمله از قرآن و حدیث متواتر همین قدر معلوم است
که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن وقوع یافت و زوال بتمامی
دیگر نبذی از اخبار یهود است و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بر سبیل خبر متواتر بهر حال
طریق الزام اهل اسلام در تفاصیل این اقوال ناتمام مسدود است و مقصود هنود مفقود چهارم آنکه
اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بستان شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طاوس
اعانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جای اشکال است زیرا که
بر ذمه خازنان همین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از دخول باز دارند نه آنکه جانوران
معهود را نیز مانع آیند و اندرونه هر یکی ملاحظه نمایند و پیدا است که عمل کارکنان بقدر دستور العمل
و خازن بودن مار و طاوس حرفی است که کسی از علمای کرام یاد نکرده است نه بقرآن و حدیث

چه جای تعجب است از حیای اندرمن که در باب دوم بارها دم می زند که هر جا که ابطال
اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام هر کلامی نشان داده ام
و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذبه را در مقام بحث از زبونی
و دروغ و حیله جوئی و دروغگوئی و هرزه درائی و خلاف نمائی و کج ادائی و بی حیائی
و بادپمائی گریزی نیست و بدون آن هیچ تدبیری نه بیچارگان چکنند که اینها نکنند اتفاقاً تا
نامی از بحث برده اند و سامانی بکف نیاورده. پنجم آنکه بر اندرمن واجب است که خوردن گندم
بعد نبوت آدم علیه السلام ثابت کند ورنه باعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی خطائی بوقوع آید و مدتی مدید بتضرع و زاری و ناله
و اشکباری سر نماید تا خدای تعالی ایشان را اصطفا کرده بعهدهٔ جلیله تفویض فرماید و اثبات
آن از اندرمن منزلها دور است چه در تفاسیر اختلاف مذکور است. ششم آنکه اگر مسلم داریم که
بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر وجوبی بود نه استحسانی چه گناه حقیقی آنست که عصیان
فرمان وجوبی رو دهد و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک اولی نیز عتاب
میرود تا تهذیب و تادیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعدادی کامل تر
رو نماید. هفتم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر وجوبی بود ثابت باید نمود که در فهم و اجتهاد آدم علیه السلام
غفلتی و خطائی راه نیافت چه آنچه بنابر عدم فهم مراد سر زند گناه حقیقی نیست و پیداست که
در میان امام ابوحنیفه و امام شافعی در مسائل روزه و نماز اختلاف واقع است و رای یکی
البته خطاست و با این همه در عقیدهٔ مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گنهگار نیست. هشتم آنکه
گرفتیم آنکه هنگام الهام واحد علام این امر را وجوبی فهمیده بودند و در فهم خطائی نرفت جای
اشکال پیدا نیست چه گناه حقیقی آنست که بقصد عصیان سر زند نه بنابر نسیان و قرآن مجید
خود صاف می فرماید که فنسی و لم نجد له عزما لغزشی که از آدم صادر شد نه بقصد عصیان بود
بلکه بنابر نسیان رو نمود و در مقدمه اولی گذشت که انبیای کرام را علیهم السلام نظر بعلو منزلت

ورفعت مرتبت که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرمایند و نسیان ایشان را
بعصیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گرایند
و از آئینه خدا نما زنگ غفلت و سهو زدایند شعر فهم این هشت وجه هر که بهشت + هیچ اگر
نشد ز هشت بهشت + و در اسرارات اندرمن گذشت که خازن بهشت هندوان بل
والی آن لاابالی ست و حال زناکاری او حالی در هزار دیده او و چون چرا خانه والی
جای تماشا خالی بلکه بانی آن را نیز زانی توان یافت و از جهت شهادت این دعوی کابن
گوپایان باید شتافت و در مقدمه سوم ثبت شد که خدای سوم هنود مهادیو از اغوای پاربتی
همواره از جا میرود و از انجام کار آگه نمی شود حتی که بر کاسرکه شیطانی سخت بود از وی
التماس نمود که بر سر هر که دست بنهد بر فور جان دهد و بجهت حیله خواست که او را هلاک کرده
و با زن او شهوت راند اما آن شیطان نیز در تلبیس با خدای هنود برنیامد اندرمن آدم
چهل سال از عمر خود بداود داده بود چون در آخر عمر او فرشته موت در رسید آدم از
عطای گذشته خود منکر گردید پس دروغ و عهدشکنی هر دو ثابت شد [illegible] اینجا نیز
مجروحی هندوانه بچند وجه عیان ست یکی آنکه خبر واحد در بحث اصول شاید نتواند شد دوم
آنکه در نقل مضمون بخیانت پرداخته ست زیرا که در آخر آن حدیث مذکور ست که آدم عطیه
گذشته را از یاد برد و بنابران انکار این کار بر زبان آورد و پیداست که عمر آنجناب هزار سال
بوده ست و واقعه صدها ساله فراموش کردن دور نیست و تعجبی که هست در حال جنین است
که بقول بانی بید بر احوال جمیع ابدان گذشته اطلاع یافته علوم نامحدود و بعد ولادت مفقود
همه برباد میرود جمله از یاد میرود و در مقدمه سوم شنیدی که خدای هنود بسیاری از عهود
شکسته ست و در ودعها بسته اندرمن مفسران در معنی این آیت فلما تغشاها حملت حملا خفیفا نوشته اند
که چون حوا در ایام حمل بود شیطان در شکل عابدی پیش او آمد و پرسید که در شکم چه داری گفت
نمیدانم گفت شاید درنده باشد و از جانب دهن یا گوش بیرون آید حوا بترسید و صورت حال

بآدم گفت او نیز در فکر رفت بار دیگر ابلیس خود را بصورت دیگر وانمود و از حزن آدم
تفتیش نمود گفت غم مخورید من در بارگاه ایزدی قربتی دارم دعا خواهم کرد بشرطیکه نامم
ولد عبد الحارث نهید و نام شیطان در ملائکه حارث بود بردو فریب خوردند و همچنان بعمل
آوردند و در شرک افتادند بیت مشکل صد حیف که هندو رنجها برد و سودی نکرد و چه در قرآن
مذکور نیست که این قصه از آدم و حوا وقوع یافته است باقی ماند قول مفسران ایشان اختلاف نهاده اند
بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که این خطاب بجمیع مردمان است که هر یکی
از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوع پدر بوده و همین است قول عکرمه و اتباع او و جماعتی
ذکر کرده اند که خطاب است بقریش که نسب از قصی دارند و منکوحه او نیز از قریش بوده است
و این قول ابن کیسان و تابعان اوست و گروهی گویند که نسبت شرک بآدم و حوا بر سبیل مجاز است
و مراد آنست که شرک از اولاد ایشان صدور پذیرفت و رای شیخ حسن بصری و امثال او این است
و تحقیق این طریق آنست که محاوره مستمره عرب است که اولاد را بوقائع اجداد و اجداد را بسوانح
اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز این محاوره را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در
سوره بقره بکثرت مشهود است ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ وَيَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وغیر آن و فقیر
می گوییم که قرآن گویا باین امر ناطق است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی جَعَلَا
لَهُ شُرَكَاءَ بلفظ جمع فرمود و اگر قصه حارث مراد می بود جَعَلَا لَهُ شَرِيكًا وارد می نمود چه در قصه
مذکوره شریک یکی بیش نبود و شریکان بسیار کو و ما بعد این کلام نیز بر همین معنی دلالت دارد فَتَعَالَى
اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ چه اگر شرک آدم و حوا می بود چنین میفرمودند که فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكَانِ چون این همه
مقرر گشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن چند و بوجوه بسیار محل بیکار است یکی آنکه مقابله
اصول اسلام بغیر قرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام نتواند بود چنانچه بارها گذشت دوم آنکه
در قول مفسران نیز اختلاف است و با وجود اختلاف تمسک بقولی جستن کجروی و اعتسافست سوم
آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکوره قطعی باشد نیز مجال اشکال نیست زیرا که ثابت نتوانی کرد که آدم

و حوا را معلوم نبود که این شیطان است و حارث نام او در آسمان است بلکه از الفاظ این قصه
عیان است که نام او در زمین چنان نبود پس جای سخن است که حارث یکی از نامهای الهی شمرده نام
پسر عبد الحارث نهند و تبدیل صورت که از ابلیس رو نمود برای همین فریب بود چهارم آنکه لفظ
عبد در معانی بسیار مستعمل میشود بمعنی مملوک از جهت خلق و تکوین و بمعنی مملوک بملک یمین بجز
نیازمند و حاجت روا و منت پذیر و مثال اینها عرب گویند فلان عبد الضیف یعنی حاجت
روای مهمان است آلا بنان عبید اهل الاحسان بنان منت پذیر اهل احسانست و شاگرد
استاد میگوید انا عبدک یعنی نیازمند توام آری بالجمله بمعنی اول نسبت بغیر او تعالی نتوان کرد که عین
شرک است و چون آدم و حوا ابلیس را بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص پنداشتند نام پسر عبد الحارث
نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز می رود چنانچه گذشت
و در مقدمه سوم ثبت گشت که کشتن او تا زرتشت آتش پرستی کرده کمان بکجف آورد و این شرک گبران
را باید دید که از نارنه ترسیده و حال ها دیو را ندر و برهما مرقوم شد که اول ... دوم مخالفانه با خدای
خود در آویختند و از جهت حمایت بندگان خود فتنها انگیختند و سوم نمرود معبود شده و مسند و هند گردانیده
بسحر تعلیم فرمود و منصب مردم آزاری تفویض نمود و فریب نیز بران فزود **و اندرمن** ابراهیم
سه جا دروغ گفت یکی روز عید بت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خواستند گفت بیمارم آدم
مراجعت نموده دیدند که همه بتان را بجز بت کلان ریزریز کرده بود پرسیدند که بتان را تو
شکسته باشی گفت کلان ترین اینها این کار کرد سوم چون بشهری رسید آنجا ظالمی زنان را بزور
می برد و شوهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر منست **بت شکن** باید دانست که لفظ کذب
بر دو معنی اطلاق می یابد یکی دروغ صریح دوم حرف دو پهلو که دو معنی داشته باشد یکی خلاف
و دیگر مطابق واقع چنانکه گو ماتا اگر باین معنی گویند که هندو از شکم او زاده است دروغ محض است
واگر باین غرض حرف زنند که شیر میدهد و خدمت می نهد و از جهت این جهان گویا مادر هندو است
دروغ نخواهد بود و این سخن در محل را تعریض گویند و در مقامی چند روا است که بیان آن

از فقره پیدا است ازانجمله خوف جان و ایمان و امثال نسبت چون این سخن محقق شد گوئیم که هندوان
سه نسبی چند متعین کرده اند که دروغ صریح را روا دارند یکی ظرافت دوم خوشنودی زن
سوم سبی کتخدائی چهارم حفظ مال پنجم دفع قتل یکینا و چنانچه در اقرارات گذشت حالا جای
انصاف است که از کذب هنود و غیر واقع تعریض اهل اسلام در بعض مواقع چقدر فرق است
آنجا کذب صریح تجویز نموده اند و اینجا حرف دو محمل مقرر فرموده اند آنجا زر را بر سر ترجیح داده
و اینجا سر را بهتر از زر نهاده اند آنجا دروغ فتنه انگیز را روا می دارند چه دروغ زنی در عقد مرد
و زن جایز میشمارند و اینجا راستی مصلحت آمیز را بر روی کار می آرند چه حرف دو پهلو اگر چه ظاهرا
دروغ می نماید اما نظر بمعنی دروغ بودن آن راست نمی آید در گذشتیم از خرافات هنود آمدیم
بر سر مقصود خلیل جلیل درین سه مقام تعریض فرموده حرف دو پهلو که راست تواند بود دبیان
هنود یکی برای دفع بت پرستی که نظر بکواکب کرده بر زبان آورد انی سقیم یعنی بیمار خواهم شد
و نظاره اختران اشاره بآن است که هنوز بیمار نیم اما خواهم شد زیرا که کفار نظار بنجوم در کشف
حال استقبال معتبر میداشتند و کیست که در بقیه عمر گاهی بیمار نشود و در روز مرگ نیز مزاجش تغیری
نیابد دوم بطریق الزام و استهزای اصنام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها شکست چه
بت پرستان بتان را قادر مختار می شمردند پس الزام آن بیام کردند تا مبهوت شوند و دانند
که این عقیده حماقتی بیش نیست و آیات لاحقه نیز برین معنی دلالت دارد و کلام مفید الزام
اگر چه ظاهرا دروغ نماید تکذیب را نشاید سوم برای حفظ جان که جابری زنان ابرو در می بود
و شوهران را قتل میکرد فرمود که خواهر من است و این نیز نظر بمعنی دروغ نیست بدو وجه یکی
آنکه دختر عموی خلیل بود دوم آنکه جمیع اهل اسلام با همدیگر اخوت و برادری می دارند و این محاوره
هم در خواص و عوام مشهور است و هم در قرآن و حدیث جابجا مذکور بلکه در هندوان نیز
مروجست که هم نسب و هم مذهب خود را برادر میگویند بلکه در هندوان مشهور و معروف تر است
چه بسیاری از هنود بزبان هندی حرف میزنند که هندو مسلمان بهائی بهائی هین یعنی برادر

هنود استعمال عجیب تر و غریب تر توان یافت چه خواص و عوام ایشان خود را بغیر ذوی العقول
نیز نسبت میکنند و نسب محقق میگردانند گاهی بدواب و گاهی بآب مثال نسب مائی گنگا مائی
کافی ست و نظیر انتساب حیوانی گئو ماتا وانی و خلیل الرحمن خود تصریح همینی فرموده است
و باز وجه خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و بپرسد بگو برادر منست چه در اسلام
با من اخوت داری چنانچه حدیث صحیح درینباب صریحست و پیداست که اگر یکی ازهتان
در حالت اضطرار این سه حرف پهلودار میگفت هیچ گنهگار نمیشد پس گناه حقیقی نتواند بود
و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بترک اولی نیز عتاب می فرمایند تا در مقام زاری
و اشکباری آیند و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
و ایمان در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود پس برین تقدیر نیز بجز ترک
اولی در حق انبیا ثابت نتوان کرد و حال بانی بید شنیدی که برای حفظ مال و جهت ظرافت
دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پشیزی ست و این بی چیزی **اندرمن**
و اگر گویند که مراد اخوت اسلامی و کدورت روحانی ست جوابش اینکه چنین تاویل در کذب
هر کاذب توان کرد **بت شکن** این سخن نیز بغایت غباوت جگت گروی نمود دلالت
دارد چه بر ارباب فطرت پیداست که نه هر تاویلی پسندیده است و نه هر تاویلی نکوهیده هر سخن
دقتی و هر نکته مقامی دارد پس جائیکه فضیلت قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
موجود باشد اراده معنی صحیح محمود است و جائیکه اینها مفقود است تاویل مردود است حالا آنچه هم
که بپاس خاطر اندرمن سخنی بطرز دیگر گوییم که رامچندر خود را پسر دسرت و شوهر سیتا و برادر لچهمن
میگفت و اندرمن نیز سیتا را زوجه رام و رام را شوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب نهم
خواهد آمد و کشن را که خدا او شوهر رانیان گفته است پس ثابت شد که خدای او کذاب بوده است
زیرا که ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالبی بوده است
که تعلق بآن داشت گوییم چنین تاویل در کذب هر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نام جسم است

یا نام ذات خدای هنود یا مجموع بر تقدیر اول نباید گفت که رام خدا هست ورنه دروغ صریح خواهد
و جمیع هنود کافر و کاذب خواهند بود چه جسم را خدا گفتن باعتراف هنود کفر و کذب است و بر تقدیر دوم
نباید گفت که رام برادر لچمن و شوهر سیتا بود چه ذات خدا را باینها موصوف نتوان کرد و بس جمیع درین
نیز مجموع هنود کافران و کاذبانند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خدا هست زیرا که در نصوص
خدا مرکب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرد بالجمله بهر تقدیر هندوان رومی مین چه اولین
و چه آخرین از کهین تا مهین دروغ زن بوده اند بی آنکه در کلام آنها تاویلی رود و به بطرزی
دیگر گوش باید کرد که همه هندوان نوکهن چه شودر و چه برهمن چه رام و چه لچمن چه کشن و چه ارجن
گو و ماتا بر زبان رانده اند و میرانند حال آنکه از گاو نزاده اند پس مجموع سرگرو کذابند
و اگر گویند که هندوان فی الواقع از آب نرگاو پیدا میشوند و در شکم ماده گاو صورت گرفته
بیرون می آیند پس کاذب نخواهند بود گوییم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر خواندن محض دروغ است
و اگر گویند که بشر را بنا بر تربیت و پرورش پدر و مادر توان گفت گوییم چنین تاویل بی اصل
در کذب هر کذابی توان کرد و سخنی دیگر نیز شنیدنی ست در صفحه نود و دوم خود از بید نقل نموده
تحفة الاسلام فرموده اند که ستاره ها را مانند نمی بینیم اینها نیز چه چیزها. از اینها بزرگتر که بحرهای محیط اند
خشک خواهند شد و کوههای بلند هم خواهند افتاد زهی راستی خدای هنود که اختران را کمتر از بحر و کوه
میگوید حالانکه درمیان این و آن فرق زمین و آسمان ست آیا بحر و کوه را بزرگتر از اختر شمردن
دروغ بی فروغ نیست اگر گویند که اینجا تاویلی ست گوییم که تاویل در کذب هر کاذبی دخلی
تمام دارد و اگر گویند که بیچاره بانی بید اینقدر ندیده است که در واقع اختران از بحر بس کلان اند
پس کلام از روی بیخبری بوده است گوییم که اندرمن دعوی کرده است که جمیع علوم ماخوذ
از بید ست پس این [illegible] نتوان کرد و در مقدمهٔ سوم گذشت که خدای هنود جد هشتر را دروغ تلقین
کرد و او با آنهمه دروغ گفت ع خدا جهوت کهنی کی عادت ندهی + و اینجا کلام صدق نشان در اثبات
دروغ خدای هندوان بسیار ست اما چکنم که اختصار مانع گفتار ست اندرمن مفسران

نوشته اند که چون هاجره از خلیل حامل شد اسمعیل متولد گشت ابراهیم را با اسمعیل محبتی عظیم
پیدا شد و بهاجر نیز التفاتی بیشتر از بیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که عضوی
چند از تن هاجر ببرد ابراهیم شفاعت کرد فرمود که برای درست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و ختنه اش بعمل آر ساره همچنان کرد و بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل را گفت
که این هر دو را از چشم من دور کن ابراهیم هر دو را باس خاطر ساره در بیابانی خشک افگند
ازین روایت ظلم ابراهیم برزن و پسر ظاهر گشت طرفه تر اینکه ختنه در حق دیگر زنان نیز سنت
گشت و کار از حیا و شرم درگذشت **بت شکن** از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمر
الهی سنت که خاصگان را بترک مطالب محسوس و مآرب مانوس می آزماید تا غایت صدق خلوص
ایشان برهمگان جلوه نماید بنابران خلیل خود را گاهی بذبح اسمعیل اشاره فرمود و بحمد الله بجد
کمال رسید و گاهی باتش سوزان آزمودند عذری نبود و وقتی بذبح خطاب آمد توقفی رو ننمود و ساعتی
فرمان رفت که بهمراه ساره روی از هاجر و اسمعیل یکسو شوی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگربند مزاحم نیفتاد و بالجمله بجمیع وجوه غایت عبودیت و خلت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت لایح شد شعر چشم بداندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و عجب است
که بید بیاس را متهم نیگر ماند با اینکه پدر در ویدهی را باس خاطر برخورداران خود که پاندوان
بشنند امر کرد و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنهد و هیچ اندیشه
بخاطر راه نده و در مقدمه سوم نقل مهابهارت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بدست
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی هولناک افگند و وقت بازگشت لچمن سیتا
می گریست و می گریست و می گفت که ظالم تر از رام کیست و لچمن نیز اقرار کرد که برادر او گناهی
عظیم افتاد و رام نیز وقت نزع انصاف داد که گناهی کبیر ازو سر زد و فرقی است در واقعه خلیل
اکبر و سانحه رامچندر چه از خلیل و اسمعیل و هاجر هیچ جا منقول نیست که در آن کار گناهی بوده شاید
بخلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن لچمن و هم از قول سیتا

ونیز از آثار و اخبار بسیار معلوم است که چون خلیل جلیل به مادر اسمعیل خبر داد که حکم الهی چنین رفت
گفت رضا دادم و چون او مادر وادی افگند گفت مرا که می سپاری فرمود بحضرت باری گفت
خدا بس است که کس هیچ بیکس است بیکس ایشانند که در گریه و ناله ها می افتاد و شوهر خود را ظالم نهاد
و همچنین برادر خدا داد و را پیدا گر قرار داد و باید دانست که از قصه مذکوره که اندرمن نقل کرده صاف
ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با اسمعیل محبت عظیم داشت و میل بسیار بهاجره می فرمود تا ساره
در رشک افتاد پس تامل تواند دریافت که در چنین حال مجرد پاس خاطر ساره چنانکه مزعوم و موهوم
هندوهی معلوم است کارگر نخواهد آمد و این مفارقت بدون غایت اطاعت فرمان الهی صورت
نتواند بست باقی ماند حرف بی شرمی که از اندرمن سر زده جواب آن چنانکه باید در رد باب دوم
بیاید انشاء الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدای هنود عجب شرمناکی بود که تماشای زنان
در حالت برهنگی تماشا فرمود چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت ونیز بنا بر اعتراف اندرمن اگر
زنی برهنه در آب رفته باشد حکم او در بید چنین است که عضو خود را برابر روان نشان دهد که این است
اینجا از هندوان توان پرسید که این امر در حق معاملهٔ آبی بود اگر هندو زنی عضو خود را
از روی شوخی در پیش مردی وا نماید بانی بید چه می فرماید آیا بر وا نمودن عضو در بازار قناعت
نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهرا صورت دوم را اختیار خواهند فرمود زیرا که اندرون آب
چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر نهان را دربرابر مردی از غایت شوخی کشاید جرمی
نمایان است پس سزای آن نیز شایان تر خواهد بود و از مهابهارت در رساله برهمن ثبت شد
که سودرسن بسبب دیوتی به بهشت رفت و زن او بنا بر قبول زنا نجات یافت **اندرمن**
خداشناسی ابراهیم چنان بود که نجوم را پروردگار خود شمرد **بت شکن** ایراد این توهم کاسد
بدو وجه فاسد است یکی آنکه این سخن در محل مباحثه کافران بود و داب بحث است که اول دعوی
مقابل را بطریق تسلیم بر زبان می آرند و بعد از آن مردود می گردانند و از جملهٔ آن قوم یکی زهره را
می گفت و دیگری در حق ماه می گفت و دیگری در شان آفتاب بر زبان می آورد

پدر ابی بنا اکبر پس خلیل جلیل قانون مناظره را در نظر داشته از زبان مخالف بطرز تسلیم
حکایت کرده بدلیل تغیر و زوال ابطال انتقال فرمود و عجبتر از اندرمن که در صفحه یکصد و هشتاد
و یک اقرار کرده است که بانی بیداست گاهی مقوله مخالفان بر زبان میراند تا آن را باطل گرداند
بالجمله این طریق در ارباب مباحثه معمول است و هنود و از داب بحث دور است و مهجور دوم آنکه
باتفاق جمیع ارباب تفاسیر این مقوله خلیل در عین طفولیت بوده است و پیداست که طفل خرد
بهیچ چیز مکلف نیست و ازین بحث غایت اهتدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مستعد
توحید بودند و بحث با مشرکان بعقل می فرمودند و آنها را پیران نابالغ تصور می نمودند و زبان
باستدلال عجیب میکشودند ورنه طفلان چه دانند که توحید چیست و پروردگار کیست **شعر**
چشم بد اندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و قصه آتش پرستی کشن گذشت و شرک
بودنش بحسن وجوه ثابت گشت سبحان الله خلیل را از غایت توحید در آتش انداختند و شرک
نیز واخت و خدای هنود بطمع کمانی بجرودی اختیار کرده با آتش پرستی در ساخت **شعر** که آری خلیلی بتخانه
کنی آشنائی به بیگانه + **اندرمن** در روضة الصفا منقول است که یعقوب در سال قحط بزن اغال
خود نزول کرده بعد چندروز بر دختر او فریفته گشته پیغام نکاح داد و در عوض مهر چهارده سال
گوسفند چرانید است **شکن** اینجا نیز خبط معترض پیداست چه موجب الزام اهل اسلام حدیث مصطفی است
نه روضة الصفا و مولف آن شاعری و ناثری بیش نیست اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جای آنکه
حرفش پذیرند پذیرائی مسلمانان خبر این نتواند بود که از جناب ختمی مآب یا از اصحاب منقول شود نه آنچه
از اهل کتاب معلوم گردد و ازین قطع نظر نقل اندرمن و دیانت دشمن بنا بر خیانت مطابق اصل نیست
چه از ملاحظه روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه السلام پیغام نکاح داد و بمجرد پیغام فریفته
شدن پیغمبر هیچ ثابت نتوان کرد و او تمام هنود همواره خالی از ... دست و اگر پیغام عقد
دلیل فریفتگی شد همه هنود زنان فریفته مردان خواهند بود و با هر که عقد یکی از آنها صورت
بندد میتوان گفت که از مدتی مدید فریفته او بوده است و عشق تهاره نموده و اقامت یعقوب

له لطیف تر آنکه چون هنود زنی فریفته مردی می شود و از نا بت ... الناس ... بهو دیره ... فرمود ... کرده داین زن ... برادر ... خود ... الناس زن ... ل ... است منه

علیه السلام بنا بر اضطرار بود چه رجوع وطن بخوف دشمن اشکال داشت چنانچه از روضه پیداست
و بقیهٔ کلام اتمام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد انشاء الله تعالی **پاندرمن** در روضه مسطور است
که اسحق پیغمبر دو پسر داشت یعقوب و عیص و اسحق در آخر عمر نابینا گشته بود اسحق روزی بعیص گفت
که مرا گوشت صید از دست شکار بریان بمن برسان تا دعا کنم که در تو برکتی رود و چون عیص بصحرا
رفت رفقا که مادر هر دو بود و بیعقوب محبتی بیشتر داشت با او گفت که صورت حال اینست برو بزغاله
پرورده بریان کرده پیش پدر ببر و چون اعضای عیص پرموی بود اشارت کرد تا پوست
بزغاله بر ساعد کشید و لغز بوده عمل نموده بزغاله پیش پیغمبر آورد و آواز را تغیر داد اسحق دست
بر بازوی او نهاد و گفت عجبست که ساعد عیص مساس میکنم و آواز یعقوب میشنوم پس در حق او
دعای خیر کرد و قبول شد ازین روایت دو امر ثابتست یکی آنکه یعقوب فریب کرده برکت
عیص آن خود کرد دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او از صمیم قلب
در حق عیص بود نه در حق یعقوب معاذ الله که خدای تعالی دغابازی پیغمبر گرداند **بت شکن**
اینجا نیز بحث کج و وهم معوج بکار برده خود را قدوه هنود شمرده است و فریب واهمه خود خورده
و وجوه او بام او بسیارست اما وجهی چند بطرز نمونه در کارست یکی آنکه این روایت از جناب
رسالتمآب یا از اصحاب آنجناب محقق نیست و اسلام عبارت از جمیع اقوال گذشته نتواند بود چنانچه
در تعلیمات گذشت دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر حکایات تواریخ
سند نمیدارد تا هر کسی معتبر شمارد سوم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار آحاد است و شد طریق
و قبول آنها این است که اگر موافق اصول اسلام افتد در وعظ و پند سودمند باید شمرد و در باب اصول
و احکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بوده باشد باید دید که بتاویل مطابق تواند شد یا نه
بر تقدیر اول بمعنی تاویلی باید پذیرفت و در پند و نصیحت و امثال آنها بکار باید داشت و در بنای اصول
و احکام نباید پنداشت و بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و طریق این تحقیق در کتاب معتمد [illegible]
آن مفصل مذکور است چون چنین آزمودن این روایت الزام خود بر [illegible] محض [illegible] است چهارم آنکه

اعتقاد اهل اسلام اینست که قبل از نبوت عصمت شرط نیست و روا است که گاهی گناهی اتفاق
افتد و در پی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار رو دهد تا قابل آن شوند که بر مسند نبوت نشینند
و خدای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بگناه گذشته نظر کند و بترسد
که شاید همچنین باز در گناه افتند چه این امر شیوهٔ متوهمان و عابدان خدای هندوان است پنجم آنکه برکت
مذکوره هنوز ملک عیص نشده بود تا غصب لازم آید و نیت یعقوب حصول دین و قرب بود نه تحصیل
متاع دنیای دون پس عجب نتواند بود که حیلهٔ چنین قریب بمواخذه نباشد **قطعه** مثنوی که حیله
بهر حق بود + بهر ترک لذات فانی + ترک غیر خدا از آن پیداست + نیست هرگز فریب نفسانی +
ششم آنکه روایت مذکوره که از کتب پیشین است طریق آن این است که اگر تاویل نپذیرد مقبول است
و اگر [illegible] ضرورتی صریح مهیا است چه محتمل است که اسحق علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
که یکی از پسران تو نزد [illegible] مقبول تر است و علامتش آنکه گوشت بریان پیش تو خواهد آورد
و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعیص اتفاقی بیشتر داشت
خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی خللی نتواند بود هفتم آنکه از این روایت ثابت
نمی شود که اسحق علیه السلام یعقوب را نشناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر آنکه یعقوب را
بشناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب میشنوم پس دعا لا محاله بعد شناخت یعقوب
خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد ماند دعا نیز مبنی بر تردد خواهد بود و صمیم قلب کو پس حاصل دعا
این است که برای حاضر دعا میکنم عیص باشد یا یعقوب هشتم آنکه خداوند حقیقی را شان خدای هنود نباید شمرد
که هر الهی هر چه گوید بپذیرد اگرچه دعای بی‌هاولیانه باشد و موجب ناکامی پاندوان و اشتراک دروپدی
گردد و باعث هلاک شیو و تصرف زن او شود بلکه اجابت او مبنی بر حکمت است پس در اختیار او است
که اعتبار دل و زبان بنده هیچ نکند و دعا را مطلقاً قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت شود بالجمله رد و قبول
تا درست اگرچه دعای پیغمبران نادرست و چون بندهٔ محض اقتدار او پیدا است جای هیچ کی

باشد اول دو زبان بر دید است سیوم آنکه در روضه مذکور است که چون عیص صید بریانی آورد و اسحق علیه
السلام فرمود که برای تو دعای بکنم گفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام مستفاد
می شود که حال عیص را شد و بیرون نیست یا آنکه یعقوب را نشناخته دعا کرده بود و یا آنکه خداوند تعالی
بوی الهام فرموده بود که علامت فرزند مسعودترین تو آنست که گوشت بریانی آورده تو را مخاطب
مطالب دعا شود و تو در حضور او متوجه به دعای او شوی بنابران دانست که این تعریف بر یعقوب
صادق است پس مقبول ترین هر دو او است دهم آنکه اثر اجابت اسحق علیه السلام بمجرد دعای او
ظهور نکرد و پیغمبری یعقوب از همان لحظه در شمار نیامد بلکه بعد مدتی ظهور یافت و وقت ورود عیص
شنیدی که چه فرمود پس معلوم شد که اگر بفرض دعا برای عیص بود و قبل از تحقق اجابت رضای
اسحق علیه السلام بیعقوب رجوع کرد و تصمیم قلب در حق یعقوب متحقق گشت و بعد از آن [illegible] بر مرکز
خود قرار گرفت حالا بشغلی دیگر توان پرداخت در مقدمه سوم گذشت که شیطانی از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد و دعای مهادیو از آنه مقبول خدای هنود افتاد
دیو خواست که مهادیو را هدف تیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده داد کامرانی
دهد مهادیو با زن خود گریخته ماجرا بخدای خود رسانید خدای او زن او گردیده پیش دیو رفته
بعشوه گفت که مثل مهادیو دستی بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی عقده مشکل
بگشای بیچاره دست بر سر نهاد و جان شیرین داد ازین روایت بدیهیات فائده های
بسیار مذکور گشت و ثابت شد که خدای هنود مقصود دل او و مهادیو ندانست چه مقصود مهادیو
نبود الا مقصود دیو و مراد دیو نبود جز اینکه بر دیگران غالب شد نه آنکه خود هلاک شود بالجمله
بر تصمیم قلب او نرفت و نیز معلوم شد که خدای هنود دغاباز و بیهش نیست معاذ الله که بکاری خود را
خدا گرداند و فریب خدای هنود خود بشما رست هیچ نمونه در کار است **اندر من** آورده اند که چون
یوسف برادران خود را غله داده گرانبار کرده راه کنعان گرفتند یوسف جامی مرصع در بار برادر عینی
خود بنیامین نهاده بر بعضی از خدم یوسف با ایشان ندا کردند کای کاروانیان شما دزدید

متحیر شدند و گفتند که از ما چه میجوئید گفتند جام ملک گم شده است گفتند ما نه از دزدانیم گفتند اگر
از متاع یکی از شما بر آید جزای او چیست گفتند آنکس خود جزا شد معریان جام را در بار بنیامین
یافتند برادرانش ملامت کردند سوگند خورد که مرا ازین هیچ خبر نیست ازین روایت معلوم میشود که
یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین تهمت دزدی نهاد **بت شکن** بنای این اعتراض
بر دو امر است یکی وهم هنودانه دوم جرأت جاهلانه بیان امر اول آنکه از قرآن و تفسیر عباسی
ثابت نیست که یوسف علیه السلام بخادمان تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کنید غایة الامر اینکه یکی
از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام را طرق دیگر نیز متصور است مثلاً چنین فرماید
که جام پیدا نیست در بارهای کاروانیان تلاش کرده در بار هر که بیابید او را حاضر سازید ظاهر
که بنای الزام بر مجرد اوهام نهادن شیوهٔ هنود است و بس و چرا نباشد که بنای مذهب او بر مجرد
وهم است و بیان امر دوم اینکه در عامهٔ تفاسیر مذکور است که این حیلهٔ جمیله مشورهٔ ابن یامین بود
پس ملکی بر وی الزام نیامد و در واقع فریب و دغا و ظلم و جفا شیوهٔ ذاتی خدای هنود است که در
کتب هنود جابجا مشهود و موجود است اندکی از آن در مقدمه سوم شنیدی که گانند بیچاره را بجفا
کشته بپاس رام کنس شنیده و در تلبیس کوشیده کنس را بکشت و گناه خون هر دو بر گردن خود گرفت
و راجه جدهشتر و بهیم را دروغ تلقین کرد و خود زن مهادیو شده با دیو برکاسر گفت که چنانکه مهادیو
بر من مهربانی می کرد و دستی بر سر و دستی بر سرین میرسید تو نیز در رقص درای و بنه من بنمایی
معاذ الله ایشه چه دروغ گفتاری بدکاری و عشوه زنی و مردافگنی است **اندرمن** از قرآن
ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **بت شکن** منشا این سخن محض غباوت است
چه این کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عبارت
قرآنی پیدا است پس سورتها و بدان ماند که ابلهی دم زند که از قرآن ثابت میشود که یوسف بقصد
زلیخا رفت و زلیخا سر باززده تند شد و دلیلش چنین آرد که قرآن از زبان زلیخا این مضمون را بعینه
نقل کرده است و دزدی خالق مزعوم هنود شری برها در مقدمه سوم ثبت افتاد که گوسالهای دم

قدوه با شبانان مدد گوسفندی میکنند و از بیانات خود ظاهر است که کشش با او بازد و همی شیر
پیوسته گوسفندبانی میکرد و همواره در شیر خوارگی بسر میبرد **اندرمن** در سوره یوسف گوید که گویا
یوسف خواهش زلیخا کرده است چنانچه مرقوم است ولقد همت به وهم بها آنوبت **شکن** اینجا
شرارت بیهوده مانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت این است
که لولا ان رای برهان ربه و ترجمه آیت این است که زلیخا بیشک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
میکرد اگر برهان ربانی نمیدید و تفصیل این مقام در کتاب معتمد که تالیف علامه تورپشتی است دیدنی است
بالجمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه برهان ربانی و عرفان سبحانی
قصد زلیخا نکرد **اندرمن** پسران یعقوب نیز گناهان کرده اند **بت شکن** اول نبوت
ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از ان دلیلی باید آورد که آن گناهان بعد نبوت بوده
ورنه بر سگی که عوعو میکند در کوچه خود تشبیر قرآن است **اندرمن** موسی ده سال خواستگاری دختر
شعیب ده سال خدمت گوسفندان کرد **بت شکن** باید دانست که اهل ریاضت را در مجاهده
از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام و خصلت اخیره
ناگزیر است چه همین اختلاط است که آفت همتا ماست و اگر تامل کرده شود علت هر زلتی و ذلتی
و سبب هر غفلتی و معصیتی همین است طالب حق گاهی با فساق می نشیند و طریق آشنایی گزیند
و گاهی با خداوندان مال می آمیزد و از کمال میگریزد و گاهی خوبان جلوه می نمایند و دلش میربایند
و گاهی با دوستان میپیوندد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم در رضا را
دعا میگوید و گاهی رخت خوب میگراید تا تجمل نماید و گاهی طاعت ریا آلود میکند و مقصود مفقود
میکند و گاهی فتنها می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی ستایش میکنند و نازش می افگنند و گاهی
طعنه میزنند و هیچ علتش میکنند و بمیرش قیاس همه آفات را شناس چون این سخن مقرر گشت گوییم گوسفند
پروردن هر چهار را بدست آوردن است در بیشه هم پیشه گو با کسی جوید و حرفی گوید و خور و نوش به شهر
و بستان میانه در بیابان و کوهستان و بیرونی نگهبان فارغ از بیان است بالجمله این کار اسباب ریاضت را

سودمند است اما در حق پیغمبران نافع‌تر است نسبت بدیگران چه گاهی صنف گوسفند بینند غافل
نه نشینند و این شیوه از چند در امت پروری سودمند است و گاهی گرگی آید و شبی باید و ندا
که غفلت آفت است و چون از چنگال او بر آنند رمانیدن امتان از شیطان بدینسو و شب بخواب نروند
تا گوسفندان تلف نشوند و این عادت تا آخر سفید خواهد افتاد که بعد نبوت شب نماز بیدار دارند و مهمان
یاد آرند و گاهی مکر گرگ ملاحظه فرمایند و کید شیطان را بر آن قیاس نمایند بالجمله شغلهای بسیار است
که در پیغمبری در کار است شعر عاقلان را اشارتی کافی است + صاف تیش صوفی صافی است
سینه پر دست جمله چیز بمشق + هست محتاج عشق نیز بمشق + و باید دانست که علاوه تحقیق
مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گوسفند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام سببی دیگر
نیز خیلی قوی متحقق است چه سعادت وطن بازگشته شدن کافر از صحبت ایشان شعار بود و در دیار
دیگر کاری نداشت پس موجبی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آرمیدن چگونه صورت
می بست لامحاله اقامت لازم بود و مفارقت ملک بجمیع منیوو باقی ماند بیان مهر تحقیق آن این است
که همه گوسپندان از ملک منسوبه موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بیضاوی و کبیر و غیر آن
پیداست پس منفعت پرورش آنها بنکوئه آنجناب عاید است و همان منفعت مهر اوست برین تقدیر
شعیب را چه عیب مهر در شریعت ما حق زوجه است نه ملک پدر زن چنانکه ابلهان بدین گمان
بوده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از داماد مهر طلب کنند الا وقتی که وکیل دختر شوند اگر زن
شوهر را بحل کند اختیار دارد گو پدر او راضی نباشد آمدیم بر بیان اینکه تقرر مهر خیلی معقول است
و خلاف آن نکوهیده و معقول و چون تفصیل موجب تطویل است وجهی چند اینجا پسند است یکی آنکه
از تقرر مهر زنان را جلالتی و منزلتی بهستی دهد دوم آنکه قدردانی شوهر پیدا می آید ورنه ترک
صحبت که خواهد گفت شراب مفت قاضی هم می خورد و ظاهر است که کار شوهر خیلی نازک است اگر
رغبتی کامل و اتفاقی فاضل در میان نباشد کار از هم پاشد و انجام بطریقی دیگر رسد بد
و بر یکی رغبتی دیگر نشد سوم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند به وجه طلاق

مهر و صداق لازم می آید چهارم آنکه مهر شوهر دوفای او در اول امر معلوم نیست محتمل که زود دیگر
طلاق دهد و بر تقدیر عدم مهر و ترک مهر در حق زن مصیبتی عظیم است که هندوی لئیم کاری کرده
زن را یاری می شمرده قطع پیوند نمود و زن را مضرتی که منفعتی مقابل آن نیست رود داد پنجم آنکه زن
نیز محتاج بمال است و تحصیل آن از و محال پس اگر مالی ملک او نشود حالی رو دهد که وقت ضرورت
طریق کسبی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس خواهد کشید خصوصا در صورتیکه از جانب پدر نیز بهره
از میراث نیابد و شوهرش بمیرد و برادر خورد شوهر دستش نگیرد و نفقتش نپذیرد و باقی اند باعث
عدم تقرر مهر که در ملت هنود معهود است بلکه آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان اند
و پیوسته است که هر چه کمتر بدست آید محبوب می نماید و هر چه بسیار بود محقر میشود و چون کثرت زنان
در هندوان همواره رو داد امری چند مخصوص ایشان افتاد یکی آنکه پیغام از جانب دختر مقرر گشت
دوم آنکه در سعی کتخدائی دروغ فروغ یافت چنانچه از بید این کید نقل شد سوم آنکه شأن محبوبی
آن مردان شد و عشقبازی شیوه زنان گشت و از ینجاست که همه اشعار هند بهمین دستور شعار میکنند

بیت
+ باین جهورائی جات هو نبل جا نکی سوئی + اس نرد هی این تی جاوگی مرد به هونگی توی +

قطعه
همه هند و زنان ز تحطار جال + وصل مردان کار میجویند + گرد مردان مدام می گردند +
غزل شوق وصل میگویند + شوهر خود سر چه سست رگ بود + چست خیزند و پای او شویند +
کشش در کار زن چو یکتا بود + متفق بر خدائی او بنید + چهارم آنکه هند و زن بعد مرگ شوهر
در تحت تصرف خویشان شوهر خویش میباشد نه در کفالت خویشاوندان خود چه پدرش بصد حیله او را
بدر کرده بشوهری سپرده است بیچاره وظیفه او از کجا آرد که دختران دیگر بسیار دارد و از ینجا توان
دریافت که خویشان شوهرش چه کار خواهند کرد و برادر شوهر برادر او نیست تا بخواهی نگراید آیا
نمی داند که زن بکدام سو پوید بقبیله شوهر می آید و چرا پرهیز دکه بانی بید شریعتی پیش شوهری بر انگیخته است
و دو بز مین برادر تخم خود ریخته چنانچه اندر مین نیز تصرف داده و آن کارگشت کار را عمل نیوگ می شمارد
پنجم آنکه عقد برادر خرد پیش از کلان ممنوع است اما عقد خواهر خرد دهند و قبل از نکاح او مشروع است

یعنی پیغام مردان
محتاج میل اند زنان
بر ابتهاج آن دارند
که زنان بطابعت
مال بدو کمال است
بهیچ نحو فهمی تخابدبود ۱۲

یعنی زن

ششم آنکه دختر بالغه هندو اگر خود را بر مردی عرضه دارد و طلب زناشوئی بزبان آرد
او منفعل و تفتیش فرض است چنانچه در اقرارات گذشت و بر تقدیر یا گناه او عجب گشت لکن
نیست الا عجب آنکه دختر هندوی را شوئی دست دهد و معلوم نیست که هر دو مسلمان نیز گناه گار
میشود یا نی عاقلان بر همین قدر قناعت نمایند و وجوه دیگر را قیاس نمایند که فکر اختصار اشارت
باختصار میکند یا چله با چندین جست و جستجو شمع می کیاری مردان مجری حرف مهر چیست و التزام آن کیست
غایت جهد آنست که خود را بمردی سپارند و کفافی بدست آرند و اندکی را بسیار شمارند و باید دانست
که اندرمن عقد دختر را دختر فروشی می خوانند بنابرین اقرار میگوئیم که هندوان چه دونان اند که
دختران ایشان عوض دونان اند و این زنان فروشی را سیوبنج دهند اندرمن کسانی که در
فریفتگی زنان مدتی گوسفندان چرانند پیغمبر شوند بت شکن در ضمن اشارات مقدمه
سوم ثبت شد که خدای هنود کشن اوتار گلبان نادره بیش نبود و خود نیز در پیشه همین پیشه اختیار
فرمود و بشوق گوپیان نی نوازی میکرد و جنبازی بکار می برد بنابران میگوئیم که معاذ الله کسانیکه
پیشه چوپان و منصب از گلبان داشته باشند در روزگار در زن پرستی و سیستی بسر برند و فریفتگی
زنان شوهر دار بر روی کار آرند و پرده ناموس بر آن آنها بدرند خود را خدا اگر دانند و دیگران را
نیز همچنان شناسند و نیز اندرمن اقرار دارد که خدای او خوک می شود و در هر جسمی بر عادت آن می رود
و نیز اعتراف دارد که راون زن رام در ربود و لشکرها کشید و همه برای سایه سیتا بود بنابران
گوئیم که هندوان طرفه مذهبی دارند که شیفتگانی را خدا می شمارند که در فریفتگی زنی بل سایه زنی هرزه
گردیها و ناموس بر زدیها کرده اند و عالمی را بقتل آورده اند و فتنه ها انگیخته خونها ریخته اند
و نیز معترف است بآنکه کشن زنان برهنه را در پیش نظر خواند و باز نظر بر گوشت پاره راند نظر بچنین
نظر گوئیم که وین هنود چه مشربی ست که بد وضعی که آبروی حیا بریزد و شور شهوت بر انگیزد و نا
غمزه زنان عریان بیند بر منصب خدائی نشیند و حال بر سیت دیوتا شنیده و بگو که شهوت پرستی
که بازی نی زنا کند و حرمت چنین بیدخوان نمار و مرشد همه هندوسیان گردد **شعر**

یا بعبارت دیگر اختصار که هست + از چه روی می‌شود شنیع نبود + ورنه در دین هندوان اینجا هیچ جای
مقصد کتاب خالی بوده + **اندر من** موسی در را قبطی را دید که یکی را از قوم موسی ایذا میرساند فوری او را
قتل کرد و **بتشکن** اینجا نیز جهالت و عناوت و غبایت را رعایت کرده است بوجوه عدیده
که بندهای اینها شنیده باقی را باید فهمید یکی آنکه در مقدمات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
خطائی رود با عقیده ما معارض نشود و خود قرآن خبر داده است که آنچه رو نمود پیش از نبوت بود
دوم آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جای اشکال است چه قتل پیغمبر قتان باعتراف بید خاطر خواه
و پاک از گناه است چنانچه مقال اندر دیو تا گذشت که صد هزاران بمعرفت را کشته ام گناهکار
نگشته ام سوم آنکه موسی علیه السلام کافر موذی را طپانچه بیش نزد و آن از روی عادت
سبب مرگ نتواند بود و نمی‌دانم که جان او چه قدر سست پیوند بوده است که بیک طپانچه فرار
بر قرار برگزید بالجمله ضرب موذی ممنوع نیست و قصد قتل مفقود است گناه چه جا دارد و خضر
پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمهٔ سوم شنیدی که کشتن کافر را بی گناه کشته بلباس
راجه کنس تلبیس کرده و قتل و غضب و مکر بر سر همه نموده و از موسی یکی بی قصد بود **اندر من**
موسی از کوه طور باز گشته چون امت را از توحید برگشته دید از تاب تحمل گذشته اول برادر خود
هارون عتاب کرده باز بامت خطاب فرموده و از غایت غضب الواح توریت برافگنده و برادر را
بمو کشید و هر چند عذرها خواست توجه نکرد **بتشکن** باید دانست که ابلهان چنان گمان میبرند که هیچ
اثری از غضب نداشتن غایت فضیلت است و همچنان است که پندارند نمی‌بینی که سنگ غضب اصلا
ندارد و این هم عیب است محض فضیلتی بر وی کار نمی‌آرد و موجب تقرب الهی نمیشود بلکه غایت کمال است
که انسان از غضب خالی نبوده در محل انتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن در گذرد تا بموقع
خود صرف نموده مقبول ربانی افتد حالا احوال خشم موسی باید دید که در کدام مقام پدید گشت
در موقعی که نابالغان پنجاه ساله گوساله را خدا شمردند و توحید را از جا بردند و بصور پیوستند
و چشم بصیرت از معنی بستند معاذ الله صنم کجا و صمد از کجا نعوذ بالله بر جان خود چه ظلمست و چه قدر ظلمت

ع [illegible]

ع یعنی سنگ و نیز غضب ندارد و با این همه شرح همتا نتوان کرد ۱۲ منه

سوگند بتو عید که اگر در چنین حالت از غایت اندوه و ملالت روح موسی از بدن مفارقت میفرمود
عجب نبود اما بت پرستان که همواره به بتان آموخته اند و از عدم بصیرت نظر بصورت دوخته معنی
غیب را ندانسته عیب میدانند دور نیست بالجمله اگر پیغمبری مستغرق توحید در چنین حال پر ملال اندکی
از جا رود و از ادب تا غافل شود نزدیک غریق بحر وحدت و آشنای دریای معرفت گناه حقیقی
نخواهد بود و غایة الامر اینکه ترک اولی رود و هرگاه بینی که در بهاگوت ثبت است که چون کشن با شانزده
هزار رانی محو شهوت رانی شد و مدتی گوپیان را که آشنایان دیرینه او بودند از یاد برد
روزی همه گوپیان جمع آمده شکایتها کردند و گفتند که ای گلبان آن چوب و گلیم و سایه درخت را
فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی حیف است خدای هنود را نیز حرف
بی ادبانه روی در هم کشیده بنا بر غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در وید بی اعجز و
تکرار لفظ شوهر سوای بهمان گره انید و در زنانیان مشترک داشت ع هر سخن وقتی و هر نکته
مقامی دارد + بالجمله خشم موسی را علیه السلام بر غضب مهادیوانه قیاس نباید کرد که چون بیچاره
اندر دیوتا از جهت نا واقفی اندک مردمان بی چشم داشت چنان بخشم رفت که قالب وی را بیحرکت
ساخت و در غایت فضیحت و تبهکاری انداخت و گفت که از چون منی التفات خواستی غضب
آبر منی و کبر و منی این است اینجا قیاس باید کرد که از خشم مهادیوانه تا غضب پیغمبرانه چقدر
فرق است همان قدر که در میان خود پرستی و خدا پرستی توان دریافت و در مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سرزد و چه شوخی رو داد که بر پشت خدای خود سوار شده
معامله خود را آبی کردند و خدای هنود نیز آبی نشد از ملاحظه ادب پشت دادن این بیت
و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردانید و ندانست که شیطنت خواهند کرد
و باید دانست که حرف شکستن الواح نه از قرآن ثابت است و نه از حدیث متواتر محقق و نه
از قرآن مفهوم است که موسی علیه السلام توریت را بی اختیار بر زمین افگند بلکه آنجا مقامی
مرتفع از زمین شده و آهسته بر آن نهاده و شیعه ما نیز گفته است که هارون علیه السلام

عذر با خود است و موسی علیه السلام اتفاقی نفرمود و بیتابی بیش نیست چه از قرآن مستفاد است
که چون خضر علیه السلام بیان فرمود که من چه وعده نموده بودم و هیچ قاعده‌ای از من سر نزد
اما گوساله پرستان هرگز باز نایستادند بجز شنیدن انکار موسی علیه السلام عذر بازداشتن نهادند و دیگر
و عکس آن داده اند و نماد جوه و بلا ثابت هنود نه همین قدر است آنکه مختصر ستاند **برهمن** بعضی از مفسران
نوشته اند که تابوت سکینه صندوقی بود که توریت در آن نهاد و موسی وصیت نمود که جامه و نعلین
او در آن نهند **بت شکن** اینجا نیز غایت بی رونقی هندوانه بکار رفته است که نه از نام تفسیر خبری
هست و نه از مقام اثری لازم قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیری هست و از قبیل اقاویل
بنی اسرائیل نیست و رجال اسناد ضعفا نیند و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و مشهور را در نوشته
بحد تواتر رسیده و است قابل مقابله اصول اسلام گردیده است هر آینه هندوی متوهم با غوی
نخواهد داد چه محتمل است که صندوقی در جای جداگانه داشته باشند و در درجه زیرین کنید
تحفه است جامه ها بنهند و نعلین تو که هنوز در پا نکرده باشند در آن گذارند و اگر گویند که نعلین
تو که شکل معین دارد چه تفاوت کند گوییم که در هم و تخیل هندوانه هر جا بایش تیر و و چیم و غیبت
زده باکست و جلد قرآن فشیو و محیز د اشکال موجب ابتذال صور و اشکال نتواند بود بلکه
استعمال را باعث بی قدری تصور باید نمود و در مقدمه گذشت و عنقریب گوش گشت که خدای را
همه فرشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب به بیرون آوردن و سایان انهر لعب پرداختند **برهمن**
خضر کشتی شکست و طفلی را کشت **بت شکن** اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید ورنه
در بحث مقرر آوردن بیجاست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بجمله این قبیل
اند و از قبیل است که هنود در حق مها دیو گمانی برند و او را ناظم نخوانند و قتل و فنای عالم را نا بر
محمد و حکم الهی بینند پس برهمن لازم است که صد هزاران کتاب با قتلهای مها دیو را به ترتیب
دهد و نام مجموع فسانه مها دیو را نهند **برهمن** دو بهزن او فریفته شده او را با جنگ
فرستاد و بیچاره جان داد و مدن او را در عقد خود کشید **بت شکن** صورت ناقوس هنود را

با وجود گواهی تسبیح داود نباید شنود و بهتان یهود در معتبر نباید نمود و مفسران مشار الیهم
و محققان معتمد علیهم تصریح فرموده اند که این قصه در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه [illegible] و در حکم
بر زبان‌ها افتاد و حیدر صفدر را خبر شد فرمود که هر که این حرف را بر زبان آرد و او را حد [illegible] زنم
چنانکه مفتری را باید زد و بیان این سخن در کتاب معتمد و غیر آن بر وجه تفصیل مذکور است
و در بیضاوی نیز بقدر حاجت مسطور است و چه مقابلی قابل سمع رسید که بروایتی تمسک میکند
که در دین اسلام یاد کننده آن حد زدنی و تعزیر کردنی باشد و چه شرمی است بزرگ که در
آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردم و طرفه تر آنکه هر جا میگوید
که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی و مقامی و کلامی معین کند گویا نزدیک
مسلمانان مردی معتمد علیه است که حرف او سندی نمیخواهد و حکم او کفایت میکند ع بر این
عقل و دانش بباید گریست + و عجب تر از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتب معتبر
هنود باید و جز آنچه من نشان دهم التفات را نشاید و هیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نباید
ع چون حیا را کنده از بیخ و بن + هر چه میخواهی بیان کن بی سخن + اندرمن سلیمان گاه نماز
عصر میخواند چشمش بر اسپان جواد افتاد و بعد فراغ همه را بکشت این روایت دلالت دارد بر آنکه
ظالم و جاهل بود و بت شکن این غوایت که از اندرمن سر زد دلالت دارد بر آنکه جز
ضلالت و جهالت سیرت او نبود آیا قتل حیوان را بنابر وهم هنود ظلم و جهل میخواند یا عقیده مسلمانان
می داند بر تقدیر اول جهالت او پیدا است و بر تقدیر دوم ضلالت او هویدا چه نزدیک مسلمانان
قتل جانور برای اندک منفعتی روا است چه جای آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
تا روا نشود و عجب است که نقل او از روی دین هنود نیز تمام نیست تا بالزام اهل اسلام چه رسد
خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا گفت که صد هزاران بمعرفت خدا کشته ام و مجرم گشته ام
و بید است که همه بمعرفتان عابدان بید خوانان و شاستر دانان بوده اند و ظاهر است که هیچ آیتی
حرفی از قرآن و توریت و انجیل و زبور و غیر آن نه از او شنیده اند و نه خوانده بوده خود خطا نموده

بیت ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * و آب چه حلال ست پس گوشت او بیکار نخواهد بود و بالجمله
بجهت کسی که مبتلای هنود و چون چاره کار خود بنیاد اند هر چه خواهند بزبان میرانند هر که دست از حیا بشوید هرچه
در دل دارد بگوید و در افادات گذشت که کشتن حیوان در مقام جگ بقول علمای شاستر رواست
اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان بیجا بنابرین قهار چه قرار یافت حالانکه همه علمای شاستر قائل
اند و محققان ایشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی را بی آنکه گوشت او بکار برند نزدیک معتقدات
هنود جز ظلم و جهل نتواند بود و از مهابهارت و بهاگوت پیدا است که رام و لچهمن و کشن و ارجن صید افگنی
میکردند پس غذای هنود از غایت ظلم و جهل خالی نتواند بود تا به دیگران چه رسد و سخنی که در باب
صورت کشیدن نوشته است عین حماقت است چه صورت کشیدن در مذهبهای گذشته روا بوده و در
دین اسلام اگرچه ممنوع است اما شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن دیگر ست و صورت پرستیدن
دیگر و دیگر اینکه روایت مذکور نیز نه از قرآن است و نه از حدیث اندرمن از قرآن و حدیث
نه یافته میشود که محمد صاحب گناه بوده و خود نیز استغفار میکرده و از جانب خدا نیز مامور بآن بوده و در
حق او مذکور ست که خدا تعالی گناهان گذشته و آینده ترا مغفور فرموده است بشنو در مقدمه اول
و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی با پیغمبران غیر معامله او با دیگران ست چه نسیان انبیا عصیان
قرار میدهند و بمجرد ترک اولی عتاب ها رود و با وجود تفرق حال و تشتت اشتغال
مخاطب اند با آنکه هر آینه خدا از ایشان مشغلها و با وصف موانع و علائق یک لحظه از مشاهده جمال حق
غافل نمانند و اگر با این همه علائق نامحدود و خلائق بیحد و حسی از جهان اندک غفلتی رو میدهد
یا از آزار کفار در شکیبائی فی الجمله خللی می افتد یا در جهد بلیغ وقت تبلیغ نحوی از تکاسل در میان آید
خود را گنهگار میشمارند و استغفار بر سر کار می آرند شعر صد هزاران کار کن اما ز ما غافل مشو * در جهان
هر سو دو از کوی ما جائی مرو * آیا نمی بینی که اگر زید بجبر کافری گوید گناهگار نشود و در حق
زکریا در حالت اره کشیدن خطاب رفت که اگر آهی کشی در گناهی افتی که از زمره پیغمبران نباشی و اگر از
عمرو در حال نسیان خلاف فرمانی رو دهد عصیان نباشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که و عصی آدم

زشتی فتوحی و حضرت آدم نیز خود را گنهگار میدانند و گریان میگفتند ربنا ظلمنا انفسنا یا رب
در گناهی سخت افتادیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شده از جهت سهو و نسیان رو نموده بقصد
عصیان نبود فنسی و لم نجد له عزما بالجمله صاف منکشف شد که در قرآن اطلاق عصیان بر سهو
و نسیان پیغمبران می آید و صدور آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد چون این
سخن متقرر شد با مر دیگر بشارت میرود که خاصگان را مشکلتر می افتد و آن اینکه قلوب مقدسه
ایشان را هر ساعت استعدادی دیگر بهم میرسد و بر وفق آن خصوصیتی دیگر دست میدهد و بحسب
آن معرفتی تازه جلوه میکند و هر معرفتی را گاهی بفیض قدسی گاهی بنور مقدس تعبیر مینمایند و فیوض قدسیه
نوبت بنوبت همواره از غیب میرسد و نهایتی پیدا نیست شعر ای برادر بی نهایت درگهیست
هر چه بروی میرسی بروی مایست + و هر نور سابق نظر به نور لاحق ظلمت مینماید از ینجاست که خاص
ترین عارفان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم بارها میفرمودند که دل زنگ میگیرد و پیغمبران را
تاکید است که ترک نور سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیضی لبستگی واقع شود خطاب
پر عتاب میرود و بعد تنبه آن لغت را کلفت میشمارند و رو باستغفار می آرند از ینجاست که جناب
ختمی مآب روزی هفتاد بار باستغفار میپرداخت و خطاب ببلال میفرمود که ای بلال مرا راحت ده یعنی مرا باذ
بده تا بنماز پردازم و با نوعی دیگر در سازم تا کلفت را برانداز م و باید دانست که همچون انبیا را
مواخذه های دقیق تر از همه رو داده است چنانچه متواتر است که روزی بر زبان مبارک رفت که فردا
چنان کنم و انشاء الله تعالی تلفظ نیامد بنابرین سهو پانزده روز وحی نیامد و چه توان گفت که درین
فراق چند بار هجوم کرد و چها غموم در عموم اوقات رو نمود و همان میگریستند و میگریستند و از
فرشته که میدیدند میطلبیدند و نزدیک بود که روح شریف از جسم لطیف دوری جوید چون ایام
عتاب بتمام شد خطاب آمد که گاهی نگفته باشی که فردا چنان کنم آری غایت عشق و نهایت خلوص است
که خود را در میان نخواهند و تن باختیار دوست در دهند و هر چند دل مبارک نبوی در نیز رتبه قوی بود
اما چون تلفظ ظهور نفرمود عتاب رو نمود تا ملاحظه ادب بفرمود و اگر تحقیق پرسی درباب که اگر بنده

مفروض شود که ترک اولی نیز گاهی پرداخته باشد لایق بحالش چنین نباشد که خود را قاصر داند
چه حقوق الهی متناهی نیست تا شکر همه ادا شود و پیداست که تا ادای همه حقوق نکرده است اگر بعصیان
منسوب شود غلط نخواهد بود و او نیز اگر خود را عاصی خواند دروغ نباشد و مجرد همت که باد ای
اندکی از شکر بنده را شکور خوانند و او را بگناه گردنهند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک بدین بیان
به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد +
چون اینهمه امور محقق گشت از اندرمن سوال میرود که مقصود چیست اگر مرادش اینست که قرآن گواهی
میدهد که از جناب ختمی مآب گناه حقیقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
و دشنام و ترک نماز و روزه و امثال آن گوئیم که اگر تا قیامت جهد کنی یکی از اینها از قرآن و حدیث
ثابت نتوانی کرد چه عبارت قرآن و حدیث همین قدر میخواهد که امری صادر شد که سزاوار استغفار [illegible]
و طریق آن این است که گوئیم از آنجناب گاهی گناهی سرزد و نه ادبی از آداب مقرره متروک شد اما خطاب
بآنجناب چنان رفت که غایت عبادت بجا نیاوردی و شکر احسان بی پایان ادا نکردی برو استغفار کرده باش
لهذا ای طالب حق گذاری شماریم و ترا در ادای شکر معاف داریم و اگر ازین سخن درگذریم گوئیم که دریکی
از انوار قدسیه دلبستگی بهت داد و خدا تعالی خواست که ترقی رود بهتر بران خطاب فرمود که چرا
بعث را کلفت نشمردی و فرا ترک نیامدی برو استغفار کن تا آئینه خدا نما را روشن سازی و جلوه دیگر
پردازی و اگر ازین نیز توان درگذشت گوئیم که انسان سر ترک ادبی از آداب که از قبیل [illegible]
بر سبیل نسیان [illegible] و از قرآن ثابت است که نسیان نبی را نظر بقرب او عصیان قرار میدهند چنانچه
در حق آدم علیه السلام بتوضیح تمام در کلام ملک علام مذکور است و این امر منافی نبوت نیست و نه مخالف
عقیده است اندرمن بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت اینست که گناه از قوت
بفعل نیاید و این سخن اصلی ندارد چه آنچه از قوت بفعل نیامده است معدوم خواهد بود و پس آنچه ناموجود
در باره آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد و در قوت و فعل فرق کردن کار خردمندان نیست بحث سخن
اینجا نیز غباوت اندرمن چون گناه [illegible] امی برهمن و غایت ظهور است چه معنی کلام بعضی علمای اسلام

بر گر نفهمید و مراد ایشان نسبت مغفرت دو معنی دارد یکی لغوی دوم اصطلاحی اول آنست که چیزی را
از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود را محو فرمایند پس معنی اللهم اغفر لی بر تقدیر اول آنست که گناه
معدوم را از عدم بوجود میار و در کتم عدم بگذار تا از قوت بفعل نیاید و از مکمن غیب بظهور نگراید و بر
تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است ناپدید کن پس ظاهر شد که درمیان قوت و فعل
فرق نکردن کار فخر هندوستان نه شان قتان احمد محمود غایة الامر اینکه جواب بعض علما در زمان گذشته
جاری نباشد و مخصوص بزمان آینده است بلکه از روی دقت نظر در همه ازمنه جاری تواند بود لیکن فهم آن
فکری صائب میخواهد و حال مخاطب خود معلوم ست که از حالت طفل ابجد خوان قدری کمترست **اندرمن**
از قرآن ثابت میشود که محمدؐ در اوایل حال در ضلالت افتاده بود **بت شکن** اینجا نیز بجهالت عجوبه
مشهود ست چه ضلالت در لغت عرب آنست که طریق امری از امور ندانند نه آنکه طریق هیچ امری
از امور ندانند و درمیان این دو مضمون فرق نمایان ست اگرچه از نظر ضلال اندیش پنهان ست پس
از قرآن همین قدر مفهوم ست که از جناب هدایت مآب امری از امور قبل از نبوت پر نور محجوب بود و از غیر
خود ظاهر ست چه تفصیل بسیاری از احوال و احکام غیب معلوم نبود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
بهشت و درکات دوزخ و وقایع ازمنه و غیر آن **اندرمن** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا یعنی ندانستی که کتاب و ایمان چیست لیکن گردانیدیم آنرا نور
بت شکن ایمان عبارتست از آنکه جمیع ارشادات الهی را بدانند و اعتقاد مجموع آنها کنند و لهذا اگر
کسی ببعض اخبار و احکام ایمان آرد ایمان ندارد و پیداست که قبل از اعلام اخبار و احکام دریافتن آنها
نه متصور ست و نه بندگان مکلف اند باآنکه قبل از وحی آنهمه امور را بدانند و بگروند غایت جهد ایشان آنست
که بملاحظه عقل دریابند که جهان را صانعی هست که همتائی ندارد و هیچ چیزی از روی اختیار نتواند بود
و مستحق عبادت اوست و بس و همینقدر خود معلوم سید انبیا و سند اولیا بوده است و لهذا از ابتدای حال
تا زمان نبوت بجز عبادت خدای بی همتا اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان بیزار و تبرا نموده و
و پیداست که قرآن چنان میفرماید که ندانستی کتاب و ایمان را میدانستی و نمیدانی معلوم ست که ارشاد

جناب هدایت مآب دختی رو نمود که نور نبوت در جلوه بود پس جای آن نیست که گویند ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند + چه این سخن بران ماند که الهی جامی را استاد خود گرداند و عذرش آن باشد که هنگام در زمان طفلی هیچ علمی نشنیده است ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند + بالجمله حکمت گروهی هنود خارج از نوع انسان ست چه طفل چهار ساله نیز دقت خواندن الف باتا عذری نمی آرد و نمیگوید که استاد من نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی نخوانده بود ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند ++ آمدیم بر تفتیش احوال الهی هنود در مقدمه سوم از بهاگوت نقل شد که کشن در اواخر عمر خود طریق ایمان و توحید الهی شناخت حقی که آتش بر اعدای خود ساخت و بعبادت آن پرداخت گمان آن که کسانی یابد تا بجز دنی متشابه تیر جهالت بر هدف ضلالت فگند و سعادت ابدی را بر هم زند ظاهرا وجه تسمیه اوتار نیز همین ست که اوتار جمع و تر ست و دو تر چله کمان را گویند بهر حال ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند + و حال رام و لچمن رام دریافتی که طریق نجات از بالمیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریق نجات خود نداند دیگران را بهدایت خواند ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند + و از راماین پیداست که رام سیتا پیغام سیتا از بوزینه پرسید ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند + بیدان را سخن نه تنگ است اما بنجای هنگ است اندر من خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زن حلال گرداند تبت شکن در سیلا اول که جامع بید و پیشوای بیدیانت بید بیاس بپاس خاطر پاندولن برخوردار و فرزندان سعادت اطوار دستانی تراشیده و آن را وحی الهی گردانیده را ساده دل را امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر بده و هیچ اندیشه بخاطر میار که شرع هنوز همچنین مقرر کرده است معاذ الله خدای تعالی را چه ضرورت افتاد که راجه دروپد را فرمان فرستد که دختر را مشترک گرداند همه جا تنها خوش مشترک و اینجا مشترک و خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا صد هزاران بید خوان را بکشت و گناهگار نگشت اینجا نیز گوییم که بانی بید بیدینی و اندر دیوتا بر آیینی بیش نیست ورنه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را از آزار سر جانداری منع کند و اندر را در قتل مومنان بید بیگناه گرداند و در مقدمه سوم دانستی که نبیره خدای برهمن بدقی

با او کهانا کرده و ورزندان افتاد و کشتن خر با تخته رو بمیدان کارزار افتاد و اینجا باید گفت که
کشتن مخنّث ولی بیش نبود ورنه شان خدائی نه آنست که زنا را بر همه بندگان حرام گرداند و برای
فرزند گلپیان زنا را جایز خواند و بیدعیو را و کهانا را ایذا رساند و از بهاگوت نقل شد که کشتن عقد
فرزند خود با دختر خال او بست اینجا نیز باید گفت که خدای هنود به اصلی بیش نیست ورنه خدای تعالی را
چه افتاده است که همه هنود را ازین عقد منع نماید و برای پسر کشتن روا فرماید و باقرار اندرمن مهادیو را
بر هلاک ساختن جهانیان مقرر ست اینجا نیز گوییم که خدای اندرمن کذابی بیش نیست ورنه معبود حقیقی را
چه ضرورت که همه مردم را از آزار مار و کژدم باز دارد و برای دیوی مردم کشی جایز شمارد و نیز زناشوهی
کردن با زن شوهردار پیدا است پس باید گفت که کشتن بدکاری و گنهگاری بوده است ورنه خدای
پاک را چه حاجت که بشر را از زنا منع کند و خود تقدس آبرهمن خود را فضیحت و دیگران را نصیحت
و از راماین ثابت است که رامچندر بالی را بقتل رسانید و زوجه او را منکوحه سگریون گردانید اینجا نیز
باید گفت که رام تعصبی تمام داشت ورنه خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر بیوگان را از عقد دوم
منع نماید و سگریون را بجهت پیغام سیتا بعقد بیوه مخصوص فرماید و نیز در بید اندرمن مسلم ست که برهما
برهمن را جلیل و شودر را ذلیل گردانیده است اینجا نیز باید شنید که برهما در وغبافی بیش نبود که قوم خود را
شرفی تمام نهاد و بیگانگان را ذلتی تمام داد ورنه خدای عادل را چه پیش آمده که قومی را بشرفت
مخصوص گرداند و جمعی را مطلقا ذلیل داند و نیز برهمن قاتل قصاص ندارد و شودر را در محکمه
عدالت زهر خورانیدن مقرر ست و زائران بیگناه را هم سفرگی روا است و طعام گازر
حرام ست که جامه ناپاک نیز میشوید و غذای برهمن حلال ست اگرچه مقعد خود را هر روز شست
و شو دهد و همچنین مواضع بسیار ست که حصر آنها دشوار ست و تعصب بیهوده اندرمن از اینها آشکار و آنچه
گفته است که منکوحات پیغمبر را بر دیگران حرام گردانیدن خلاف انصافست جواب آن نیز
بعد تحریر امور مذکوره صافست و علاوه بران اینکه بیهوده هنود در قالب کشن بر آمده و بر زنان
شوهردار تصرف بسیار کرد و برین تقدیر انصاف آنست که بر زنان او نیز تصرف دیگران روا باشد

وشاید که راون همین نکته فهمیده بود که سیتا را در ربود و برین تقدیر بر هنود واجبست که رام را
در قتل راون متعصب نشمرند و باید دانست که در زیادت نکاح جناب ختمی مآب حکمتهای بسیارست
از انمیان یکی این ست که بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعم و اتم و شامل جمیع اهل عالم
بوده است و ظاهرست که کار هدایت عام بدون نایبان بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
مردان احکام دین از سید المرسلین آموخته بدیگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
دریافته بازنان بیان نمایند و پیداست که بسیاری از امورست که تصریح آنها بازنان بیگانه
خلاف دستورست و بامنکوحه خود بی پرده گفتن از منقصت دور بالجمله مطلع شدن مستورات
بسیار بر احوال خانه داری سید ابرار ضرورست تا روایتها فرمایند و هدایتها نمایند و ازینجا نکته
مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در دانائی و فقاهت و روایت و هدایت از همه
کاملتر و فاضلتر بوده است و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده چنانچه از کتب حدیث پیداست اما
اندرمن آورده اند که محمد روزی بجهت کاری بخانه زید که متبنای او بود رفت چشمش بر زوجه
او افتاد و عاشق شد و گفت تبارک الله احسن الخالقین زید چون بخانه آمد این ماجرا از زوجه
خود شنید او را طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد **بت شکن** بی شرمتری ازان کیست
که مسلمانان را افترا باید که هرچه گویند از کتب معتبره هنود باشد و نام کتاب و فصل و باب بیان
آید و خود لفظ آورده اند آرد و هرچه خواهد در حق خود جایز شمارد گاهی بزبان راند که شاعری
چنان گفته است و گاهی گوید که مورخی چنین آورده نه مقامی معلوم و نه سندی مفهوم و نه کتابی پیدا
و نه بابی هویدا باید دانست که این اکتتاب صریح که در گمان الملیان هان صحیحست هیچ اصلی ندارد چه بنای روایات
بر سلسله روات ست و انحکایات هیچ اسنادی ندارد تا اعتمادی بران شد و علمای سلف و خلف
تصریح نموده اند که این صورت بی تحقیق افترای زنادیق ست علامه تورپشتی که محدث مشهورست در معتمد
مذکورست که آنچه یاد کرده اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر زینب نظری افتاد و علاقتی در دی
پدید شد دروغ محض و بهتان صریحست و هرگز ناقلی که بنقل وی کم و بیش اعتقادی شد یا راوی که بروت

وی اعتماد می توان کرد و یاد نکرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم زینب را از بهر زید که وی را به پسری پذیرفته بود درخواست زینب و اولیای او رضی نمی دادند
آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن متبنای خود را بر خود حرام میدانستند
چنانکه زن پسر خود حکمت خدای تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان را ازین عادت باز زند و آن انکار را
بفعل رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان آسان گردانید تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان گردد
چه اگر رسول صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن متبنای خود را زن کرد خدشه آن در سینهای
ایشان باندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان نفرت کردی و کار زناشوهری کاریست که بی میل نفس و معاودت
طبیعت میسر نشود و حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب زن تو خواهد شد پس کراهتی از صحبت زینب در زید
نهاد زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شریف است و بزبان با من خیرگی میکند صحبت او نمیخواهم
و وی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زن خود را نگهدار و از خدا بپرهیز یعنی بیهوده
طلاق مده حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه وسلم صادر شده با وی عتاب کرد و گفت
که چیزی را که خدای تعالی پیدا خواهد کرد تو آن را پوشیده میداری و از مردم می ترسی یعنی می ترسی
از زبان منافقان و بی علمان که گویند که زن پسر را بزنی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
این قصه بر همین منوال است و آنچه وضاعان بی دینان در زبان مردم افگنده اند که نظر رسول صلی
الله علیه وسلم بر وی افتاد و گفت سبحان مقلب القلوب شعبه ایست از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
ناقلی که بنقل وی اعتدادی باشد آن را یاد نکرده انتهی چون این سخن کشف شد تحقیق توان دریافت
که اسلام دینی است متین و شرعی مبین که مخالف مجادل را از درماندگی چاره نیست و مقابل ناچار را
از افترا گزیری نه بیچاره چون تاب نتواند یافت ناچار براه بهتان خواهد شتافت و فریفتگی خدایی
هنود بارها مذکور گشت و شیفتگی دیوتایان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است **اندرمن**
آورده اند که در ماه رجب محمد عبدالله را با چند نفر بجهت انتقام قافله از قریش روان کرد و نامه
سپرد و گفت که روز سوم خواندن عمل نمایی رفت و روز موعود خوانده در مقاسمه

انتظار قافله می برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال نمیکردند قافله بیجا با میرفت چون
آنجا رسیدند عبد الله بیکی از رفیقان غارت کرد تا موی سر برسم اهل طواف تراشید کاروان
گمان برد که اینها عمره بجا آورده اند بالجمله حمله برده غارت کرده یکی را بکشتند و دو کس را بمدینه
آوردند زبان کفار دراز شد که در ماه حرام چه جای انتقام ست و اکثر اهل اسلام نیز اظهار ناخوشی
کردند که این کار بحکم محمد وقوع یافت بنابران محمد نیز از خمس مال کناره کرد تا بدانند که حکم او
نبود و عبد الله و رفیقانش رنجیدند که خمس چرا گرفت محمد بجهت آنکه هم ایشان را خوش کند و هم
تهمت عرب دفع سازد و هم خمس بر خود حلال گرداند آیتی وارد ساخت مضمون اینکه قتال
در ماه رجب اگرچه گناه کبیره ست اما مردم را از حق باز زدن و شرک بخدا کردن و اهل توحید را
از حج مانع آمدن گناهی هست عظیم تر انتهی تبت شکن بنای این فخر منود برین چهار حد و دست
حکومت و خیانت و تهمت و غباوت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آورد و نام
کتاب و مقام نبرد و در کتاب او مذکورست که در مقام الزام التعیین بمقام ضرورست ورنه جواب اهل
اسلام نامنظورست پس گویا حکم او بر مسلمانان لازم ست و بر وی واجب نیست چه او خود حاکم است
نه بی شرم و نه بی آزرم و تبیین خیانت آنکه قصه را تغیر ها داده است و زبان به بهتانها کشاده
یکی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در ماه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
است بر آنست که در ماه جمادی الاخری رفته اند دوم آنکه مفتریانه گفته است که اکثری از مسلمانان
از اجتناب رنجیدند که انحکم چرا کرد که فتنه در رجب برانگیزند و خونها بریزند حالانکه هیچ یکی از مسلمانان
گمان نبرده است که این کار بحکم سید ابرار بود تا باکثر چه رسد معاذ الله این چه بهتان ست و چه
جای آنست که اصحاب از اجتناب برنجند و عادت کفار عرب به پسندند و بالفرض اگر حکم نبوی هم بود
در عقیده ایشان فرض میشد سوم آنکه در کلام خود می نگارد که فرستادگان نیز از انحضرت صلی الله
علیه وسلم برنجیدند که خمس چرا گرفت این نیز محض بهتان ست آیا حال اصحاب چنان نبوده است
که لذت ایمان و عرفان یافته رو از دین آبا و اجداد برتافته براه جان بازی شتافته شهادت را

سعادت دانند و هیچ چیزی را بی فرموده پیغمبر ستوده کرده یا تحسین نخواهند زهی حرف نخستین کلاز
چنین عبارت منشی خیزد هـ چهارم آنکه این کار را که از اصحاب رو نمود چنان قرار داده است که
گویا بقصد ایشان بود حالانکه از نادانستگی وقوع یافته است که بسبب عدم رویت هلال جمادی
الاخری را سی روزه شمردند و در واقع بست و نه روزه بود و قتال در غرهٔ رجب وقوع یافت
پنجم آنکه بر راویان تهمت بسته است که گویا چنان آورده اند که انکار آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که در حق این کار رو نمود برای دفع طعنهٔ کفار و رفع عار بود و عجب جرأتی بکار برده است که در آخر
عبارت خود بلفظ انتهی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
و بیان تهمت آنکه گویا ورود آیت را بمجرد وهم هنودانه مخترع می پندارد و بجهت رفع عار و تسکین
اصحاب و حصول خمس می انگارد و نمیداند که کار الزام باوهام تمام نتواند شد و وقوع امری بزور
وهم میسر نتواند بود و نمی بینی که صد بار توهم هنودانه میکنی که صنم اراده و شعوری دارد حالانکه
وهم تو نتواند که سنگی را ذی شعور گرداند ع ای بسا آرزو که خاک شده + و وجه غباوت او آنکه
این قدر نمی فهمد که دفع طعن کفار بورود آیت میسر نتواند بود و مسلمانان بر پیغمبر خود تهمت نخواهند نهاد
که حکم بقتال داد و پیش از نزول آیت نتواند بود الا بجهت هدایت و حکم غنیمت و باید دانست که بعد
طعن کافران ایام پیغمبر علیه الصلوة والسلام هیچ نفرمود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
انتظار وحی برد و اسیران را آزاد نکرد تا آنچه فرمان رود عمل بآن کرده شود و از طعن کفار خود
چه پروا بود چه همه مسلمانان تشنیع کفره را آواز خر می شمردند و هرچه از زبان مبارک نبوی گوش
می کردند بی تامل بجا می آوردند چون ازین کار باز پرداختیم بکاری دیگر توان پرداخت آورده اند
که چون دروپدی بدست پاندوان افتاد مادر ایشان گفت که این دختر را مشترک بنهید ابا باید که [illegible]
روند پد جدشتر پرسید بیاس پاسخ داد که راجه دروپد را بگو که رضای بهگوان در آن است که
این دختر زن پنج برادر باشد جامع چهار بید بحکم پیوندی که با پاندوان داشت الهامی دارد و گرد
و پدر دروپدی را گفت که فرمان الهی بجا آر و دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

پیدبیاس بازنان برادر زنا کرده مطعون خلایق گشت الهامی تراشید که حکم الهی است که اگر
زن بیوه فرزندی خواهد باید که از برادر شوهر نسل نیک اصل گیرد و نیز آورده اند که چون پسر
با بهمچودری زنا کرد و بید بیاس متولد شد و مشهور بولد الزنا گشت بید بیاس حکمی از خود تراشید
بر خدا لبست که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد گنه هر چه بیاید استحکام می پذیرد و کار
پدرا و همبرین و تیره بود و نیز آورده اند که چون کشن زنان را برهنه تن در پیش نظر خواند و متاع
انها تماشا کرد مورد لعن ملعون گشت لاجرم بید بیاس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
زنیکه عریان در آب رود داشت که برهنه در بازار رفته متاع خود را بر دان نشان دهد که این است
و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت **اندرمن** روزی محمد
وعظ می گفت اثر بی کرد که اکثری از اصحاب خواستند که ترک کار و بار دنیا گیرند و همواره تن
بعبادت در دهند و گلیمی پوشیده رو بعالم نهند محمد منع کرد از ینجا دریافته میشود که چون خود
آلوده خواهشهای نفسانی بود یاران را نیز باز داشت تا بروی تفوق نجویند **بت شکن**
باید دانست که گمان البلهان آن است که جمیع علایق را ترک دادن و لنگوته بر محل مخصوص بسته رو بعالم
نهادن و حق خویش و تبار مرعی نداشتن و اهل و عیال را ضایع گذاشتن و به گدیه در بدر گشتن و کوه
و صحرا نوشتن و از موونت فقرا و غربا در گذشتن امریست که نجات ابدی منحصر در آنست و سعادت
سرمدی موقوف بران و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار شمرده تن آسانی بکار
برده اند نمی دانند که دست بکار و دل بایار خیلی دشوار است و نمیفهمند که اگر رضای حق جل
می بود که پیوند زن و فرزند و خویشاوند در میان نباشد تا محل و تناسل اجاری نمید اشت
بلکه هنود و زنان را نمی آفرید تا کم آنها را تشنه آب نمی گردانید جای حیرت است و محل غیرت که
هندوان بزنا شوهری پرداخته پسر و دختر مهیا ساخته خانمان را برانداخته عزلت پذیرند تا
زنان و فرزندان آنها از فاقه بمیرند و دختران و زنان ایشان سر مردان گیرند همین آن بی حیت را
که هرگز + نخواهد ذیدروی نیکبختی + نجات خویش را سازد بهانه + زن و فرزند بگذارد بسختی +

و در اقرارات اندرمن گذشت که چون خدای او تعلق بقالبی میگیرد عادات آن را می پذیرد و پس
شنو ترا ی کشن با شانزده هزار زنان بنا بر عادت کالبدی ست که رعایت آن لابدی ست و عقیده
رام با سیتای دلارام کوشش و کوشش تمام در تعاقب راون بی اندام نیز دو ظیفه قالب بود کات
نظر با یں عادات سبب ساریں اسرار یافت که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جسمانی نشاید تا به بندگان
سخاوت چه رسد و آنچه از بعض اسلاف هنود در رو نمود ه است از قبیل معصیت بی بی از بی چادری بوده است
از مهابهارت توان دریافت که پاندوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند سرگشتگی صحرا نمی پسندیدند
و بعد از چون امید مملکت دست داد کار ایشان به تیر و کمان افتاد و گوشه گیری از هم گذشت و بحکم
اقتدار ترکش لازم گشت و هم از مهابهارت پیدا است که چون ارجن در جنگی عاجز شد خواست که بصحرا
رود و مشغول بعبادت شود اما کشن دلش داد که فتح رو خواهد نمود تا باز راه جنگ پیمود و مطلب مفصل
میگفتم اما محل اختصار ست آمدیم بر طرز دیگر در اقرارات اندرمن ثبت شد که کشن وضع
هر قومی را می ستود و می گفت که نجات هر قومی در وضع اوست پس بر سوداگر و نوکر واجب است که همواره
عادت خود بپذیرد و ترک عبادت و ریاضت لازم گیرد اینجا باید گفت که چون سیام سندر در
سیه مستی و شهوت پرستی محو بود قوم خود را که گله بانان بودند نگذاشت که تقوی پذیرند و عبادت
و ریاضت پیش گیرند تا بعض طعن او نیز داز ند که این فاجر را چه لازم است که وضع بد را نمی گذارد
و ورع و پرهیز نمی آرد و پیدا است که مرگ انبوه چشمی دارد و چون قومی همه بدکار شدند دل
کسی ملامت نخراشد اندرمن آورده اند که اصحاب کعب بن اشرف را بخدع کشتند و از
محمد ماذون گشتند و قتل سفیان نیز همبرین و تیره بود و روزی یکی را از گرویدگان خود اجازت
داد تا در میان لشکر کافران تفرقه افگند و روزی جمعی را تعلیم کرد که پی غلط کرده بنی اسد را در یابند
تا آمادگی ایشان صورت نه بندد و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بمکر و حیله از مکه بر دست آرد
از ایراد این روایات ثابت میشود که نمایت سعی هنود و قاحتی د سفاهتی بیش نیست بوجهی چند
یکی آنکه از غایت شوخ چشمی بر مسلمانان را جب گردانند که جز کتب معتبره هنود دو زینها یه و خود در کتابی

که هیچ آن را بقبول نشمارد دوم آنکه هیچ دلیلی معقول بر قول نیاورده است بر اینکه در عسکر مخالف
تیز گفتن ناروا است و در جنگ دروغ گفتن بیجا و خود را بر دشمنان گمان گفتن این خطا و هندوی را
بسجده کشتن نازیباست برای باید تا کاری کشاید ورنه تو هیم نهند و از بکار آید قدر کتاب خود بجا
آماده کرده است که کافران کشمیر از بیگانه و خویش بر قلع و قمع مسلمانان آماده بودند و بانقد از اول
منافقتها نمودند و در ایذای جناب رسالتمآب و آل و اصحاب دقیقه فرو نمی گذاشتند و نسبت بقرآن
بی ادبیها روا میداشتند آیا با این همه جور و جفا بر مسلمانان فرض بود که مهر و وفا بجا آرند و سر خود
پیش دشمنان خونخوار نهند و جان و مال بایشان دهند و مودت و صفا پذیرند و تسلیم و رضا پیش گیرند
حیف بر چنین فهم سوم آنکه سخن او بر حسب داوم هنود نیز درست نمی افتد چه در اقرارات او
گذشت که دروغ گفتن بجهت نگاه داشتن مال بحکم بید روا است بت شکن میگوید که خدای
هنود اگرچه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان و ایمان ممنوع میداند اما در محل محافظت مال
و متاع دنیوی حلال میگرداند و چون مسلمانان یقین داشتند که اگر دشمنان برین ظفر خواهند یافت مال
و منال که در زعم هنود عزیزتر از جان است بغارت خواهد رفت پس بقیاس او نیز معذور
بوده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم ثبت افتاد که خدای هنود کشن بصورت زن مهادیو در خدمت
دیو حاضر شد و دیوی کرد و گفت که شیوه شیوجی آن بود که بر من مهربانی می نمود و دستی
بر سر و دستی بر سر من می نهاد و داد رقص می داد و تو نیز همچنان برقص تا لذت من گیری
تا او از فریب هنود دست بر سر نهاد و بر فور جان داد طرفه اینکه این مکر دیو برای حفظ
جان مهادیو روا شد و حالانکه درین مقام دروغ جایز نبود چه حیله و دروغ برای حفظ زر مقرر
است نه برای حفظ سر و نیز در مقدمه سوم ثبت شد که کشن بهیم را با سم دروغ تعلیم کرد تا آن عاقبت
اندیش پیش دروناچارج رفت و گفت که پسر تو کشته شد و درونه در دم زخم الم خورد تا بیچاره
بر دست دیگر مذکور شد که چون مانند من در شکل برهمن جوان را به بل راجه فریبی عجیب داده
برهمن زاده جهانی را بقتل رسانید و آن نیز ثبت گشت که چون خدای هنود دیوان و دیوتایان را

بر پشت خود سوار کرده و اسباب شهوت در محیط برآورد و بهوسی آب حیوان در دست دیوان نهاد
و [illegible] در زی عشوه گری فرستاد تا دیوان را فریفته و بیهوده [illegible] و خصایص [illegible]
[illegible] و نیز آورده که چون بهیم سین و جرجودهن عهد و پیمانی در میان نهاده با همدیگر
جدا نشیند بهیم آن بود که بهیم فرصت یافته کشتن بنقض عهد اشارت کرد تا آن پیمان را تلبیس [illegible]
و بازو بقتل مقابل گشاد برادر کشتن برآشفت و خواست که بهیم را بکشد و انتقام مظلوم [illegible] کشتن
او را تسکین داد و وبال قتل ناحق بر گردن خود نهاد این روایت در مهابهارت بتفصیل مذکور
و همچنین مکرهای اوتاران و دیوتایان هنود بسیار است اما اینجا محل اختصار است انشاء الله تعالی
در بیان کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد و باید دانست که عهد شکستن و غدر کردن در دین اسلام
مطلقا ممنوع است خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسالتمآب و اصحاب و تابعین
گاهی بظهور نیامده با آنکه حیله حرب و خدع اهل قتل و ضرب آن خود در جمیع ادیان روا است
و باز در میان اسلام و دیگر مذاهب فرق است چه در دین احمدی دروغ صریح ممنوع است و تعریض
که سخن پهلودار باشد مشروع بخلاف دیگر ملل که آنجا دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید دریافت
که حضرت مقدس نبوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیاورده اند نه صراحةً و نه کنایةً
آری در حق است همان تعریض در موقعی معین بشرطی معین بنا بر ضرورت مباح ست اول
معبودان هنود و خود معبود و مشهور ست که بدعهدی نیز روا داشته اند و مکر و حیله در غیر موقع
حرب نیز جایز پنداشته اند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + و طرفه تر آنکه دروغ
صریح در [illegible] خدایی روا است حال آنکه انجام آن شر و آفت ست و ترک حیثیت و شرافت
قید دیگر ادیان دروغ مصلحت آمیز جایز بود اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گفت و از همه عجیب تر
آنکه کذب را در مقام دفع قتل بیگناه محمود شمارند و ازین حکم ثابت میشود که راستی فتنه انگیز
مکروه است پس مذهب خدایی هنود آن باشد که راستی فتنه انگیز ممنوع ست و دروغ فتنه انگیز
مشروع [illegible] دین برهمن [illegible] اندر من باین خردمندی لاف خداوندی تماشا دارد

...ل هندستان نوشته + کرشنا کار هنده و از گوته + اندرمن محمد از عهدی کرده عیب
...بیش کرده بجهد بگردیده و اشارت کرد تا بعضی از گرویدگان او که در مکه بودند فرار نموده
...بحجره دست بقتل و غارت قریش کشودند چنانچه در روضة الصفا مذکور است ثبت
شکستن پیمانه اندرمن چهند نی بلیغ می نماید تا نقض عهدی در دین اسلام پیدا آید و بر رفع عار
معبود خود گماید اما چکند که نه دفع عیب خدای او متصور است و نه سندی از دین حق میسر اینجا می
خواهد که بروضه پناهد اما کجا روضة الصفا و کجا سیرت مصطفی و در اوائل کتاب ثبت شد که مؤلف
روضة الصفا خود اعتراف دارد باآنکه اکثر اقوال مورخان بی سند و نامعتمد میباشد و چه شیوخ خبیثی
که در حق مسلمانان همه کتب هنود را بجز کتابی چند که معدود و محدود است نامعتبر میگرداند و چون
خود بحرف می آید هر افسانه را مقبول میداند و شکر است که تا غایت سندی از بهار دانش و انوار سهیلی
نیاورده است ورنه این قدر هم نبود و چندان عجب نبود و عجب تر آنکه قریش گاهی نگفته اند که محمد نقض عهد کرد
بلکه سرگروه قریش ابوسفیان بعد از فرار مسلمانان مکه و غارت کردن ایشان بملک شام رفته در مجلس قیصر
روم قرار کرد که محمد با ایشان نقض عهد ننموده و غدری نمود چنانچه در صحاح و تواریخ مسطور است
و در خواص و عوام مشهور اینجا سامان مثل درست آمد که مدعی سست و گواه چست و عجب که عجوبه نبوده
این قدر بعهد که پیمان شکنی وقتی ثابت شود که همه شرائط صلح که در عهد نامه ثبت افتد بر شمارند و خلاف
یکی از آنها پدید آرند پس اگر بطریق فرض محال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمانان مکه را
که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هرچه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود الا
وقتی که جناب مقدس نبوی شرط کرده باشند که ظلم و ستم کمیان زیر دست بهیچ تعدی
اشارت روضه نیز با وجود عدم اعتبار آن فخر هند را سود مند نخواهد افتاد و اهل ...
قبیح و کذب صریح در شان خدای اندرمن بجهد دست و بد عهد بودن معبود هنود مسلم و مشهور
و عهد شکنی در دین اسلام مطلقا نابود و اندرمن محمد سوگند خورد که هفتاد کس را از قریش
بکشد و چون بنی قریظه محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند با سید انکه بشفاعت قبیله اوس

نجات یابند لهذا بحسب رای سعد نامی حکم بقتل داد تا ششصد مرد کشته شدند و هرچند تا ان
ایشان گریه و زاری کردند رحمی نیاورد بت شکن اینجا نیز جزو هم بنود و حجتی نتواند بود
و فنا دلیل هم بنود بوجوه عدیده بیان توان نمود یکی آنکه در اقرارات از بید نقل شد که اندر تو
عابدان بشیدر را که اهل عبادت و ریاضت بوده اند بکشت و گنه گار نگشت پس این تقیید
بچه جای اشکال است و در میان قتل عابدان بی ستیزه و کشتن بنی قریظه فرقی نتوان کرد الا
بچند امور یکی آنکه آنجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان مع شود دوم آنکه گناه عابدان شیو
آن بود که هر چند ایمان بید و شاستر داشتند و در عبادت و ریاضت دقیقه فرو نمیگذاشتند اما بهت
بر غایت عرفان نمیگماشتند و بنی قریظه اصل ایمان هم نداشتند و عزیر را پسر خدا می پنداشتند و فاش
می گفتند که اگرچه اعجاز محمدی جلوه نمود از امتان او نخواهیم چه نبوت آن نبی اسرائیل است
نه شان بنی اسمعیل سوم آنکه عابدان مرتاض اندر دیوتا را اذیتی نرسانیده بودند و حال بنی قریظه
آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جهدی بلیغ داشتند و در ایذای جناب مقدس نبوی دقیقه
فرو نمیگذاشتند و هر عهدی که میبستند میشکستند و مشرکان را نیز تحریص تمام بر قتال اهل اسلام
می نمودند و هرچند بعض علمای ایشان پند میدادند که احمد محمود همان نبی ست و موعود ست
که پیغمبران گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال اوصاف آن خود در میان نهاده اند دست
در دامن او زنید و عهد قدیم مشکنید اما در دل حسد کیشان پند ایشان کارگر نیاید چون این اشیا از حضرت
خدای تعالی خواهست که بعذاب دنیا و عقبی گرفتار آیند و مسلمانان رحمت نفرمایند وجه دوم آنکه
اندر متن در صفحه ۲۲ خود گفته است که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم ست بنابرین اقرار گوییم که اگر
بر بنی قریظه که سخت مجرم بودند رحمتی می فرمودند خلاف انصاف روی می نمود که باعتراف هندو
روا نتواند بود و پس در این مقام نیز راست آید که در گفتگو را حافظه نباشد وجه سوم آنکه بعض جای
کتاب قتال و جدال را ام الحسن از یاد می برند و در خونریزی بی گناهان راجن نمی گیرند و قتل عام جهتری
که معبود هندو فرموده در خاطر نمی آرند و قتل یهود عنود را از قبیل بی رحمی میشمارند لیکن شعر این است

دو [illegible] آنهم چنین ای اهل ایمان شعر هجوی با بیان کردن چنان بست + که بد کردن ما بی
نیکو [illegible] وجه چهارم آنکه اندر من در بحث او تا ز اقرار دارد که نصاری او در حبسی بند کرده
بر ایشان از دوستان خود رساند چک دشمنان خیر اند و مخالفان مرین را او بیچا با هلاک میگرداند
ایشان آن مخالفان گریه و زاری و اضطراب و بیقراری نمیکنند آیا رحمی هنود دل نمی شود
آخر رحم معبود و توکجا میرود وجه پنجم آنکه هنود دین هنود نوکری سپاهیان برای خرج مهر و چند
و پرورش زن و فرزند روا ست آخر رحمت بانی بید کجا ست آیا زنان کشتگان معرکه قتال
بدحال نمیشوند و در گریه و زاری نمیروند اینجا نیز میدان بیان تنگ ست اما اگر مختصر این
در جنگست اندر من محمد عربی صلعم را بخیبر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بو عده
ریاست از خانه بیرون آورده اند و در مدینه بقتل رسانند و گاهی با یاران مشورت هم میکرد
و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در روضه و سیر الرسل
و ابنسان العیون و غیر آنها مذکور ست ازین روایات پی توان برد که محمد انتقام میگرفت و نیز
کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چشمداشت آنکه قدری توجه نمایند
که از پیغمبر چنین امور صادر تواند شد بت شکن از اهل انصاف چشمداشت آنکه اندکی
توجه فرمایند که آیا شیوه شرم و حیا تواند بود که از مسلمانان جواب تام تعیین مقام از چند کتب
مسهود برحسب خواهش فخر هنود حمویشه و خود هر چه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تعیین
و تعیین فصل و باب بگویند آخر عمده هنود هندو کیست که خود را حاکم اهل اسلام گمان نموده احکام
مذکوره را بر خود واجب نداند آیا چنین کس را بیشرم و آزرم باید شمرد یا نامی دیگر باید برد و نیز
انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ با تمام معارض اصول قطعیه تواند بود مثلا قصه
مسلم را بکدام اسناد قوی یا ضعیف ثابت تواند نمود آمدیم بر بیان بندی از احوال او تا رن
منسوخ نموده تواند بود و در عبارت مذکور ست که کس با خویشان در حق مملکت پاندوان
مشورت کرده چه کار زشتی نمود را خطا شمرده صوابدید سانک پسندیده از اهل انصاف

[illegible] انصاف آنکه قدری بهمان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای محق توان شمرد
و در همان جزو از همان عبارت مسطور است که کشن را در بزمی می پرستیدند خسپال نامی در خشم
رفته خدائی او نمی پذیرفت و او را دشنام داد و بسقط گفتن آغاز نهاد و کشن برآشفت و تیغ بیدریغ بر
سر او زد و ازین روایت ثابت شد که کشن انتقام از مخالفان میکشید از اهل انصاف چشم داشت
آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد انتقام گیر خدا تواند بود و در فصل فصل [illegible] آنکه ثبت شد
که خدای هنود در شکل زن مهادیو دیوی به ابکر دیو هلاک گردانید از اهل انصاف چشم داشت
آنکه قدری بغور رسند که آیا خدای بیهمتا زن یکی از بندگان خود شده عشوه تواند کرد و چنین
تواند گفت که شوهر من مهادیو در نظر من دستی بر سر و دستی بر سرین میرقصید تو نیز همچنان
برقص و بر متاع نهان من تصرف کن و در مقدمه سوم ثبت شد که کشن در مقابله بهیکم عهد
کرده بود که سلاح نگیرد و چون کار بروی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بهیکم بر پیمان
شکنی خنده زد و از اهل انصاف چشم داشت آنکه درین کار قدری درنگرند که آیا چنین غداری
خدای حقیقی تواند بود و در همان مقدمه مذکور گشت که کشن بهیم را دروغ و مکر تعلیم نمود و از اهل
انصاف امید آنکه اندکی تعقل فرمایند که چنین کذابی که استاد دروغ زنان باشد خدای
صادق تواند بود و همدران مقدمه گذشت که معبود هنود در صورت برهمن فریبنده ابر بلی
فریبی عجیب داده و قتل جهانی بنیاد نهاده از اهل خرد التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
مکار و جفاکار پروردگار تواند بود و همدران مقدمه مسطور شد که کشن گازری را بیگناه هلاک
گردانیده و لباس تلبیس در بر کشیده راجه کنس را بمکر و حیله بقتل رسانید از ارباب دانش سوال میرود
که آیا این تلبیس ان بیچاره تلبیس صادر تواند بود که سیکنی را ناحق هلاک گردانیده و لباس جها
در بر کشیده هر روی را بند در کشد و همدران مقدمه ثبت افتاده که برهما گوسفندان هر دو جا که [illegible]
گلبانان نهاده بودند دزدیده و در شعب کوهی نهاده و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
قدری انصاف میخواهم که آیا چنین دزد بیدادگر خالق جهان و ضمیر جهانیان تواند بود و در [illegible]

مرقوم شد که معبود هنود زنی رعنا رهزن شود تا بعشوه و فریب سبوی آب حیوان از دست
دیوان در ربوده از ارباب انصاف چشم داریم که در عشوه و غمزه اندکی بچشم بصیرت نگرند که آیا چنین
مکاره پرکار را خدای قدوس توان گفت و همراه معتقد مسئول شدم که برهما سند واسند را در عوض
عبادت خود سحر و جادو آموخته بر ستمگاری و خونخواری و مردم آزاری بگماشت و آخر کار زنی
عشوه گر را بان داشت که هردو را بمکر و دغا هلاک گرداند از اهل بصیرت اندک تاملی میخواهیم
که آیا چنین معلم را که سحر تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان کشاید و تجویز فریب و تزویر گراید
پیغمبر عالمیان و پیشوای بیدیان توان شمرد و در رامائن مذکورست که رام سیتا در عوض [illegible]
سیتا برادر سگریون را بی گناه تیر زده بود و او را بسگریون فرا داد از منصفان هندی توجه
می جوییم که آیا چنین بیدادگر را داور دادگر توان خواند صد حیف که سخن بسیار و مقام
اختصار است باید دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل هرگز مذموم نیست آری عفو نمودن دلالت
بر کمال حلم دارد لیکن حلم نیز بیجا پسندیده نتواند بود ع هر مرتبه از وجود حکمی دارد + گر حفظ
مراتب نکنی زندیقی + و کینه جوئی نیز در مواقع خود محمود است خاصه در حق کسانیکه از توحید حق
گریزند و با خاصگان او در آویزند و خون ارباب معرفت بریزند و فتنه بر فتنه انگیزند و بکین بر
خیزند بلکه از بید محقق است که قتل بیمعرفتان تماشائی بیش نیست اگرچه خاصان را اذیتی نرسانیده
باشند ازینجاست که اندر بید تا صد هزاران عابدان هنود را هموار میکشت و گناهگار نگشت
اندرمن آمده اند که روزی محمد با زوجه خود عائشه دوید و پیش رفت و بار دیگر دوید و سبقت گرفت
ع آفرین باد برین همت مردانه او + بت شکن اینجا امری چند باید شنید یکی آنکه دو مقام است
که آنجا ملاطفت و ملاعبت محمودست یکی زنان منکوحه که وضع مناکحت بر اختیار لطف و منع
تکلف است چنانچه بر اهل سلیقه پوشیده نخواهد بود و لهذا هیچ عاقلی بر هیچ یکی [illegible]
نمی زند که فلان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد گاهی دست بر گردن او حمایل مینمود
و گاهی دوش بدوش او میرفت حالانکه چنین امور ملاعبت بیش نیست آری اگر بچشم غیر

نامناسب دوم با اطفال خورد سال که آنجا نیز متانت را یکسو نهادن و دست و زبان
بلعب کشادن نکوهیده نتوان شمرد ع هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد + دوم
آنکه دویدن محض لهو و لعب نیست بلکه نزد یکار آزمودگان ورزش آن خلتها دارد از آنجا که
اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری بقصد گزیدن دویدن گیرد عادت دوادوش بکار
خواهد آمد و خدای اندرمن که پیشهٔ شبانی دارد نیک اند که دویدن بد نباشد چه در گله‌بانی بدویدن
حاجت بسیار می‌افتد سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دستی
بر سر و دستی بر سرین برقص می‌آمد و این رقاصی عادت دیرینهٔ او بوده است ع
آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و خدای هنود در صورت زن عشوه‌گر با دیو بدکاشر
بناز گفت که چون مهادیو در رقص آئی و بر متاع من تصرف نمائی ع آفرین باد برین
همت مردانهٔ او + و کشن بر عادت میمون رخت زنان بر درخت برد و متاع زنان برهنه
تن تماشا کرد ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و همان کشن در جنگ جراسنده و نهایت
بی ریشی بحملهٔ مردی دامن برزده پشت داد و چنان رو بگریز نهاد که بدست خصم خود بیفتاد
ع آفرین باد بر همت مردانهٔ او + و خدای هنود بر عزم معاملهٔ آبی مردان کار تن را
بر پشت خود سوار کرده به هند مرکب می‌رفت ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و چون
سامان شهوت از آب یافت زنی عشوه‌گر برای خود پسندیده بر پشت خود نشانید مرکب آن نازنین
گشت ع آفرین باد بر همت مردانهٔ او + و کشن بر پشت مار سیاه در رقص آمد + ع آفرین باد
بر همت مردانهٔ او + و برهما مدتی مدید لنگ مهادیو می‌پوید و کاش سر آن میدید تا بحاجت خود
میرسید ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و رامچندر با وجود قدرت و علم خود روا داشت که زن او
در دست راون افتد زهی غیرت مردانه که از تصرف بیگانه چندان عار ندارد ع آفرین باد برین همت
مردانهٔ او + چکنم که آفرینها بسیار است و حصر آنها در مقام اختصار دشوار است اندر مسرو ترندهی
آورده است که محمد حسن را بر دوش برداشته بصورت مرکب میرفت بت شکن دین اسلام غنی است که

سامد مقام چون و چرا اجزا فترا پاره نیست بنا بران تحریف نمود بر حدیث ترمذی بهتانی از خود
بیفزود چه آنجا همین قدر ثبت است که حسن شاهزاده والاشان بر دوش نبی نشسته بود که شخصی گفت ای کودک خوب مرکبی
برنشسته جناب مقدس فرمود که راکب نیز خوب است بر دوش نشستن کجا و بر دوش
آمده بمثل مرکب رفتن از کجا اندر من روزی خطبه میخواند که حسن و حسین آمدند از منبر فرود
آمده هر دو را باحتیاط تمام برنشاند و باز بر سر خطبه رفت کسیکه با اهل و عیال چنین اشتغال داشته
باشد چگونه از خدابینی بهره مند تواند بود تبت شکن اینجا نیز در نقل خیانت کرده است و کم
دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن و حسین آمدند در حالتی که پای ایشان می لغزید
این مضمون خبر میدهد که هر دو شاهزاده از غایت بیطاقتی که مقتضای صغر سن بود بر زمین
هموار میلغزیدند و پیدا است که اگر قصد منبر میکردند هر آئینه موجب گزندی سخت می گشت و نعوذ
بالله من دینی که پدران را از رحمت یکسو نهد گزند فرزندان را آسان قرار دهد و لعنت بر بی رحمیکه
پسر خود را در معرض ضرر بیند و آن قدر بیارامد که کار طفل بشکستن سر و بینی انجامد آمدیم
بر سر تحقیق باید دانست که بعثت پیغمبران بجهت آنست که صورت جمیع حقوق خواه از خالق
و خواه از مخلوق با خلائق در میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب رذائل را که معبر
به تهذیب اخلاق است احکام دهند و آداب خانه داری را که تدبیر المنزل عبارت از آن است
بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاسة المدن اشارت بآن است تعلیم فرمایند
و اقوام انام را بر آن وا دارند که با وجود این علائق به پروردگار خلائق گرویده و با همه کثرت
در مقام وحدت آیند تا انتظام دنیا و اهتمام عقبی مختل نشود و کار معاش و معاد از دست
نرود نه بجهت آنکه نظام عالم را در هم و بر هم سازند و التیام بنی آدم را براندازند تا صله رحم
از میان برخیزد و مادر از پسر و پسر از مادر گریزد و شوهر از زن یکسو شود و با وحشیان صحرا در آمیزد
و عقوق والدین جای حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و رحمت
بزحمت تبدیل یابد و مهر و محبت جمله نفرت شود و رافت همه آفت گردد لعنت بر جهود باطلیکه رضای او

دران باشد که مجموع اینها از هم پاشد ه تو برای وصل کردن آمدی + یا برای فصل کردن آمدی
وعجب است از هندوان ضلالت نشان که در حال معبودان خود نمی نگرند که چون قالبی می پذیرند
قلب عادات آن قالب بیش نمی گیرند نمی بینی که رام چه قدر شیفتهٔ دلارام بود که در فراق
سایهٔ زن کوه و صحرا می پیمود و چه خونها که میریخت و فتنه ها که می انگیخت و حال کشن خود
معلوم است که در اسباب تعلق چقدر تعوق می جست که با شانزده هزار رانی کامرانی داشت
و در محبت اولاد چها کرد اگر انصاف دهند دریابند که آنچه او اختیار نمود کار هیچ شریفی نتواند بود
چه در مقدمهٔ سوم ثبت شد که فرزند پسر او مدتی با دختر باناسر زنا می کرد و آن نبیرهٔ زانی از دست
مرد غیور زندانی شد و کشن چون خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و باناسر را بقتل آورد و دختر
او را به زانی سپرد اگر محبت فرزند دیدهٔ او را کور نساخته نظر بر ناموس باناسر می انداخت چشم بند
دیده و خود بر می کند علم سرکش از تن می افگند که ناموس مردم را برهم زدن نشانِ نامردمیست نه شان
آدمی بالجمله اگر ترک محبت زن و فرزند محمود و معیوب نبود هنود نیز اختیار می نمود ورنه این مثل مشهور است
که خود را فضیحت و دیگران را نصیحت خلاصهٔ کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را مرعی داشتن
و یکی را ازین دو جانب فرو گذاشتن شیوهٔ دونان و تیرهٔ ابلهان است پس حکمت آنست
که اوقات شبانروزی را دو بخش کنند یکی را بعبادت الهی اختصاص دهند و دیگری را بجهت
مصالح خود نهند اما طریق معرفت چنان اقتضا دارد که جد و جهدیکه بحوائج خود و خویشان
و درویشان مصروف شود بغفلت نرود بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
و حکمت کماهی ضرورست برین تقدیر هرچه بر سبیل عادت است از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
جلوه خواهد نمود ه چیست دنیا از خدا غافل شدن + نی قماش و نقره و فرزند و زن +
اینجا آئین مهادیوانه نیست که چون مهمان او اندر دیوتا با او در سازد باندک اتفاقی بپردازد
و شطرنج معرفت بازد و چون هنگام انتقام در رسد در غضب شود و مشغول بمنصوبهٔ دیگر شود و شغل
معرفت را بر اندازد ه ترک حسن خلق و ضبط عقل فرزانه نیست + سیر اسلام آئین مهادیوانه نیست

حالا از هندوان سوال میرود که اگر مثل تعادلوی بعبادتی مصروف باشد و همدران حال
فرزند دوساله او بسوی آتش رود حکم معبود او چه باشد آیا سوختن بچه را روا دارد و عبادت
نگذارد و یا بر طفل رحمت آرد و رهانیدن او لازم شمارد ظاهر است که رضای معبود هنود دران خواهد بود
که کودک را هلاک گرداند و در کار خود بماند که معرفت خدای او این است اما حکم خدای حقیقی
که بغایت مهربانست برین عنوانست که فکر حیات فرزند موجب نجات پدر اوست چون از فصل
فصل پیغمبران فراغ است داد گوش بحرفی باید نهاد و آن اینکه زناکاری امریست که نزدیک
جمیع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دانستن قبح آن جمیع عوام از خواص و عوام یکسان اند
بخلاف امور دیگر که باختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و احیان صورت حسن و قبح میگیرد و حل
و حرمت می پذیرد مثلا قتل است که در بعض اوقات و احیان باختلاف ملل و ادیان مختلف
میشود در غسل که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت غیر خداست که در زعم
بعضی از الهیان مثل گبران و هندوان روا است و همبرین قیاس همه امور را شناس چون
این سخن محقق شد حال تقابل مجادل واضح گشت که اعتراف صاف دارد باینکه پیشوایان دین او بکاری
قبیح که قباحتش از همه صریح تر است مشغول بوده اند یعنی زناکاری که همیشه مذموم بوده است
و خواهد بود و خاص و عام مذمت آن نموده اند و خواهند نمود و هیچیکی از پیشوایان هنود چه از
اوتاران و چه از دیوتایان ازین شناعت نرسته است و پاکبازی صورت نه بسته و هیچ
فردی را از افراد انسان در بدکاری اقتدا بدان و دیوتایان هنود شکی و ریبی نتواند بود
و انکار این کار هیچ هندوی نتواند نمود تا باقیماند مجابح دیگر حرف آنها چیست و انکار کار چیست
و شکی نیست که زنا بهیچیکی از پیغمبران بطریق تهمت هم قلم نیاورده است و راه بهتان
نسپرده بالجمله آنرا که حساب پاک از محاسبه چه باک اندر من سکنون باید دانست که هیچ معجزه
از محمد صادر نشده است بت شکن باید دانست که اثبات معجزات سرور کائنات بطرق
بسیار است که حصر آنها دشوار است اینجا نظر باختصار برش طریق اختصار میرود یکی بشارت

انبیای کرام علیهم السلام دوم ملت بیضای اسلام سوم صورت حال چهارم حال انقیاد گول
پنجم اخبار استقبال ششم اسناد رجال **طریق اول بشارت انبیای کرام علیهم السلام**
بر اہل مہارت پیداست که عادت مستمرهٔ اہل کتاب است که در کلام واحد علام و اقوال انبیا
کرام تحریف مینمایند گاهی بزیادت و گاهی به نقصان و گاهی به تغیر اسلوب و گاهی به الحاق
تفسیر و گاهی به تبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاہرست که با این همه تبدیلهای گوناگون
سلامت مضمون گویا از قبیل محال است اما شکرست که با اینهمه تصرف و تبدل اشارات
و بشارات عتیق و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلے الله علیه وسلم آنقدر موجودست
که کتابی باید تا به تحریر آید اینجا بذو طریق بشارت اشارت توان کرد یکی در حق ظهور امت
محمدیه دوم نسبت خیر البریه **بشارت اولی** در حق امت محمدیه چنین مسطورست که آن
جماعتی است عمیه و امتی امیه که راه حق گاهی ندانسته باشند و فهم کتابی نتوانسته اما خداوند
مطلق ایشان را راه حق خواہد نمود و بصیرت بر بصیرت خواہد افزود و پیش پیش ایشان
نوری خواہد بود تا به اسرار الهی چشم تحقیق توانند گشود و جلال ملک متعال دران گروه
پدید خواہد بود و دین ایشان بر طرزی جدید جلوه خواهد نمود و در قبله و دیگر خواهند آورد
عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزی معین وابسته رحمت یافتگانیکه تا بر بستر خواب
سترنم به ثنای حضرت وهاب مشغول نشوند در خواب نروند و دلیرانیکه شمشیر دودم در دست و تسبیح
در گلو انتقام از اقوام کشند و طوائف انام را تنبیه نمایند و بر پای اہل سر زنجیر نهند و در
گردن امرا غلهای آهنین بیفگنند تا مردم بکیفر کفر خود رسند و کورانیکه بدست خود بتان
می تراشند تا معبودان ایشان باشند پشیمانی ها کشند و موحدان خدادان شادمانی ها بینند
چه بهادرانی که بخداوند خود ای همه بی همتا سر و زند و جان در برابر ایشان مجبور و قاہران پیش
سلاح قهر مقهور تا داد از روزگار ستمگاران روی زمین بر آرند و سرکشی از تن کفار بر دارند
آزادگانی که از آزادی دو حرف اول ندارند و سیم و زر را ہرگز بخاطر نیارند آوازشان

در بشارت اول
از زبان اوس نبی (؟)
[illegible]
[illegible]

برقلبهای کوه گوش آذانها و نعره و خروش خروش رباشجعانی که بسهام سهمناک قلب برکها
خراشند تا عصای الهی و دین از هم پاشند و سعادتمندانی که از شرق و غرب فراهم آیند
و جلال حق بمردم وا بنمایند و در پیشگاه حضرت عزت ثابت و راسخ نهند و منصب دین خلیل
بپایند و بهدیه و قربانی نشتابند اما بنی اسرائیل از دین متین بیرون رفته در ظلمت ضلالت
و تاریکی جهالت خواهند افتاد و رو بحسرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بینات آن
گروه حق پژوه آنکه بشهر بابل خواهند شتافت و برکهین و مهین ظفر خواهند یافت چنانچه
آن دیار را زیر و زبر خواهند کرد و بت پرستان را بدوزخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلدان
حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد الآباد آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
انبوه باشکوه بود **بشارت ثانیه در شان خیر البریه علیه الصلوة والتحیه** صفت پیغمبر آخر زمان بدین
عنوان خواهد بود که بشر در جمال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون تر است
و در لبان سحر بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
و تنزلی رو نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی همت والا مرتبت
بجاه و جلال برخیزد و شمشیر حمایل کرده بران خود بیاویزد و بدستیاری عظمت اقبال
بر مسند حکومت و عدالت سوار شود تا دست راست او مهمی عجیب دکار نمی مهیا نماید
و تیر او سویدای دل پادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین افتند و دولتمندان هدیها
آرند و دختران تاجوران در حریم پرده نشینان عزت گزین او جای گیرند بر همه اقوام
عدالت خواهد کرد و تا از عهده عدالت بیرون نیاید عاجز و دل شکسته نخواهد شد
و خدای تعالی او را برپا کرده از همه برگزیده همواره از و خشنود خواهد بود و روح الامین بروی
مقرر خواهد شد و او را براستی طلبیده دستگیری خواهد فرمود هیچکس را بر تنزل او قدرت
نخواهد داد و کلام خاص خود در دهان او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل نماید بهوا خدا
و نیوسی گفته باید و دین او بجانها خواهد رسید و نسب پاک او برین سبیل است که از نسل

قیدار بن اسمعیل ست و وطن فیض موطن او ملک عرب ست و ظهور او در فاران ست
که مسکن اسمعیل بن ابراهیم همان ست و در حق او مسیحا چنین دم میزند که سلطنت آسمانی
نزدیکست و شفیع وقتی خواهد آمد که من بروم و او وقت ظهور خود داد عدالت و نبوت
خواهد داد و تنبیه مجرمان بنیاد خواهد نهاد و حواری مسیح مرده را خبر میدهد که موسی علیه السلام
پدران مارا خبر داده است که از برادران بنی اسرائیل که بنو اسمعیل باشند پیغمبری مثل موسی
مبعوث خواهد شد که ظهور او بعد مسیح خواهد بود و مجموع حواریان چنین گواهی میدهند که بعد
از واقعهٔ صلیب دم مسیحا تا چهل روز چنان بگوش میرسید که سلطنت الهی نزدیک ست سوال کردیم
که آن بادشاهی همین وقت مقرر خواهد شد فرمود که تعیین وقت بدانائی کل سپارید
واما تفصیل آن مداریه حالا وقت آن ست که عبارات اینهمه بشارات از کتب بیبل برنگاریم
اشعیا باب ۴۲ آیه ۱ دیکهو میرا بنده جسی مین برپا کیا میرا برگزیده جس سے میرا جی راضی
ہی مین نے اپنی روح اوس پر رکہی وہ قومون پر عدالت کریگا وہ جبتک زمین پر عدالت
نکرے نہ گہٹے گا اور جزیرے اسکی شریعت کی راہ تکین گے مینے جو یہواہ ہون تجکو صداقت
بازی سے بلایا ہی تیرا ہاتہ پکڑونگا اور تیری حفاظت کرونگا صحرا اور دشت اور صحرائی اور دہ
امدیہہ جو قیدار بستے ہین ہین آوازین بلند کرینگے پہاڑونکی چوٹیون پر للکارین یہواہ ایک
بہادر کی مانند نکل کہڑا ہوگا وہ جنگی مرد کی طرح اپنی غیرت اوکسائیگا وہ نعرے ماریگا
وہ اپنے دشمنون پر بہادری کریگا اور اندہون کو اس راہ سے جسے وہ نہین جانتے تہی لیجائیگا
مین اونہین اون راستے پر لے چلونگا جس سے وہ آگاہ نہین ہین تاریکی کو انکے آگے روشنی
کر دونگا وے نپٹ پشیمان ہونگے جو مورتون پر بہروسا کرتے ہین اور ڈہالے ہوئے
بتون کو کہتے ہین کہ تم ہمارے خدا ہو زبور باب ۱۴۹ آیه ۱ رحمت یافتگان وجد خواهند
کرد و بر بسترهای خود ترنم خواهند نمود تسبیح خدا در گلوی ایشان شمشیر دو دم در دست ایشان
تا انتقام از قبیلهها بگیرند و طوائف را تنبیه نمایند بادشاهان طوائف را در زنجیرها و امرای ایشان را

ور علمای آنشین ببینا نمیدند تا قضای مرقوم بایشان رسانند اشعیا باب ۱۳ آیت ۲ سے ۱۸ تک
مین نے اپنے معین لوگونکو حکم کیا ہی مینے اپنے قہر کے سبب سے اپنے بہادرون کو جو میری
خداوندی سے مسرور ہین بلایا ہی پہاڑون مین ایک قوم کی آواز ہی جیسے ایک بڑی لشکر کا
شور ہے اون امتونکے غولون کی آواز ہی جو فراہم ہوئین یہواہ آتا ہی اور اوسکے قہر کے
ہتہیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکھو مین مدیونکو اونپر چڑہاؤنگا وہی روپی کو خطر
مین نلاینگے اور سونے سے خوش نہونگے انکی کمانین جوانون کو پاش پاش کرینگی اور بابل
جو مملکتون کی حشمت اور کلدیا کی بزرگی کی رونق ہی صدوم اور عامورا کی مانند ہوجایگا
جنہونکو خدانے اولٹ دیا وہ کبہی آباد نکیا جایگا اور پشت در پشت کبہی اوسکی بستی نہوگی وہان
عرب کے لوگ خیمی استادہ نکرینگے انجیل اول باب ۳ و باب ۴ آیت ۱۷ یسوع نے وعظ کرنا اور یہ کہنا
شروع کیا کہ توبہ کرو آسمان کی بادشاہت نزدیک ہی مین تم سے کہتا ہون کہ بہوتیرے
پورب اور پچہم سے آوینگے اور ابراہیم اور اسحق اور یعقوب کے ساتہ آسمانکی بادشاہت مین
بیٹہینگے پر اس بادشاہت کی لوگ باہر اندہیرے مین ڈالیجاینگے وہان رونا اور دانت پیسنا
ہوگا اشعیا باب ۶۶ آیت ۱۸ سے ۲۵ مین ساری امتونکو اور اون گروہونکو جنکی زبانین مختلف ہین
فراہم کرونگا سو وی سب آوینگے اور میرا جلال دیکہینگے عوام کے بیچ میری شوکت کو بیان
کرینگے یہواہ کے لیئے ہدیہ گذرانینگے جسطرح سے کہ بنی اسرائیل ستہری برتنون کو ہدیہ رکہکے
یہواہ کے گہر مین لاتے ہین یہواہ فرماتا ہی کہ جسطرح نئی آسمان اور نئی زمین جو مین بناتا ہون
میرے آگے ثابت رہتی ہین اسیطرح سے تمہارا تخم اور تمہارا نام بہی ثابت رہیگا اور یہواہ کہتا ہی
ایسا ہوگا کہ ایک ماہ نو سے دوسری ماہ نو تک اور ایک سبت سے دوسری سبت تک
ساری لوگ آکے میرے آگے بندگی کیا کرینگے اور وی باہر نکلکے ان لوگونکی لاشون پر
جنہون نے میرے گناہ کیے ہین نظر کرینگے مشاہدات یوحنا باب ۳ آیت ۱۲ مین لکہے ہی جو
غالب ہوتا ہی اپنے خدا کی ہیکل کا ستون کرونگا وہ پہر کبہی باہر نکلیگا اور مین اپنے خدا

شہر کا یعنی نئے اورشلیم کا نام جو میرے خدا کی طرف سے آسمان پر سے اوترتی ہے اور اپنا نیا نام اُس پر
لکھونگا جسکے کان ہین سنین روح کلیسیاؤن سے کیا کہتی ہے **زبور چہل و پنجم ع ۲ سنہ ۱۸**
تو حسن مین سب بنی آدم سے کہین زیادہ ہے تیرے ہونٹون مین نعمت بٹہائی گئی ہے اسلیے خدا نے
تجھے ابد تک مبارک کیا تو جاہ و جلال سے اپنی تلوار حمائل کر کے اپنی ران پہ لٹکا راستبازی
اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبالمندی سے سوار ہو تیرا داہنا ہاتھ تجھے
ہیبت ناک کام دکھائیگا بادشاہونکے دلونمین تیرے تیر تیزی کرتے ہین لوگ تیرے سامنے
گر جاتے ہین بادشاہونکی بیٹیان تیری عزت والی عورتون مین داخل ہوتی ہین + +
توریت کتاب استثنا باب ۱۸ سنہ ۱۸۲۹ مین اُنکے بہائیون مین سے تجھسا ایک پیغمبر قائم کرونگا اور اپنا
کلام اُسکے منہ مین ڈالونگا اور ایسا ہوگا کہ جو اون باتونکو جنہین وہ میرا نام لیکر کہیگا نہ سنیگا
تو مین اُس سے مطالبہ کرونگا **اشعیا باب ۲۱ سنہ ۱۸** النبوۃ فی العرب وہی قیدار **توریت**
استثنا سنہ ۱۸۲۹ باب ۳۳ آیت ۲ یہوا سینا سے آیا اور ساعیر سے طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑ سے اُن پر
چمکا **سفر پیدائش باب ۲۱ سنہ ۱۸۲۹** خدا اُس طفل کے ساتھ تہا کہ وہ بڑہا اور بیابان کا رہنیوالا
اور تیرانداز ہوا پہر اُس نے دشت فاران مین جاکے بود و باش کی **اعمال باب ۱ سنہ ۱۸۲۹**
اور اُس نے بعد مرنے اپنے کے آپکو بہت دلیلون سے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک اُنہین
نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتین کہتا رہا اور اُنکی جماعت مین داخل ہو کے اُنہین حکم کیا کہ
اورشلیم سے باہر نجاؤ بلکہ جو وعدہ کہ باپنے کیا جسکا ذکر تم سُن چکے ہو اُسکا انتظار کرو انہون نے
اکہٹے ہو کے اُس سے سوال کیا کہ اے خداوند کیا تو اسیوقت سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہے
اُس نے اُنہین جواب دیا تمہارا کام نہین کہ تم اُن وقتونکو جنہین باپنے اپنے ہی اختیار مین رکہا ہے جانو
اعمال باب ۳ سنہ ۱۸۲۹ جبتک سب باتین جو خدا نے اپنے سارے پاک پیغمبرونکی معرفت ابتدا سے
کہین ثابت نہو جاوین تب تک ضرور ہے کہ آسمان اُسے لیئے رہے کہ موسی نے باپ دادا سے کہا کہ خداوند
جو تمہارا خدا ہے تمہارے بہائیون مین تمہارے لیئے ایک پیغمبر مجھسا مبعوث کریگا تم سب چیزون مین اُسکی

جو کچھ کہ وہ تعین کئے اسکی اطاعت کیجیو اس وثیقہ کی جو خدا نے ہمارے باپ دادوں سے
باندھا جبکہ ابراہیم سے کہا کہ تیری تخم کے سبب سے سارے قبیلے نیکبخت ہونگے خدا نے اپنے
بیٹے یسوع کو اٹھا کے پہلے تمھارے پاس بھیجا

طریق دوم ملت بیضای اسلام

بر ضمائر ارباب بصائر
ظاہر است کہ اسلام ذات و صفات الہی را بطوریکہ شاید و احکام احکام کما ہی بنہجیکہ باید از آدمی نباید
فی غلط آرای جمیع عقلای روزگار و حکمای ادوار و علمای اعصار یارای آن ندارد
کہ ملتی خالی از خلل و دینی بری از زلل بر روی کار آرد و نمی بینی کہ مجموع دانشمندان فارس را
چہ عقیدہ بود کہ یزدان آہرمن را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزدیک عقل
قویم و فہم سلیم مردود نخواہد بود و نمی شناسی کہ ہندوان ہندوستان کہ بزعم ہندوان حکمای ہندوستان
بودہ اند چگونہ عقاید فاسد مقرر نمودہ اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد کہ غیر موجود حقیقی
و معدوم تحقیقی چیزہی را واجب الوجود دانند و آیا معقول تواند بود ذات حق بیکار و بی آفریدگار
باشد یا مسلم توان داشت کہ ذات رب العزت را بغیر علاقہ قالب نام خدا ننہند و بر تقدیر
علاقہ کالبد ہم او را مرتبہ خدائی ندہند آیا منصب خدائی چنان است کہ گاہی باشد و گاہی نباشد
یا تعقل توان شمرد کہ چون بر مشتاقان انوار جمال و منتظران اسرار کمال کرامت نماید در صورت
خوک جلوہ فرماید یا اعتقاد توان کرد کہ چون ہندوی از دین مقدس برگردد و خواہد کہ برگردد
باید کہ بہ بول فرج گاو پرواز تا مطہر گردد پس محقق شد کہ دینی متین و شرعی مبین کہ در ہیچ
محل مختل و در ہیچ مقام مہمل نبود در تحت قدرت ہیچ حکیمی و عالمی تواند بود چہ جای آنکہ از عقل آدمی
ظہور تواند نمود اگر انصاف ہست وبہ مجاز ما گفتیم ع گفتیم والسلام علی تابع الہدی

طریق سوم صورت حال

برای تصور این امر صورت ملکی در خیال خود باید بست کہ ساکنان آنجا علمی
و ہنری ندارند و جز آثار جہل بر روی کار نیارند و نہایت ہمت ایشان آنکہ بہشتی چند تا زند و غذا
از شیر شتر سازند و در چنان دیار قریہ ایست کہ نہ دار الامارت بودہ است و نہ دار التجارت و در
چنان قریہ خانہ ایست کہ نہ ثروتی دارد و نہ حشمتی خانخانہ چنین یتیمی ہست کہ در کفالت عم روزگار

بسر برده و هرگاه بمکتب نرفته اند و الف با تا نخوانده تا دانش رونما فزون و حصول کمال از تعلیم
بیرون با جمله اسباب عزم جهانگیری یک بیک مفقود و موانع جزم آن سر بسر موجود باشد آیا
در چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بجزم توانند گفت که غلغل من در اکناف زمین خواهد افتاد
و سروران جهان سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم
خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصاً
در حالتی که خواص و عوام آزار او جویند و جمیع اهل ادیان براه عناد او پویند و اعدا آفت دین
و ایمان پندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوی عقارب گیرند و خویشان عادت
بداندیشان پذیرند والله که در چنان بی سر و سامانی و ضعف و ناتوانی و هیچ مخوانی و خلاف
اقاصی و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بندد و الا بر تقدیری که از جانب حضرت واهب
عهد و پیمانی در میان آید و اطمینان کلی رو نماید و قطع نظر از آن متصور نه باشد که مردمان بی آنکه
از مشاهده غیب لذتی یابند بجهه تتبع او شتابند و با وجود ملامتهای خویشان و بیگانگان حرفش بپذیرند
و ترک مادران و پدران و سائر خویشاوندان گیرند و با وصف ایذای کفار و آزار فجار صحبتش
نگذارند و کربت غربت روا دارند و حرقت فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
و نار و شنار از دیار بیرون روند و آماده مصیبت شوند و عشرت را مبدل به عسرت گردانند
و الفت عیال را کلفت دانند و بعد ازین تخییل ملاحظه باید نمود که حال عرب چگونه بود و نبوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچه نهج جلوه فرمود و اصحاب آنجناب تا سیزده سال چه جفاها دیدند
و چه آزارها کشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تحمل بکار بردند و چگونه هجرت سفر را
مسرت شمردند و بعد چه حالت رو بجشن آوردند **چهارم شهادت کماله** لیاقتش آنکه مقصود بعثت
تکمیل آن ست که افراد انسان بکمال خود برسند و تخلی از رذایل پیش گیرند و تحلی بفضایل نمایند
و فنا فی الله رو نماید و بقا بالله میسر آید و کرامات بطریق علامت مشهود گردد و مقامات
تقرب مبذول افتد و پیداست که اولیای کرام و صفیای عظام در زمره اهل اسلام محصورند

وکمال ایشان مشهور عالمی که مخالفان هم مجال انکار ندارند الحمد لله اینچه مقامات ست وچه
کرامات نمی بینی که حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی چه کرامتها دارد وچگونه صد هزاران
هنود بکرامت آن قطب ملت قائل اند وبعقیدت وسایل و والیان گوالیار وسکهان بی شمار
روز یازدهم چه قدر نذر ونیاز بجا می آرند وچگونه تعظیم وتکریم می کنند هفتاد کس از اولیای نامدار
وعلمای کبار زنده گشتن مرغ کباب بدعای آنجناب مشاهده نموده در کتب تحریر فرموده اند وهمی دانی
که چقدر کاروانهای هندوان بزیارت مقابر خواجه معین الدین چشتی وسید سالار غازی وشاه
بدیع الدین مدار وشاه بوعلی قلندر وشاه فرید الدین شکر گنج وسلطان سخی سرور وشاه بهاء الدین
ملتانی وسید جلال الدین بخاری وسید علی همدانی وشیخ نور الدین نورانی وغیرهم قدس الله اسرارهم
بسر ودیده میروند وبمرادهای خود مسرور میشوند وبحصول مامول اقرار مینمایند وبحرف بیهوده بعضی از
هنود میگویند کاروان میرود وعوعو سگ نمی شنود وبادشاهان نامدار کرامتهای اولیای
بچشم دیده ودر سلک تحریر کشیده اند توزک جهانگیری وسفینة الاولیای داراشکوه وامثال آن دیدنی
دارد وبزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبد العزیز ومولانا عبد القادر معاینه دیده
بیان میفرمایند وبنده تالیفی از مولانا شاه ولی الله که بخط خاص ایشان مرقوم ست ودر قصبه
خورجه در کتب خانهٔ مولوی سراج احمد موجود ست بچشم دیدم دران مسطور ست که در خاطرم
ریختند که فرزندان تو همه شهدا اند ودو کس دیگر که نسب ایشان از جانب مادر بتو متحقق خواهد شد
بوجود آمده مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده از هند هجرت گزیده اقامت
حرمین اختیار خواهند نمود ووفات هردو آنجا خواهد بود ووقوع این کشف بر همگنان مکشوف ست
وتولد مولوی اسحق ومولوی یعقوب وتحدیث وترویج وهجرت ایشان معروف ومولوی اسحق
در مدینه مدفون شد ومولوی یعقوب هنوز در قید حیات ست وفیوض چهارده سلسله در
جهان مشهود ست ودر قلوب صوفیهٔ صافیه موجود اند وان بچهارده تن می نازند ومسلمانان
بچهارده تن ممتازند الله الله چه اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردار وهر کمالی

دلیل پیغمبر + که شیر میدهد خبر ز شجر + میدهد نخل میوهٔ نورس + خالی از میوه میدهد شد و بس +

طریق پنجم اخبار باستقبال اخبار زمان استقبال نامحصورست اینجا خبرهای چند مذکور میشود یکی آنکه خدای تعالی خبر میدهد که ای محمد ترا خدای تعالی نگهبان ست و قتل تو بیرون از امکان فهم بیوهیم نتواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیارا مقهور دارد فاش نتواند گفت که من با همه اهل ادیان بمخالفت برخیزم و خون جهانی بریزم و معبودان همه جهانیان را بدگویم و روی زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالمیان توحید قبول نکنند ریاست حکومت ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موحدان روا ندارند و مارا از روزگار ایشان برآرم و مال و منال و اهل و عیال ایشان بارباب توحید سپارم و با این همه صاف میگویم که از دست هیچکس بقتل نخواهم آمد چه جای آنکه بی زر و زوری که سلطنتی و سطوتی و سر و سامانی و طاق و ایوانی نداشته باشد علی رؤس الاشهاد فرماید که با آنکه بغارت جمیع ادیان میجویم و با مجموع عالمیان براه خصومت میپویم و ساکنان هفت کشور و بادشاهان زورآور دشمن جان من اند و من همین بطاقتی چند می بینید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول هیچکس نخواهم بود و بعد ازین پاسبانی نمیخواهم از هیچکس حذر نخواهم نمود و موافق و مخالف را آزآمد شد منع نخواهم فرمود و هر کس ظاهرا کلمه من خواند همین مصاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان بانکار نخواهم کشود ع دشمن اگر قویست نگهبان قویترست + ظاهرست که چنین دعوی نمایان بدون عهد و پیمان حضرت رحمن صورت نتواند بست **دوم** آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل عجم اگرچه امسال زبر دست خود دیدند و پارسیان اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از سه سال مغلوب خواهد گشت و اینکار از نه سال نخواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا پیغمبر نخواهید بلکه انکار من لازم دانید و موافقان نیز اگر از عقیدت بیرون روند و مخالف شوند جای نیست **سوم** آنکه در صحیحین مذکور و مسطور ست که جناب ختمی مآب بزبان معجز بیان آورده که در ملک حجاز ناری عظیم ظهور خواهد نمود که کوههای شهر بصری را روشن خواهد ساخت و با این مسافت و دراز

تا ناظران حجاز بلند کوه را که در شام است مشاهده خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آن نار
منزلها خواهند پیمود وقوع این خبر که مخبر صادق داده در اواخر عهد عباسیان مشهود افتاد
بتاریخ سوم جمادی الاخری ۶۵۴ روز جمعه بعد عشا متصل مدینهٔ سکینه طول آن سه فرسنگ
عرض آن چهار میل و رفعت یک نیم قامت باشند شهری بزرگ که قلاع و بروج و کنگرها داشته باشد
چون دریا موج زن و چون رعد غرّان و از عجائبات آن آتش اینکه سنگ کوه می گداخت
و بدرختان نمی پرداخت و جهانی را چنان روشن ساخت که باشندگان مدینه شب بکار میپرداختند
چنانکه در روز و ساکنان بصری و تیما در نظر آورده تعجب ها میکردند اسد اسد چارقه شمعی بود
کاندران صبح شام جلوه نمود + قسطلانی مورخ محدث که از جملهٔ نظارگیان آن نار بوده است
کتابی علحده در احوال آن تالیف فرموده و در همان کتاب ثبت است که بست و هفتم رجب در همان
سال انطفا پذیرفت و سید سمهودی نیز در خلاصة الوفا و شیخ عبد الحق در جذب القلوب جزوی
ازان احوال ثبت کرده اند **چهارم** در سنن ابوداود مرقوم است که جناب رسالتمآب خبر داد
که شهری بسیار نزدیک دجله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت من دار السلطنت
خواهد بود در آخر زمان فوج ترکان که چهرهای پهن و چشمان خورد داشته باشند هجوم آورده بر لب
نهر اقامت کرده مردم شهر سه گروه خواهند بود فرقهٔ مال و متاع بر گاوان بار کرده فرار بر قرار
خواهند گزید و جماعتی در امان ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گروهی اهل و عیال را
پس انداخته بمقاتله و مقابله پرداخته داد مردی و مردانگی خواهند داد و روی توجه بشهادت
و سعادت خواهند نهاد اینخبر صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد در عهد خلیفهٔ عباسی مستعصم بالله
ترکان تتاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروفست هجوم آوردند
بعضی از شهریان با عیال و اطفال رو بفرار نهاده آخر بدست مخالفان افتاده هلاک شدند
و مستعصم بالله و اکثر اعیان شهر کمر بقتال ترکان بستند اما زیستند و جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافته
بمرتبهٔ شهادت رسیدند بالجمله هر یکی ازین دو خبر یکی خبر نار و دوم خبر ترکان تاتار بروجهی ظهور نمود

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیراکه اول در صحیح بخاری که درست و دوم در سنن
ابی داود مسطور و تالیف این کتب صدها سال قبل از وقوع این واقعات بوده و شهرت
آنها در شرق و غرب رو نموده و قرنهای دراز درس و تدریس آنها رو داده و این اخبار در
گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه در شیعه خبر امام مهدی در جهان مشهور است
و بر زبانهای خاص و عام مذکور و انتظار آن امام برحق در عالم محقق همچنان این اخبار بجامع
انام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور وقائع امام مهدی وقوع
اعجاز اخبار نبوی شبهتی نتواند بود بعد از وقوع این دو واقعه نیز مجال ریبی نتوان یافت

طریق ششم اسناد رجال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاش و معاد و مدار مهام عباد
باشد امریست عظیم دانستنی و دریافتنی و بعد تامل صادق دریافته میشود که آن این است
که تحقیق اخبار و تنقیح آثار بکار بردن حیف است که سائر انام سوای اهل اسلام از خبر هیچ خبر ندارند که خبر
محقق از غیر محقق توان شناخت اینقدر خود معلوم است که نه هرچه در زبانها افتاده باشد همه حق است
و نه هرچه در دفترها ثابت کرده اند جمله محقق گمان نبری که آنچه درین زمان مثلا شهرت پذیرفته است
تا اوائل آن بر همین منوال همواره مشهور بوده است چه برهانی برین نیست که شهرت زمانی حجت شهرت
زمانی دیگر باشد آنی بسا اخبار دور از کار که کذابان بر بافته اند و در جهان شهرت یافته قصههای
بهار دانش و غیر آن را نمی بینی که درین زمان چقدر شهرت دارد و صدق بر روی کار نمی آرد آیا گمان توان برد
که همه احوال بر همین منوال بر وجه کمال تا وقت وقوع مشهور بود و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
جلوه مینمود و عدد بینندگان این وقائع بمرتبه عدم امکان کذب رسیده است حاشا و کلا شهرت
هر زمانه علیحده شهرت این زمان بکار آید بالجمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار حقیقی است
و شناختنی نه سهل گذاشتنی و از نظر انداختنی هیچ قومی از اقوام سوای اهل اسلام طریقی ندارند
که تحقیق پدید آرند و کار ایشان خبطی است بی ضبط و خیالی چند بی ربط و منت مر خدای را
عز و جل که بر مسلمانان منتی عظیم نهاد که ایشان را بعد علم محکم اختصاص داد یکی علم اصول حدیث

بعد هم علم اسماء الرجال بر کتابهای معروف ما در باب تحقیق جاند که خبر چیست و تحقیق آن چگونه است
مخصوص است مشکل می‌نماید بطن تحقیق اسناد است چه خبر بی اسناد قصری بی بنیاد است باید در تفتیش
احکام تفتیش تمام ایام این امر مهم ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه ما اول وهله کدام کس
دیده است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و چند واسطه منقول گردیده
و مجموع این سلسله روات را اسناد نامند آنگاه تفتیش بسیار از احوال رجال باید نمود مثلا معلوم کردیم
که زید از عمرو شنید و عمرو هم از بکر رسید و بکر از خالد مسموع گردید و خالد معاینه دید نیک باید دریافت
که حال هر یکی از اینها به چه طریق بوده است مولد او کجا و مسکن او کو و پدر و جد او که و قبیله او کدام و تولد
او در کدام ایام و سفر او به چند مقام و چند کس از علما دیده است و در پرهیز و تقوی به چه حد رسیده و چه
آثار و اطوارش چسان ظاهر گردیده پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
دروغ او آشکار است همه اخبار او موضوع و بیکار است و اگر گناهی کبیره یا اصرار بر جرم صغیره وجود
آورده باشد خبر او ضعیف خواهد بود در مهمات امور چون اصول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در سلسله
روات مجموع اسناد را بر باد خواهد داد و بعد از آن همه تحقیق تفتیشی دیگر باید نمود که در فهم سخن و حفظ و نقل
و بیان حکایت چگونه بوده آیا روایات او در ایام خردسالی و سالخوردگی است یا در زمان بلوغ و عدم
اختلال و تدقیقهای دیگر بجای خود مذکور است و اینقدر ضرور است و بعد از این همه جهد بلیغ اگر سلسله اسناد
با این شروط موافق افتاد مضمون خبر را صحیح گویند و بعد از این تنقیح باید نگریست که سلسله صحیح یکیست
یا بیش از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم اگر دو است خبر عزیز است و اگر بیش از دو
باشد باید دید که اگر کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب محال افتد متواتر است ورنه خبر مشهور چون
این تحقیق انیق دریافتی بدانکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام والصلوة بطریق خبر متواتر
ثابت است چنانچه بر ماهران علم حدیث و تواریخ پیدا و هویدا است و بعضی بر وفق خبر مشهور و برخی
بر نهج عزیز و جزوی بطرز ضعیف با قیام اسناد موضوع آن نعوذ بالله نامسموع است و کاش یکی از اخبار
هنود باسناد موضوع ثابت میبود تا در مرتبه کذب محسوب میگشت و کارش بهتر از آن میگشت ٥

بگفتند از بزرگی و غیره پسری + گر از تحقیق خبر بیخبری + داستان تو که بی بنیاد ست + هیچ قصه ست
که بی بنیاد ست + از اینجا محقق گشت که هر دینی که بی اسناد ست بی بنیاد ست و حکایتش همه باد است
آمدیم بر تحقیق دیگر باید دانست که معجزه آنست که مقدور غیر قادر مطلق نبود و بنا بر علی هذا امتحان گفت که
پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که عین شرکست پس آنچه بطریق اعجاز ظاهر شود
محض فعل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم از اینجهت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد چه عقل
جزم مینماید که این کارها از آن قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی باختیار خود ظاهر تواند نمود بر این تقدیر اگر خدا تعالی
این مدعی رسالت را مبعوث نمی گردانید نشان خاص خود بظهور نمی رسانید از اینجا محقق شد که اگر
پیغمبری گوید که اعجاز تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان است
که موحدان بمشرکان نمانند و خاصگان را بر افعال خاصه الهی قادر ندانند ورنه حاصل این عقیده
چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود ست چه ایجاد چنین افعال مبتنی بر صفات کمال الهی
بر قدرت معهود ست که خاصه واجب الوجود ست و اینجا لطیفه طرفه است که شنیدن دارد و آن اینکه
کافران تعظیم پیغمبران چندان روا میدارند که اهل ایمان آنقدر تعظیم بجا نمی آرند چه گمان کفار آنست که شان
پیغمبران چنان ست که آنچه وظیفه وجوب وجود ست از قدرت و اختیار ایشان مشهود ست و چون وجود
افعال خاصه الهیه در اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه باختیار همان پیغمبران ست لا محاله
انبیا را شریک الهی شمردند و تعظیم بحد کمال بکار بردند چون این سخن اینجا رسید وقت ست که بتان هندوان را
بشکنیم و اوهام بندگان اصنام را بر هم زنیم **اندر زمن** در قرآن مذکور ست که کافران میگویند که بر هیچ تقدیری
و بهیچ صورتی هرگز هرگز ایمان نخواهیم آورد تا برای ما از زیر زمین چشمه آب جاری نسازی یا باشد مر ترا بستانی از
خرما و انگور و روان کنی در آن جویها را بطریق جاری یا بر آوری آسمان را چنانکه خبر داده پاره پاره یا بیاوری
خدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشد مر ترا خانه از آرایش طلاها یا بالای آسمان روی و آن بالا رفتن
سبب ایمان ما گاهی نخواهد بود مگر وقتیکه فرود آری بر ما کتابی که ما بخوانیم بگو ای محمد پاک ست ذات من از همه عیبها
من نیستم مگر بشری پیغمبری فرستاده **بت شکن** اینجا تحقیقی چند ست که بگوش هوش باید شنید نیک

آیه جمیله یعنی آنکه این آیت پر هدایت بر فائده چند خیلی سودمند اشتمال دارد **فائده اولی** ازین
آیت ثابت میگردد که اعتقاد آن قوم پر خطا آن بود که نشانهای خاصه الهی محصور درین چند امور است یکی
آنکه چشمه از زمین بیرون آید دوم آنکه بستانی از خرما و انگور جلوه نماید سوم آنکه آسمان فرود افتد چهارم
آنکه خانه زرنگار پدید شود پنجم آنکه ملائکه از غیب حاضر شوند ششم آنکه پیغمبر به آسمان رود و هرچه جز این
شش جلوه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نخواهد بود بنابرین اعتقاد بی بنیاد با آواز بلند
میگویند که در هیچ صورتی و هیچ حالتی هرگز هرگز ایمان ما صورت نه بندد الا در حالتی که یکی ازین شش چیز
بوقوع پیوندد یعنی اگر مردگان را زنده خواهی کرد یا کوهی را از جا خواهی برد یا کاری دیگر نادر تر ظهور
خواهی آورد هرگز باور نداریم الا بر تقدیریکه یکی ازین امور ششگانه ظهور یابد پس محقق شد که در جواب
آن قوم هرگز نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شمارید
و ایمان آرید چه نزدیک ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی معجزه کما هی بود بلکه جمیع آن را
نزد ایشان سحر مستمر تصور باید نمود آری یکی ازین امور ششگانه در نزد ایشان آیت الهی خواهد بود **فائده دوم**
عقیده آن گروه شقاوت پژوه آن بود که این امور ششگانه نیز از قبیل آیات الهی نخواهد بود الا بر تقدیر
هر یکی ازینها مقید بقیود شود و مشروط به شروط گردد پس شرط پیدا شدن چشمه آنکه روان شب و فیض
جاری بهر دم رساند اگر روان نبود یا جاری شد و زود فرو رود و بکار مردم نیاید نباشد آیت نخواهد بود
و ظهور بستان مقید است باین قیود که خرما و انگور داشته باشد و نهرهای چند در آن ظهور کند و آن همه انهار
آبی که باید فرحی که شاید جریان نماید و مجموع برای تو باشد و بتو اختصاص یابد و اگر یکی از چهار قیود فوت
شود آیت الهی نخواهد بود و باور نتوان نمود و شرط فرود آمدن آسمان آنکه همه پاره پاره شود چنانکه در روز
قیامت و تهدید ظهور قصور نرسانده و آنکه مر ترا باشد و بتو مختص شود و شرط اعتبار ظهور فرشتگان آنکه خدا
نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرود آئی کتابی از بهر ما و انمائی که ما بخوانیم و اگر بالای
آسمان رسی باز جهت آن ایمان نخواهیم آورد الا بهمان شروط **فائده سوم** آن همه تراشان تکلف ناشی
یکمه کس نبرده اند بلکه جمعی کثیر و جمی غفیر مشورتها کرده و کنکاشها بکار برده این چند مضمون را که مشحون ملال اش

بشود و ما ز چنانچه از لفظ قالوا و حرف آن گمان دریافت پس آیا همی بهانه آسایی آنها اتفاق بیان کند
که امری چند تشخیص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پناهی نتواند بود پس
مصلحت آنست که ما سوای امور نشگانه را هرگز از قبیل آیات الهی معجزات گاهی نباید شمرد و اول هله
انکار باید کرد و محکم بر زبان باید آورد که بهیچ تقدیری زنهار باور نخواهیم کرد و الا بر تقدیر ظهور امور مذکور
در ینحال مجال او نخواهد ماند که بمعجزات گذشته حواله نماید یا باظهار ماورای این امور گراید باقیماند همین
چند امور در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تدبیر معقول این است که هر امری را
بقید بقیدی چند گردانیم تا همه را اکثر از آنها بسر حد محال رسانیم و طریق آن این است که چون خلاف
قرار داد ازلی ممتنع و کذب بخدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید اندیشید که خلاف اخبار الهی و احادیث
نبوی رو دهد و میدانید که بنابر عقیده اسلام قانون ازلی و عهد لم یزلی آنست که هر کتابی که نازل شود
بواسطه آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر آسمان رفته کتابی برای بندگان همراه خود آری
ورنه خود خبر دارید که شب معراج بالای آسمان رفت و سفر بیت المقدس هرچند نفس کرد چون احوال
و آثار آن مکان بقصد تحقیق و تدقیق پرسیدید بجواب صواب رسیدید و از آنجا که این امر بعید الوقوع آمده
بتکرار انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این قید و بنابر
اخبار قرآنی روز قیامت روزی معین است پس فرود آمدن آسمان را مقید باید کرد بآنکه همه پاره پاره
شود چنانکه در روز جزا ورنه خود میدانید که ماه دو نیمه شد بر افتادن پاره از آسمان چه عجب
و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید بآنکه برای ما جاری باشد و زمین های ما را سیراب گرداند چه بصورت
بنابر اخبار نبوت مشهود نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور بستان خرما و انگور نیز مقید باید کرد بآنکه
باقی ماند و نهر های چند را در میان آن گرداند تا بتماشاگاهی ماند و این مجموع نازو نعیم و تماشاگاه عظیم را
بخود اختصاص دهد تا روبه اسراف صاف شد و خانه زر را نیز مقید باید نمود بآنکه مخصوص ذات
خاص او باید بود و زنهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده قید خانه و بستان باختصاص ذات
آنکه بدون این قید وجود آن آسان است و بدین قید خلاف عهد پیمان خواهد بود چه عهد با خدای

۵۱
یعنی مخصوص ذات خاص نبی صلی الله علیه وسلم باشد ۱۲
من

آن است که آرایش دنیا و ترفه اغنیا گاهی نپذیرد چنانچه از اخبار بسیار و دعاهای متعدده
پیدا است و ظهور فرشتگان را بحضور خدا شرط باید نمود و استحاله آن خود هویدا است با جمله آن گروه
مردود بر بنیه اخبار و عهود و توفیقانه براه تزویر شتافته همین امور را باقیود و شروط مذکور طلب نموده‌اند
و دانستند که خلاف عهود متصور نتواند بود و اگر بالفرض یکی از اینها بظهور آید کذب اخبار و عهود و خلاف
عهود در نماید برین تقدیر گرویدگان نیز خواهند برگشت تا بگرویدن چه رسد فائدهٔ چهارم ازین آیت
سبب عدم اظهار این امور دور از کار پیدا است چه خدای تعالی پیغمبر خود را فرمان داد که در جواب این
معاندان بگو که قدوس علام الغیوب بری از عیوب است یعنی از وقوع این امور با قیود مذکور لازم
می آید که قانون ازلی و عهد لم یزلی درهم و برهم شود و کذب اخبار الهی پدید آید و عیبی و نماید
و پیدا است که پروردگار من از همه عیوب پاک است پس ظهور این امور البته محال خواهد بود و وجه وجیه
تقدیس و تنزیه در جواب آن گروه سفیه نیز واضح و لائح گشت و عجب است که عالم‌ترین هنود ترجمه
سبحان ربی چنین نمود که شکر باد بخدا فقیر میگوییم که شکر باد بخدا که پیدانی داناترین هنود اینجا نیز عیان
گردید که معنی لفظ مشهور نیز نتواند فهمید تا بفهم حقایق اسلام و دقایق علمای اعلام چه رسد فائدهٔ پنجم
از بیان مذکور بر اهل بصیرت کشف شد که همین آیت که در نظر کوته‌بینان نافی ست در اثبات اعجاز
محمدیه کافی ست چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبودند جناب ختمی مآب را
مثل دیگر مردمان تصور مینمودند چنان میشمردند که گویا هیچ چیزی از جمله خوارق از وی ظهور نیامده
هر آینه یکبارگی بر همین امور نمی‌سختند و از ما سوای اینها فرسنگها نمیگریختند و قیود بسیار و شروط
دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشهای شدید و تکلفهای بعید لازم نمی‌شمردند و بطرفی را
کشان کشان در محل محال نمی آوردند نمی‌بینی که در محل قبول او رای مسئول چها نعرهٔ حاشا و کلا میزنند
و چگونه خود را از آنجانب دور می افکنند و چقدر در تلاش شروط در می تنند و بر چه نهج تاکید
تا بر فرار شدید فاش میگویند که ماورای این امور را در هیچ حال هرگز باور نخواهیم کرد و اصلا ایمان
نخواهیم آورد و این امور را نیز بدون آن قیود اعجاز نخواهیم شمرد پس محقق گشت که نزد ایشان مطلق

خوارق عادات محل انکار نبود دمیده هستند که همواره جلوه نموده است و خواهد شد و هو المقصود
والسلام علی النبی المحمود باید دانست که چون ظهور این امور بنا بر وجوه مذکوره نزد آن گروه
انبوه که بر سر عناد و فساد بودند همواره بیان مینمودند که چرا آیتی بظهور نیامد اگر ظهور می یافت هر آینه
ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنا بر آن بود که خود را معذور وانمایند و باغوای دیگران
گرایند **فائده ششم** آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پژوهان در عناد و فساد بجائی
رسیده بودند که عروج آسمان را آیت باهره و معجزه قاهره نمی شمردند معاذ الله چون کار انکار
بدینجا رسید که بالای آسمان رفتن آیت الهی نباشد جای دیگر معجزات چیست و عجب تر آنکه کافران
این زمان میگویند که اگر از پیغمبر اعجازی بظهور آمده بودی هر آینه وقت طلب معجزات حواله بآن نمودی
ای ابلهان ابلهی که صعود فلک را آیت نشمارد چیزی دیگر را چگونه تسلیم خواهد نمود و چگونه نزدیک او
آیت تواند بود دوم آنکه ابلهی چند گمان می برند که قرآن خبر میدهد که محمد نه گاهی اعجازی بظهور آورد
و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من دلالت دارد و اینحرف بیهوده از غایت غوایت
ایشان خبر میدهد زیرا که اگر جناب ختمی مآب با دعوی اعجاز هیچ سروکاری نداشت بلکه خود را بینا بر
مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجز بیان می آورد که اگر مجموع مددگاران خود را جمع سازید
معارضه یک سوره مختصر نتوانید کرد و چرا می فرمود که با وجود آنکه جمیع جهانیان با من دشمن اند و ضعیفی
چند با من اند هیچکس بر قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل روم با وجود هزیمت فاحش
بعد از سه سال و بیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چرا بر زبان شریف میگذرانید که یهود لفظ تمنی موت
گاهی بر زبان نتوانند آورد و خداوند تعالی ایشان را یارای این گفتار نخواهد داد و چرا اعلام کفر تهای
آینده را اعجاز خود قرار می داد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و اثبات آن نبوده است کسیکه دعوی
معجزات اصلا نجوید اینها چرا گوید زهی غباوت و خهی شقاوت سوم آنکه سفیهان دعوی چنین
دارند که قرآن انکار ظهور معجزات محمدیه میکند و دلیل چنین می آرند که از انکار کافران حکایت مینماید
ای نادانان انکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن در ظهور اعجاز نیست نه در انکار کافران نسبت بآن دراز

حاشیه متعلق به این مقام در آخر کتاب ثبت است ۱۲

اگر بت شکن از زبان اندرمن حکایت کند که او منکر اعجاز است آیا میتوان گفت که بت شکن
نفی اعجاز محمدی کرده سر کار این ست که کفره فجره هر اعجازی را که میدیدند بر سحر حمل مینمودند و اخبار
احوال آینده را تخمین عقلی قرار می دادند و این دو گمان فاسد هر جا بکار می بردند و طلب اعجازی دیگر
می کردند و واجب نیست که هر غرضی که مطلوب بر حسب خواهش خود تر شد مرد عاقل در صدد قبول
آن باشد چه جای آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال براه خواهش جهال پوید و هر چه ابلهی گوید تحصیل
آن جوید ع کار حق بازی طفلانه شمردن حیف است + غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروض هنود
قیاس کرده که قبول هر سؤال بر وی واجب شمرده قبل ازین در قلم آمد که دیو بکاسر چون از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد مامولش مبذول افتاد و خواست که در عوض چنین دعا
دعا [illegible] عیدارد و دست بر سر مهادیو نهاده زن او را در تصرف خود آرد مهادیو دست زن گرفته
بکوه کیلاس رفته با خدای اندرمن گفت که از روی نادانی خطای رفت خدای شیو در مقابله دیو بجز
ریو چاره ندید خود را زن مهادیو گردانیده پیش دیو رفت و گفت که مانند شوی من شیوجی دستی
بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاهت
اجابت دعا بنمودن بنده خود شدن چه حاجت بود ع شیوه شیو است طرز الهی کار حق
کار مهادیو دیوانه نیست + شان قدوسی نشان کبریا نیست + گاه مرد و گه زن فتانه نیست + چهارم آنکه
قبل ازین بر همگنان کشف شد که اعجاز نه در تحت قدرت پیغمبران است پس اگر گویند که معجزه در
اختیار ما نیست جای لعنت نیست بلکه بیان عین عرفان است بالجمله حرف کفار همه باد دست و دور
از مراد اندرمن اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواهش بعض
کافران معجزه ظاهر نفرمود و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه استهزا
بکار می بردند و بعذاب دنیا گرفتار می شدند جوابش اینست که پیغمبر را از ظهور معجزه عاری داشتن
و تخفیف عذاب کافران واجب انگاشتن مقتضای رحمت نیست **بت شکن** حیف است
که مقصود بعض مفسران نفهمیده هرزه درائید مراد ایشان اینست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

مبنی بر حکمتهای گوناگون است از جملهٔ آنها یکی اینست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب معجزه بر فور مبتلای عذاب
ایزد قدیر میگشتند و خدای تعالی رحمت نبوی عالم فرموده و شامل مشرکان و موحدان نموده است
و مسئول هر ابلهی مبذول داشتن و بمراد دیوانه رعایت حکمت فرو گذاشتن منافی شان اوست و موجب
هزاران تباهی ؎ پس دعاها که زیان است و هلاک + از کرم می نشنود یزدان پاک + حرف هر دیوانه مرعی داشتن
نیست الا مصلحت نگذاشتن + و عاری داشتن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک اظهار معجزات
در بعض اوقات عاری داشتن پیغمبران از اعجاز در جمیع احیان و ازمان لازم نمی آید تا اضطرار رو نماید
اندرمن . بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات اظهار معجزات از آنجهت نفرمود
که عوام اهل اسلام نظر باستمرار معجزات پیغمبر را بخدائی برنگیرند جوابش آنکه محمد خود به بندگی اقرار میکرد
پس چگونه کسی او را بخدائی برگرفتی **بت شکن** عجب است که در عمدهٔ جمیع هنود اینقدر غباوت موجود
باشد که هیچ جا مراد نفهمد غرض مفسران همان است که عدم اظهار معجزات در بعض احیان مبنی بر حکمتهای
فراوان است و یکی از آنهاست آنکه اگر گاهی عجز پیغمبران از اعجاز ظاهر نگشتی کار از حد بندگی درگذشتی
و چندی از عوام خیر الانام را بخدائی برگرفتندی و این امر خود حق است در عوام محقق چه باوجود
آنکه جناب مقدس نبوی خود را هزار بار بشر فرمود و خدای تعالی عجز آنجناب در بعض اوقات وانمود
فرقهٔ مفوضه را عقیده آنست که محمد مصطفی مختار خلق کاینات و ایجاد موجودات است و طرفه تر
آنکه جناب علی مرتضی را نیز فرقهٔ غالیه خدا میدانند حالانکه خود بظاهر او یکی از امتان پیغمبر می نهاد
و زبان بتفضیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
عالم جمیع مغیبات میدانند و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روا دارد او را وهابی میخوانند ازینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در غایت
غوایت و نهایت غباوت است آری ایشان عجز اسپندرکش نیاران با رمیان گشت و با این همه
کار ایشان حد نظر هندوان از بندگی در گذشت عجب غباوت فشانید که عقیدهٔ عوام را
محال میدانید **اندرمن** ابدا از محمد معجزه بظهور نرسیده چنانچه در قرآن است که ما منعنا

ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون و آنچه بعضی از مفسران ادعا می نمایند که از لفظ
الآیات نفی معجزه عموماً دست نمی دهد زیرا که الآیات معرف باللام ست و لام تعریف فائدهٔ آیات
خاص می بخشد پس درین آیت نفی همان آیات مخصوص است که مشرکان بر حسب خواهش خود تجویز کرده
بودند نه نفی معجزات مطلقاً جوابش آنکه در قرآن لفظ الآیات در اکثر جا بمعنی آیات مستعمل شده
مثلا ما نرسل بالآیات الا تخویفا پس معلوم شد که لفظ الآیات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود
بت شکن باید دانست که معرف باللام در چهار معنی مستعمل ست یکی فرد معین که آنرا عهد خارجی
می نامند دوم فردی غیر معین که آنرا عهد ذهنی گویند سوم مجموع افراد که آنرا استغراقی نامند
چهارم مطلق مفهوم که بجنسی موسوم می شود و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقوم ست و اطفال عربی خوان
نیز معلوم و معنی اول بر همه معانی مقدم ست و جمیع علمای زبان عرب متفق اند برینکه با وجود امکان
ارادهٔ فرد معین بسایر معانی التفات نتوان کرد و چون این سخن مقرر گشت بر اصل مقصود میرویم
و میگوییم که درین مقام نیز سخن اندرمن بر فنون جنون آن خرد دشمن دلالت دارد یکی آنکه بزبان
عرب هیچ وقوفی ندارد و از غایت جهل خود را مباحث می پندارد پس حال او نابلهی ماند که تا آنکه
حرفی از زبان سنسکرت نخوانده خود را مقابل سد بیاس داند دوم آنکه دعوی چنان دارد که
در اکثر مواقع قرآن کلمهٔ معرّف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو سه مقام معنی عام
ثابت سوم آنکه در مواضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و وهم
هندوانه را حاکم گردانیده میگوید که چون در فلان مقام معنی عام رو نمود در مواضع دیگر نیز عام
خواهد بود زهی طریق کلام و خهی طرز الزام پنجم آنکه خود اعتراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید
چنانکه میگوید که بمعنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن اعجوبهٔ ایام آن باشد که اگرچه
معرف باللام بمعنی خاص و عام هر دو مستعمل ست اما بپاس خاطر اندرمن بر معنی عام حمل باید فرمود و بر هندوی
خود شفقت باید نمود ورنه کار بیچاره نتواند گشود و ندانسته اند که با وجود هر دو احتمال چه جای تمسک است
و چه محل استدلال بالجمله با وجود صحت معنی خاص ارادهٔ معنی عام باتفاق علمای اعلام حرام ست

پس کلام بندگان او تمام سخت ناتمام ست **اندرمن** در تهیهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر
فعل دوم بر فعل اول معطوف ست و فعل اول یعنی اقتربت بمعنی مستقبل مستعمل ست یعنی روز قیامت خواهد آمد
پس لازم ست که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماه شگافته خواهد شد ورنه مخالفت معطوف
و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد **بت شکن** رحم ست بر حال حکمت گروی بود
که کارش انده هم نیز درگذشت تا مجبور جنون گشت زهی علم زبان عرب وخهی فهم مطلب که اقتربت را
بمعنی تقرب میگرداند و معنی تقرب چنین میداند که قیامت خواهد آمد ه چه خوش گفته ست سعدی
در زلیخا + الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها + وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا
هر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده باشد تواند دریافت که اگر اقتربت بمعنی تقرب باشد
معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قریب خواهد گشت
و پیدا است که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روزی خواهد بود که قرب قیامت
رو خواهد نمود و ظاهرست که چون نزدیک بودن چیزی مقصود متکلم فی نفسه نتواند گفت که نزدیک
خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال نتواند بود بنابر اعتراف اندرمن واجب گشت
که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد ورنه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد
آمد پس اعجاز محمدی مانند ماه تمام روشن گشت و شب ظلمت اوهام درگذشت **اندرمن** زمخشری
و بیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده **بت شکن** حاشا که چنین باشد در هر دو تفسیر باید نگریست
که حال چیست آری یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سر وکاری نداشت از روی استبعاد
قاصرانه چنان پنداشت که شق قمر گویا دور از خیال ست و فعل بمعنی استقبال ست و هر دو مفسر
برزعم وی بمعنی ماضی تفسیر فرموده اند و هم او را بلفظ قیل توهین نموده اند **اندرمن** در اول
و آخر این کلام قرینه برین مرام نیست که این امر بوسیله محمد صورت گرفته **بت شکن** این سخن
لافی ست که خلافی منبش نیست چه بعد ازین مسطور ست که کار کفار برین دستور ست که هرگاه
اعجازی در نظر می آرند چنین سحر می پندارند چنانچه در حق این معجزه نیز همین گمان دارند پس ازین

ط لفظ قیل بمعانی مے آرند که حرف قائل را بیهوده شمارند ۱۲ منه

از این آیت پر هدایت محقق ست که اعجاز محمدی مستمر بوده است نه همین معجزه منحصر باعجاز هم شق القمر
از این آیت روشن ست و هم اعجاز مستمر مبین و هم رد اوهام گذشته و آینده هم برهان **اندرسن** در بطر
آیت دوم با اول چنین باید شمرد که بی ایمانان در آخر وقت اگرچه نشان قیامت خواهند دید مگر
باز ایمان نخواهند آورد بلکه حسب عادت خود خواهند گفت که این سحر ست **بت شکن** ع
وه چه ربطی در میان آورده + هیچ ربطی نیست خبطی کرده + آیا اینقدر ندانی که عادت کفار آن بود
که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بظهور می آوردند ایشان را ساحر می شمردند نه آنکه انکار
وقایع کائنات نمایند و بدون دعوی اعجاز بتکذیب وقوع حوادث الهیه گرایند **اندرسن**
اگر شق القمر از محمد بظهور رسیده بودی اهل عرب که یک معجزه میخواستند و او انکار میکرد که من ابی
مجرد وعظ و پند فرستاده شده ام و طاقت اظهار اعجاز گاهی ندارم همینک برسالتش اقرار کردندی
و دیگر بار حیله و عذر در میان نیاوردندی و الا محمد او شان را باین معجزه رجوع نموده گفتی که فلان
وقت ماه را شگافتم الخ **بت شکن** باندک تاملی باید نمود که حجت گردی هنوز چقدر هرزه میگوید
وچه یاوه میگوید حقیقت حال برین منوال ست که بینندگان اعجاز دو گروه گشتند جماعتی نظر بکار برده
گمان سحر در میان نیاورده بایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان در شان ایشان است
شهدوا ان الرسول حق و جاءهم البینات و گروهی هرگاه که اعجازی میدیدند گمان سحر مینمودند
و زبان بانکار اعجاز آشکار میگشودند و در حق همین گروه شقاوت پژوه نازل شد که و ان یروا
آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی عادت مستمره این طایفه آنست که هرگاه که اعجازی مشاهده مینمایند
هرزه میگویند که چنین سحر خود همواره دیده ایم و ازین آیت عیان شد که معجزات گذشته در مقابله
این فرقه گم گشته حوالت نتواند رفت چه هرچه گذشت در گمان اشان محمول بر سحر گشت جای تعجب
نمودن و حواله فرمودن که آیا اندرسن حال خود را ملاحظه نمیکند که در صفحه [illegible] و ۲۲۳ فاش میگوید
که بر تقدیر وقوع خوارق عادات خواهم گفت که هرچه از پیغمبر ظهور نمود از قبیل سحر جادو بود
و هرچه از اخبار آینده روداد آن همه مبنی بر غایت دانشمندی و تخمین عقلی خواهم نهاد آیا در حق

چنین کجرو ناحق شنو توان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری چنین حرف
او چنین حرف توان زد که کوته نظران هر اعجازی که می‌نگرند گمان سحر مستمر می برند انتهی **من** بر تقدیر یکه
اعجاز شق القمر رسیده بودی در دفاتر عیسائیان و یهودیان و زردشتیان وغیر ایشان مرقوم
بودی **بت شکن** ازین حرف شگرف معلوم میشود که عالم‌ترین هنود عجب کاملست که از مشهورات
علم هیئت و جغرافیه نیز غافلست و از تحقیق امر سهل عاطل و نمیداند که باشندگان بلاد دیگر که شهر یکه
افق مدینه نباشند چگونه مشاهده نمایند باقی ماند گروهی قلیل که هم افق باشند در حق ایشان نیز باید
که تحقق شروط بسیار رو نماید تا معاینه میسر آید و بتحریر خبر رود یکی آنکه آن شب ابر غلیظ نداشته
باشد دوم آنکه مردم در آن وقت نظاره بیدار باشند و پیداست که واقعه شبانه بوده است
و شب هنگام خوابست پس همه در خواب خواهند بود الا ما شاء الله سوم آنکه موسم سرمای سخت
نبود ورنه مردم درون خانه در و روزن بسته چه خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم بآسمان باشد
ورنه چه دیده شود پنجم آنکه شگافتن ماه امتدادی کشد ورنه غلط حس خواهند پنداشت چه تجربه
معلوم است که در وضعی خاص چون مشاهده می رود بجای یک ماه دو ماه معاینه میشود ششم آنکه
بار دوم را چنان گمان نبرند که از قبیل شهب است که گاهی روان در آسمان می نماید هفتم آنکه جمعی
کثیر و جمعی غفیر مشاهده نمایند ورنه جزم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعد است بگفتار دو سه
کس حاصل نتواند شد هشتم آنکه در آن زمان چنان اتفاق افتد که مورخان بسیار متصدی جمع
و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه درین عهد معهود و مشهود است تا یکی از ایشان که وقوع این واقعه را
مستیقن و محقق شمارد برنگارد نهم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان اتفاق بخطای
ایشان نرود ورنه چنین واقعه عظیم را بدون نهایت تحقیق نتوان نوشت غلط دیدن مورخ نیز
کافی نتواند بود زیرا که مرد عاقل می اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزدیک حکمای یونان محالست
و نزدیک دیگران بنهایت مستبعد اگر بمجرد مشاهده خود در قلم آرم موجب تکذیب جمیع اخبار من خواهد بود
و فضیحت و رسوائی در نظر خواص و عوام بر خواهد نمود و همه خواهند گفت که این مورخ کذابی بیش نیست

ف اگر وقت دیدن ماه نظر را دو چشم برهم نمی گذارد و نزدیک پس از لحظه چنین چنان در نظر می آید که گویا دو ماه میبوده است منه

که امر محال را معاینه خود می پندارد و مینگارد دهم آنکه مورخان غافل باشند از یکه مردی دعوت
نبوت کرده است و این اعجاز را بظهور آورده و جمیع ادیان جهانیان را باطل شمرده و عزم قلع و قمع
عالمیان بکار برده ورنه از روی تعصب ملت و فساد اهل و عیال و مال و مکنت هرگز نخواهد نوشت
و پیداست که وجود مجموع این شروط در غایت استبعاد است و بعد وقوع مجموع و تحقق تحریر واجب است
که تاریخ شیوع تام پذیرد و شهرت عام گیرد ورنه هزاران تواریخ گاو خورده است و همه اوراق را دبرد
و بعد ازین همه قیل و قال متیقن نتواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست ازینجاست که هندوی معتبر که بهدین
هند بوده در باطن عقیده اسلام داشت میگفت که سبب اسلام من آن بود که تاریخی کهن که در عهد راجه
بهوج مولف شده دیدم و وقت مطالعه بمقامی رسیدم که شق القمر در عهد پیغمبر مذکور بود و غالباً است گفته
باشند چه مورخان اسلام نیز قلمی نموده اند که یکی از راجگان هند در ان اوان شگاف ماه دیده بدرجه
ایمان رسیده است چون ازین همه امور فراغ دست داد روی توجه بامری دیگر توان نهاد و در آن پرب
مهابهارت مسطور است که کوهی عظیم چندان بالا میگرفت که ماه و خورشید را از سیر و حرکت باز میداشت و جمیع
انام سخت مضطر می گشتند که کار و بار جهانیان درهم و برهم میشد تا سهیل که دیوتائی عظیم است دید که کوه بالا
میگیرد و چون سر او بجای ماه و خورشید رسید جریان هر دو خلل میپذیرد با او گفت که من بکاری میروم راه
هر دو سیاره را بگذار تا مراجعت من بوقوع نیاید کوه سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت سهیل از ان
باز معاودت نفرمود تا عالمیان ازین مصیبت ایمن توانند بود اینجا جای آنست که بطریق اولی گوییم که
اگر وقوع این واقعه واقعی بودی جمعی از عیسائیان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
تواریخ خود قلمی فرمودی و در میان شق قمر و این خبر هر دو اختر فرقهای بسیار پیداست از جمله آنها یکی
آنکه آنجا یکی بود دو اینجا دو شد دوم آنکه مصیبت انام در تلاش معاش که روزانه پدید بر تقدیر
بند شدن خورشید در آفاق بسیار زشت تر از آفات است سوم آنکه باز داشتن قمرین که عادت
مستمره کوه و لااقل شکوه بود در برابر اهل عالم هرگز مخفی نتوان شمرد همبرین قیاس تفرقهای دیگر شناس
اندر متن بعضی از علمای محمدیه آیت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی را

معجزه قرار میدهند **بت شکن** اینجا دو امر ست که در قلم می آید یکی آنکه حواله مجهول با قرار
اندرمن نامقبول ست چرا التصریحی نرفت که کدامین از علمای اعلام زمرهٔ اهل اسلام قرار داد
دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب ست وجواب هندو نقش بر آب چه بادنی تفکری
توان دریافت که هر که اکبراباد و تاجگنج را گاهی ندیده باشد علی روس الاشهاد [illegible]
باشندگان اکبرآباد در صورت غایت خصومت وعناد نتواند گفت که من شب مسافت یکماهه را
قطع نموده ام ومعاینهٔ عمارت فرموده ام معلوم ست که مکیان در هر سال به بیت مقدس می رسیدند
وبوسیلهٔ تجارت شام هم در صیف وهم در شتا آن مکان معظم را بوجه اتم میدیدند وجناب بمقدس
نبوی گاهی سفر اختیار نفرموده وآن بیت مکرم مشهود حضرت احمد محمود هرگز نبود وپیداست که مکیان
که در مقام خلاف وعناد بوده اند در الزام خیر الانام جد وجهد تمام نموده اند وتفتیش بر تفتیش می افزودند
نظر باین همه امور محال ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم بی آنکه فی الواقع آنجا رسیده
دعوی نماید که شب به بیت المقدس رسیدیم ودقایق عمارات دیدم پس ازهمین آیت محقق شد که
بی شک وریب در یک شب سیری عجیب توقوع یافت **اندرمن** در شب معراج برای تقرب
خدای تعالی از مکانی بمکانی رفتن تحصیل حاصل ست **بت شکن** این سخن نیز چون اوهام
دیگر باطل ست چه مقصود از معراج ملاقات انبیای عظام ومشاهدهٔ ملائکه کرام ومعاینهٔ عرش وکرسی
ولوح وقلم وملاحظهٔ انواع نعم واصناف حکم بوده است نه مجرد رویت پروردگار عالم آری حرص
اعتراض مذهب هنود ست که خدای ایشان در قالب رام کشن محدود ست ودر صورت ده گانه مشهود
اندرمن بعضی از علمای محمدیه در اثبات معجزات باین دو آیه تمسک مینمایند شهدوا ان الرسول
حق وجاءهم البینات یعنی گواهی دادند که رسول برحق ست ورسیدند ایشان را نشانها دیگر
فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین یعنی وقتیکه آمد نزد ایشان با نشانها گفتند این
جادوست صریح جوابش آنست که درین آیات مذکور نیست که فلان وقت وفلان جا فلان معجزه
از محمد صادر شده **بت شکن** اینجا نیز قصور فهم اندرمن فاش میگردد چه غرض بعض علمای محمدیه

از استدلال آنست که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان ست پس آنچه ابلهان میگویند که قرآن مجز
از عدم ظهور اعجاز محمدی خبر می دهد مجرد هذیان ست **اندر من** بر تقدیریکه این هر دو آیت را
بمحمد رجوع نمائیم باز معجزه او ثابت نخواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع بمعنی آیات
قرآنی نیز مستعمل شده است **بت شکن** اینجا نیز همان سوء فهم معترض طاری ست و خلط و هم
ساری چه مقصود علمای ما غرض آنست که بینات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب ایشان
آن ست که این آیت ناطق ست باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت براهین ظاهره
و نشانهای باهره که بایشان رسید و پر ظاهر ست که برهان نبوت نتواند بود الا اعجاز پس مطلق
اعجاز محقق گشت **اندر من** پیشین گوئی نیز از محمد صادر نگشته زیراکه قرآن باین مضمون خبر میدهد
که بگو اگر بودمی که دانستمی غیب را هر آینه طلب بسیار کردمی از خیر و نرسیدی بمن هیچ شر نیستم
مگر بیم کننده و مژده دهنده برای گروهی که ایمان می آرند **بت شکن** جواب این سخن نیز از
تحقیق گذشته هویداست چه عقیده موحدانه آنست که جز خدای تعالی هیچکس را عالم الغیب نمیدانند
و دانستن بعض مغیبات در بعض اوقات نه منافی شان پیغمبران ست پس توهم اندر من ظاهر البطلان است
اندر من اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات ست گوئیم در اکثر آیات قرآنی بشریت
محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز ازان آیات خواهد بر آمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
مطلق ست ورنه در آخر آیت چرا گفته شد که من نیستم مگر بیم کننده و مژده دهنده **بت شکن**
باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه است یکی آنکه عین ذات عالم مدار دانستن مغیبات باشد
و این خود اختصاص بخدای تعالی دارد که مغیبات را بمجرد ذات خود میداند دوم آنکه خدای تعالی یکی را
از بندگان خاصیت غیب دانی دهد و مدار غیب دانی در ذات او ودیعت نهد این نیز بیرون از
حد امکان ست و منافی توحید و ایمان زیراکه مدار غیب دانی نتواند بود الا وجوب وجود پس هر که
چنین گوید که خداوند تعالی در ذات فلان مدار غیب دانی ودیعت نهاد حاصل کلامش جز این نخواهد
بود که او را وجوب وجود داد سوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیب دانی و مدار آن در ذات

بنده ودیعت ننهد اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین است که نصیب پیغمبران از اینجا است که
در دانستن هو آینده و بی نیاز نتوانند بود تا خداوند تعالی اعلام ندهد کاری نتوانند کشود
این آیت برای همین هدایت است آمدیم بر سر مطلب باید دانست که در عقیدهٔ عوام شان پیغمبران آن است
که در هر حال همه دان است بالجمله خاصیت غیب‌دانی ثابت مینمایند و میگویند که چنانکه خداوند
تعالی بندگان را قوت باصره داده است که بواسطهٔ آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
پیغمبران قوتی نهاده است که بنابران غیوب را می دانند و این عقیده منافی توحید است زیرا که
آن قوت نتواند بود مگر واجب وجود از اینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام این آیت صریح
کفایت نمی فرماید و گمان ابلهان آن است که از آیات دیگر ضمناً بر آید و طرفه تر آنکه سفیهان
بر یک پهلو نمی خوابند و اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین یک سخن
میگفت که مرا با دانستن غیوب هیچ سروکاری نیست و گاهی بر زبان میگذرانند که او البته
دعوی دانستن مغیبات میکرد و میگفت که بعد از سالها فتح اهل روم خواهد بود و دین من
بر جمیع ادیان غلبه خواهد نمود و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
در چندین مواطن فتح خواهد داد و هیچکس بازو بر قتل من نتواند کشاد و یهود لفظ تمنی موت بر زبان
نتوانند آورد و عجب تر آنست که اینقدر خود اعتراف دارند که دعوی نبوت میکرد و مضمون این
دعوی نیست جز اینکه من مغیبات بسیار میدانم مثل اسرار و احکام پروردگار و احوال جنت و نار
و احوال روز شمار و جز آن از عجایب بسیار کسیکه چنین دعوی داشته باشد چگونه تواند گفت که
من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه باعلام عالم مغیبات از اینجا بر ضمایر اهل بصایر
کشف شد که تناقض اقوال کفره از آثار جنون است و جنون ایشان فنون است صدق الله
عز و جل اولئک کالانعام بل هم اضل اند رمن اگر گویند که از بعض آیات پیشین گوئی محمدی
چنانچه وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین گوئیم اینجز و مثال آن از قبیل تخمین است و کار
عقل خرده بین مثلاً اگر یکی از دو باوشاه شکست خورد و درینصورت شخصی که از استعداد هر دو

بادشاه که اینهمه مطلع باشد و بداند که استعداد بادشاه مغلوب زیاده تر از بادشاه غالب ست
و بنا برین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقیناً باواز بلند گوید که بعد چندی بادشاه مغلوب غالب خواهد شد
و اتفاقاً مطابق افتد او را پیغمبر نتوان دانست بحث شکن امثال این ظنون از فنون جنون ست
و اینجا وظیفهٔ قلم اینست که علامتی چند برنگارد که برخبط کفار دلالت دارد یکی آنکه بمضمون پی نمی برند
که این خبر صادق بسه امر ناطق ست یکی آنکه رومیان قبل از نه سال غالب نتوانند آمد چه اگر در دو
سال ظفر یابند فی بضع سنین نتوان گفت بلکه فی سنتین باید فرمود دوم آنکه بعد از آن البته نصرت
خواهند یافت سوم آنکه فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد چون این اخبار سه گانه
متقرر گشت میگوئیم که حال جناب نبوت مآب وقت هزیمت روم از دو بیرون نتواند بود یا چنان
خواهد بود که عدت و عدد رومیان و طاقت و سامان ایشان بنظر کاملش ملاحظه فرموده
باشند یا بر عکس آن معاینه نموده باشند در صورت اول نتوان گفت که قبل از نه سال هرگز غالب نخواهند
آمد و بر تقدیر دوم نتوان گفت که بعد از آن البته فتح خواهند یافت و نیز معین نتوان کرد که فتح از
نه سال تجاوز نخواهد کرد پس بر هر تقدیر اعجاز این اخبار عیان ست فاما علاج از ابلهان بی بصیرتی را
چه علاج باشد دوم آنکه اندرمن خود اعتراف دارد که تخمین عقل خرده بین بارها غلط می افتد
و لهذا میگوید که تخمین مردم زیرک اکثر مطابق می افتد و پیداست که یکی از اخبار سید ابرار
هرگز غلط نیفتاده است حالانکه صدها خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه نعرها که نمی زدند
نبی غلط کرد و مسلمانان نیز بفور نفور میشدند و دعوی نبوت یکبار در هم و برهم میگشت سوم آنکه
این سخن اندرمن که اکثر اخبار مرد خرده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
خبر یکی اتفاقاً مطابق می افتد چهارم آنکه اندرمن در باب دوم اعجاز نمایان بانی بید نیز
ثابت میکند که او خبر داده است که بانیان ادیان باطله خروج خواهند نمود و دین بید را مخذول
و مردود خواهند کرد و این همه احکام برهم خواهند زد انصاف اندرمن نیک باید دریافت که چقدر
بی انصافی ست که این اخبار را اعجاز ظاهر و نشان باهر میشمارد و از قبیل تخمین عقلی و رهین نمی پندارد

حالانکه در تحریر ظن و تخمین نتایج آن ترست چه هر بد تمجی که دینی از خود میتراشد نزد یک و متیقن
نباشد که انجام این نیست که از هم پاشد چه بنای این سست بنیاد دیر نپاید و بنیان بهتان
ثبات را نشاید از اینجا توان دریافت که معترض در غایت غوایت افتاده است و در مقام تعصب
و تعسف ایستاده و هر جا هرزه میپوید و هر چه میگوید بفتوی تعصب می گوید اندرمن انچه علمای
محمدیه معجزات غریبه از روی احادیث نقل میکنند اصلی ندارد بت شکن قبل ازین ثبت
افتاد و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوای مطیعان پیغمبر آخر زمان از تحقیق خبر خبری ندارند
و نتوانند که خارق عادتی باسنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدیگر مراتب اخبار چه رسد
حال هندوان خود ابتر است و از همه بدتر خدائی فی النعام بر اهل اسلام منتی تمام نهاده است که
ایشان را بعلم اصول حدیث و فن اسماء الرجال اختصاص داده ولله الحمد و باید دانست که بعد ازین
اندرمن ورقی چند دارد که در انها جز توهم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این شق اهم
بود که بت شکن نیز بخیال بازی پردازد تا اعجوبه چند برطرازد اما دین نشود چون توهم در توهم
حاجت تخیل چیست و در مخیلات و موهومات این قوم افتادن کار کیست و با این همه اگر اندرمن
تجربه تخیل بت شکن خواهد کتابی جداگانه توان نوشت اندرمن محمدیان اعتقاد دارند که حق
تعالی را کتب بسیار است که ناسخ یکدیگر اند بت شکن این سخن تهمتی بیش نیست چه اهل اسلام
این عقیده ندارند که هر کتاب لاحق کتاب سابق را منسوخ میکند آری بعض احکام جزئیه آن نسخ
می پذیرد و تحقیق آن گذشت اندرمن ازین دلائل ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
و در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد است بت شکن این همه لاف است و بید همه خلاف شرع
بید را اصل خرد فهمیده + بید مجنون را اگر نشنیده + عقل ضعیف بید میدانی چه گفت + سایه
دارست آنکه زیر بید خفت + در ستایش کم ترک میزن نفس + بید دین مرد بی دین ست و بس +
حالا می خواهیم که تقریر محققان شود که در شهر بریلی بترویج بید اشتغال دارند. نقل یم در پرچه
نمبر ۳۳ مورخه یکم دسمبر ۱۸۶۲ع صفحه ۱۸۰ در قلم آورده اند پران کی مت مین یه چارون برهمے

چار منہ سے نکلنا لکھا ہی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہین ہے انکو پنڈت لوگ جاننے والے بیدکے
خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمی کی زبان سے نہین نکلا ہی سب بید ونکے جدے جدے بہت
جدے جدے رشیون نے بنائے ہین بلکہ وید بنانے والے رشیون کے نام بہی جگہہ جگہہ پائے جاتے ہین
پہلے جبکہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت اپنے اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تہے اونہی کو اونکے ماتحت کے
لوگ اتہین وظیفہ کیا کرتے تہے اور انہیکو گرد چیلا لکہکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہی انتہی ازینجا معلوم گشت
کہ اصل بید چیست بانی کیست کی آدمی کی پیرشدہ **اندرمن** واجبست کہ کتاب خدا بزبان عام
الہی نازل شود **بت شکن** نہی بید کہ بزبان خاص رشیان بر مریدان ایشان نازل فرمودہ **اندرمن**
کتاب خدا باید کہ تقاضای طلب انسانی را حاصل نماید **بت شکن** آری کتاب خدا باید کہ تکمیل انسان
نماید اما خدا انکند کہ اینکار از ترہات رشیان آید **اندرمن** قرآن از تشخیص کیفیت و ماہیت روح عذر
می نماید **بت شکن** حاشا کہ اعتذار فرماید بلکہ بیان مینماید کہ روح از عالم امر است کہ مادی نباشد
نہ از عالم خلق کہ ہیولانی بود و کفار دور از کار را تنبیہ میکند کہ شما را نہ لیاقت است کہ آن دریابید
چہ آن وجدانی است و عرفانی و بید طرفہ تحقیق بکار می برد کہ روح انسانی واجب الوجود است اما در حقیقت
معدوم محض و نابود است **اندرمن** مطالب کتاب خدا باید کہ باہم موافق باشند **بت شکن** آری
در کتاب خدا باید کہ تطابق رو نماید اما خدا انکند کہ در اقوال رشیان توافق پدید آید قبل ازین حال و در
دیدہ ہی **اندرمن** قرآن در بعض آیات بعدل او تعالی اقرار میکند و در بعض آنہا بخلاف آن گفتگو مینماید
چنانچہ در بعض سور مذکور است ہر کرا خواہد ہدایت نماید و ہر کرا خواہد در ضلالت اندازد و در بعض بعض
کسان بی ایمانی قسمت کردہ و سخت مکافات میدہد **بت شکن** در قرآن جائی مذکور نیست کہ او تعالی کسی را بکفر
و معاصی مجبور میکند آری قبل از وقوع اعمال و افعال دانستہ است و در لوح محفوظ ثبت نمودہ کہ بعضی از
بندگان بر حسب افعال اختیاریہ خود چنین خواہند بود و بعضی از انہا چنان و این علم جبر نیست آنانکہ
ہدایت و ضلال معنی ہدایت آنست کہ بندہ را براہ دلائل حق و منازل تحقیق مطلع گرداند و اعانت
و توفیق کرامت فرماید و ضلال آنکہ بندہ را متعصب کجرو و ناحق بین و ناحق شنو دانستہ اعدا

باو سپارد و اعانت و توفیق در حق او مبذول ندارد بالجمله جبری و اکراهی که گاهی روشنی دهد
آری عادت معبود هنود از ازل تا ابد جبر و اکراه است و کارش سراسر گناه و همواره بگناه آن
خود بندگان را میگیرد و عذر بیگناهان نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقرار بید و اعتراف
اندرمن ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامرزیده است و نیامرزد و بلاف و گزاف در اول
و آخر بید مینویسید که غفور ست کسی کز مغفرت دائم نفورست ✦ بود کاذب اگر گوید غفورست
اندرمن در سورهٔ هود مذکور ست که بسیاری از جن و انس برای جهنم آفریده **بت شکن**
جواب این سخن بتفصیل گذشت **اندرمن** در سورهٔ سجده مرقوم ست که روز قیامت برابر
هزار سال خواهد بود و در سورهٔ معارج مسطور ست که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال ست
بت شکن مقدار معارج روح و ملک را بمقدار قیامت حمل نمودن شاهد بیعقلی ست برسوء
فهم و تسلط وهم **اندرمن** در بعض آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جای دیگر مسطور ست
که کلمهٔ خدا و روح خدا بود **بت شکن** عیسی علیه السلام بی واسطهٔ پدر بمجرد کلمهٔ کن فیکون موجود
گشته است اگر کلمة الله گویند چه خلل در ذات او تعالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
فرمود که او کلمه و روحی از خداست برهان و تیره است که کعبه را بیت خود فرموده و باضافت
مشرف نموده و محاورهٔ عرب ست که چون شرف چیزی بیان مینمایند بخدا اضافت میکنند آری
اضافت خود سهل ست که بادنی مناسبتی اضافت رواست و نیز آیتی که اندرمن از قرآن نقل کرده است
بر مقصد او منطبق نتواند بود چه عبارت قرآن این ست و روح منه یعنی عیسی روحیست از خدا
مضمونی دیگر ست و روحی از جانب خدا مضمون دیگر و اطلاق روح به اینکه بمجرد امر کن
ظهور پذیرد و برطرز عادت صورت نگیرد چه جای قیل و قال ست محل تعجب آنست که بانی بید
هر چیزی را عین خدای خود میدانند حتی که گوه سگ نیز نزدیک او عین خداست **اندرمن**
در سورهٔ طور مذکور ست که فرزندان بثواب پدران رفعت و درجه کرامت می یابند و در سورهٔ نجم
آمده که چنانکه کسی بگناه دیگری نمیگیرند به ثواب دیگری رفعت نمی دهند **بت شکن** آنچه در طور

[illegible] این ست که اطفال را با پس ندپان ارباب ایمان قیمت خواهیم داد نه آنکه وجابت
[illegible] به پسران دهند و در سوره نجم مذکورست که اجر یکی بدیگری نبخشند ع ببین تفاوت
راه از کجاست تا بکجا + آری جزای بی غلامی بنود جزای خدمت نتواند افزود و رعایت فرزندان
نیازمندان خود نتواند نمود بیچاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان مر عیذار داند رمن در الهام
حقیقی واجبست که روایتی خلاف واقع دیده نشود و حال آنکه در سوره توبه مذکورست که یهود عزیر را
پسر خدا میگویند و گاهی نگفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار عوام معتبر نتواند بود بت
شکن اینجا نیز امری چند بر سفاهت معترض دلالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی نفرموده که این
مقوله در اصل دین یهود که توریت ست مذکور و مسطورست و چه جای اینچنین فست که او تعالی اهل
دین ایشان را دین حق پیغمبر باید و جهالت و ضلالت را بایشان منسوب نماید دوم آنکه معترض مجموع
کتب یهود ندیده و بهت و نام تواریخ و اخبار آنها نشنیده پس محصل تقریر او این ست که این خبر
که در قرآن واقعست قطعا و جزما خلاف واقعست اما حال صدق و کذب آن وقتی منکشف خواهد شد
که جمیع اخبار و کتب یهود در ملاحظه نماید ع این عبادت را ببین و این غوایت را نگر + سوم آنکه چا بر
یهود در جوار سید اخیار موجود بودند پس اگر خلاف واقع میبود الزام تمام مینمودند و زبان بطعن
و تشنیع بی اندازه می گشودند حالانکه تا زمان پادریان اینعهد حرفی بند بان اهل کتاب نیامده
و این اعتراض از بلاهت یکی انبیا دریان سر زده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد انسان
چه خواص و چه عوام نزول فرموده است و مثل بید مخصوص بهمین زادگان نبوده پس اگر مسلم داریم
که در هیچ کتابی مسطور نیست چه زیان دارد زیرا که کلام عوام نیز رد باید نمود و رنه غوایت بی نهایت
خواهد افزود و طرفه اینکه خود در باب دوم تشنیع بت پرستان از بید و شاستر نقل کرده است
آنجا میتوان گفت که گفتار و کردار عوام قابل اعتبار نتواند بود بانی بیدا باید که جواز بت پرستی
از کتب معتبره هنود برآرد اندرمن کتاخیه را ضرورست که در آن مضامین نزدیده و رقم
کرده و بنا بت شکن آری همچنین باید و محال ست که کسی سرقه قرآن ثابت نماید مادة مجادلت

مجرد مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید مگر بید خود از مضامین دزدیده مالامال
و دلیل آن تناقض اقوال است و حقیقت امر آنست که گروهی از رشیان هرزه بیان اقوالی چند
از پیغمبران برگرفتند و ترهاتی چند از قبیل طامات درویشان برهم بافتند و ابلهی چند بصحبت ایشان
شتافتند و چون آن مجموعهٔ پریشانی یکجا نبود بید بیاس در زمان خود سعی نمود و آنهمه اباطیل را جمع کرده
تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت بالجمله آنچه معترض بعد ازین مینگارد در حقیقت
احوال بید می شمارد و سعی رشیان این بود که آتش پرستی و خورشید پرستی از گبران دزدیدند
و ستاره پرستی از نمرودیان و لنگ پرستی از قحبه زنان و رام پرستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
و خباثتی چند از خود تراشیدند مثل سرگین پرستی و گاو پرستی و جز آن **اندرمن** محمد نیز قبل
از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد داشت **بت شکن** کار
مخذولان بیش ازین نتواند بود که بهتانی چند بر طرازند و دروغ زنی را شیوهٔ خود سازند و تواتر معلوم است
که سید ابرار جز دو بار بتجارت نرفته اند و از شهر بصری تجاوز نفرموده و هر دو سفر چند روزه بود
و پیداست که در ایام معدوده زبان یهود و غیرهم نتوان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
که خیلی دشوار است چه رسد خاصه کسیکه الف با تا نخوانده باشد و مکه نه دارالامارت بوده است نه محل
تجارت تا فارسیان و رومیان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراهم آمده باشند
آری کشور هند مرجع اقوام عالم بوده است و از ینجاست که رشیان دروغ بیان از اقوام جهان
مضامین هر ملتی از بر کردند و ابلهان هند را از راه بردند و میدانستند که این دزدی همیشه پنهان
نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را اظهار خواهند نمود و انجام بید
بد خواهد بود ع چو دزد دیده کالا بر آرد نفیر + برد دست او شحنه دزد گیر + و لهذا خبر داده اند که
بید ثمری نخواهد داد و درخت نامحکم از پا خواهد افتاد **اندرمن** کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
بود و این مخصوص بید است **بت شکن** این عقیده مسلم توان داشت که کتاب الهی منبع جمیع علوم دینیه
باشد و شرط کتاب الهی هست که ماخذ علم سحر و شعبده و امثال آنها نباشد و بید خود تعلیم سحر و جواز آن

مشحون است و بهدایت شرک و کفر نامعروف و بانیان شاستر عادتی طرفه دارند که تالیف
خود را ماخوذ از بید میگویند حالانکه تا روز قیامت نشان نتوانند داد که این سخن را از فلان موضع بید
برین نهج مستنبط نموده‌ایم و آن حرف را از فلان موقع برین آیین اخذ کرده‌ایم ازینجا محقق میشود که معتقدان
هنود نیز حرفه یاوه گویی داشته‌اند و همگی همت بر لاف خلاف گماشته‌اند و علامت بستان آن است
که طریق اخذ را و اسنانید و نهج استنباط را معین فرمایند و این آیین مخصوص مجتهدین دین متین است و بس
چنانچه هر مسئله فقهیه که میگارند طریق استنباط آن از قرآن و حدیث بر روی کار می آرند و حال دیگر
علوم اسلام نیز همبرین انتظام توان رفت تا **اندرمن** در قرآن مذکور است که فاتوا حرثکم انی شئتم
سیاید کشت خود را بهر طرف که خواهید **بت شکن** ترجمه تراشیده اندرمن مسلم مسلمان نتوانند بود
ترجمه صحیح این است که بیایید مزرع خود را بهر کیفیتی که میخواهید ابلهان چه نمیدانند که لفظ حرث برای چیست
و بسبب نزول آیت چه بوده است **اندرمن** در سوره نساء زنای دار الحرب حلال گشته
بت شکن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نیوگ نیز ثبت گشت **اندرمن**
عشق زینب پوشیده ندارد **بت شکن** جواب این بهتان مطلق نیز حواله بسابق است
اندرمن ملائک بحکم خدا آدم را سجده کردند **بت شکن** حاشا که آدم را سجده کرده باشند
آری بانی بید سجده برای تبان و گاوان و پدران و گاوان مقرر کرده است چنانچه اندرمن اعتراف
آن در آخر کتاب نموده **اندرمن** در قرآن بمضمون مذکور است که ای محمد آنانکه با تو بیعت
کردند جز این نیست که بیعت کرده‌اند با خدا اینجا قرآن بخدائی محمد اقرار کرد. **بت شکن** بید
فاش میگوید که خدای هنود همین هر چیزیست خواه گذشته و خواه آینده پس میتوان گفت که بید
بخدائی گوه خوک نیز اقرار دارد و گوه سگ را هم خدای خود میشمارد **اندرمن** در بیجابجا
از وحدت وجود تفصیل رفته **بت شکن** حاشا که از بید وحدت وجود ثابت گردد دارمی وجوب
وجود هر روحی تفصیلی رفته است لتعدد واجب الوجود و کجا و وحدت وجود از کجا **اندرمن**
خدای تعالی بستارگان و فرشتگان قسم میخورد **بت شکن** بانی بید آفتاب را ذکر کرده است اندرمن

از لفظ آفتاب مبارک مراد گرفته چنانچه در صفحه ۲۳۴ و در آخر کتاب او پیداست در قرآن مجید بهمان
طریق موعود است اندر من و در چند سوره مذکور است که جهاد کنید الخ بت شکن باید دانست
که حقیقت جهاد نه آنست که ایمان جدل موقوف نشانند چنانکه ابلهان گمان میبرند بلکه مقصود از جهاد آن است
که سلطنت و ریاست از مسلمانان باشد و کفار دعوی فرماندهی نداشته باشند و این امر حکمتهای
بسیار دارد و نبذی از آن نگاشته یکی آنکه اگر کفار جهاندار باشند دل موحدان خون شوند و از شعائر
دین مانع آیند نشنیده ای که در عهد سکهان مسلمانان پنجاب یارای آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
و قربانی گاو بجا آرند دوم آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیردست افتند کار وعظ و پند
و بحث و الزام سودمند تمشیت نپذیرد چه زیردست یارای آن ندارد که با زبردست پند و نصیحت و بحث
ملت درمیان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برایا بحکم غایت جرأت زبان گشاید جای
آن نیست که حاکم بسمع رضا اصغا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم شود دیگری را از برهمنان شوکت نشان
پند و بد المتفاوت نخواهد دید بلکه سقط خواهد شنید سوم آنکه کافران اهل حق در حق دین حق تمسخر و استهزا و تشنیع
و ایذا انکار نبرند نشنیده که در اوائل اسلام مشرکان مکه اهل معرفت را چقدر می آزردند و چه استهزا ها که
می بردند و چگونه جفاها میکردند چهارم آنکه بر تقدیر حکومت و ریاست اهل اسلام مرجع مهام انام و ملجا خواص
و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برایا بملازمت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و پند
خیلی سودمند خواهد افتاد و همچنین حکمتهای بسیار است که حصر آنها دشوار است و عجب است از اقوام غیر اهل اسلام
که برای تحصیل حشمت و شوکت خود جدال و قتال را مستحسن می شمارند و برای عزت و اجلال دین خدا بجلالی روا
نمیدارند بالجمله مقصود جهاد جبر و سلطنت اسلام است نه قتل عام و جبر و اکراه اقوام از نیجاست که اگر
کشوری ریاست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید ما اموال آن دیار معقول خواهد افتاد و حال
آن سلطان مثل حال مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلاً
عیسائیان فتح هند خواسته جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند بعد تحصیل حکومت هیچکس را بر دین
خود مجبور نساختند حال اهل اسلام همین وتیره است و فرقی نیست جز آنکه ایشان اینهمه شوکت را با تیغ حا

میباشند و با بر اصل او مجرد تعلق فعلی و اعتقادی جبر و اکراه لازم نتواند آمد پس چنانکه در حق عیسائیان
نتوان گفت که هندیان را بر دین خود مجبور نموده‌اند در حق مسلمانان نیز نتوان گفت چه هر قومی را اختیار
حاصل است که رعایت اسلام و قبول نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را در امن
و سلامت گذرانند و بعبادت و ریاضت خود مشغول باشند سخن جبر چیست و اکراه از کیست خلاصه
آنکه اکراه سلطنت را اکراه ملت شمردن رای المهان است و اسلام بری از آن است و لهذا فرموده‌اند
که لا اکراه فی الدین و نفرموده‌اند که لا اکراه فی سلطنة المسلمین و باید دریافت که قتل طفلان و زنان
و ضعفای پیران ناروا است و کشتن گوشه‌گیران و عزلت‌پذیران خطا سراسر همان است که اینها
سودای جانبداری در سر ندارند و سر سروری بخاطر نمی‌آرند ازین تقریر شایسته همه گفتار ناشایسته که
اندرمن در حق جهاد در تمام کتاب یاد کرده است مختل و مهمل گشت باقی ماند آنکه المهان چنان گمان میبرد
که مسلمانان از بحث و تحقیق دین منع مینمایند و بقتل مباحثان میگرایند جوابش آنست که این حرف
سفیهان محض بهتان است در کتب فقه تصریح نموده‌اند که اگر شخصی را شبهه رو دهد و خواهد که
به دینی دیگر رو نهد باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عقده او بگشایند اما اگر بدون تحقیق و تفتیش
مرتد شود سزای او قتل است بالجمله تحقیق احکام اسلام مشروع است نه ممنوع آری اگر مجرد استهزا منظور نظر
باشد حکمش دیگر است والله که اگر اندرمن را تحقیق اسلام ملحوظ میبود و هرزه درائی نمی‌نمود حرف
حرف اکرام که آئین کرام است نمی‌شنود هرزه جائی دیگر است و فرزانگی دیگر هست تحقیق جز
تحقیق + هیچ تحقیق سزای تحمیق + **اندرمن** بعض آیات قرآنی چنان است که جز خدای
تعالی هیچکس نفهمد و آن آیات متشابه نیست پس آن مردم را در شک می‌اندازد **الجواب بت‌شکن**
اندرمن در صفحه ۲۶۵ اعتراف دارد که بید در بعض مواقع جانوری چند را ذکر کرده ذبح آنها
موجب ثواب شمرده است و معنی مجازی بکار برده بنابرین اعتراف توان گفت که بید مردم را در شک
می‌اندازد چه جائیکه حکم گاوپرستی کرده است محتمل که مراد از گاو ذات شخص باشد چنانکه از اسپ جگ
نیز ذات شخص مراد داشته برین تقدیر معنی گاوپرستی آن باشد که هر شخصی خودپرستی کند و بر همین

قیاس همه مقامات بید را شناس و تشکیک بید خود بحدی رسیده است که پیشوایان و کهتران
هنود نیز در شک و غوایت افتاده اند و داد نا قص داده اند چنانچه بر ناظران شرش شاستر
پیدا و هویدا است **اندرمن** مسلمانان میگویند که معنی قرآن بحدی اعلی است که فاضل و عالم نیز
بدرک آن نرسد تا بدیگران چه رسد و بدین حیله نقص را از خلق میپوشند بر تقدیر یکه آیات هفت
یا هفتاد معنی داشته باشد معنی حقیقی چگونه پی توان برد **بت شکن** پس دهم بد فهم چگونه
باشد مراد علمای اسلام آنست که معنی اصلی قرآن همانست که از لغت و اصطلاح عیان ست
اما بر اذهان صافیه حضرات صوفیه عجائب اسرار و غرائب بشمار جلوه مینماید که از قبیل فروع همان
معنی اصلی میباشد مثلا از یک درخت میوه دار درختان بیشمار بوجود می آید و تردد ی رو نمی دهد
که اصل اینهمه اشجار کدام است و حاشا که اشارات صافیه صوفیان و اسرار وافیه عارفان با معنی
اصلی و حقیقی مخالفتی داشته باشد تا اشکالی رود و یا تردد ی لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائد
آیات از هفتاد در گذرد و نامحدود شود خللی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
یکی از عارفان در تفسیر سورهٔ فاتحه بست مجلد تالیف فرموده آخر کار اعتراف بعجز خود نموده
است و باید دریافت که در چهار بید لفظی نتوان یافت که با لفظی دیگر خلاف و ضد نداشته باشد چرا
چنین نبود که بید خود مبنی خلاف ست و هم از نیجهت هر چهار بید را محجوب و مستور میدارند و غیر قوم
برهمن را اجازت خواندن نمیدهند اگرچه هنود باشد تا بمخالفان چه رسد و برین تقدیر عیوب آن را
اتفاق ظهور کمتر می افتد و برهمنان عیبهای چهار خود چگونه بپوشند و در کتمان نقصان چرا نکوشند
که در هر تعریف جابجای ایشان پیداست و فوائد ایشان هویدا چنانچه در آغاز کتاب اندک نمونه
رفته ع شد خطاپوش هنر عطا + زانکه ترک فواید ست خطا + **اندرمن** محمدیان
فصاحت قرآن را دلیل خود میگردانند **الخ بت شکن** علم و فضل تماشاگاه هنود خود عیانست
و فصاحت و بلاغت او نه تنها از بیان و انشای بلیغ او نمایان بحدیکه هر عبارت او بمهارت او
بشارت میکند و کمال او بشارت می دهد هر نشره نثارش همه جا جلوه مینماید و قصر شعری شعار نش

از مطلعی چند در نظر می آید قصیده غرا که از عیوب لفظی و معنوی معرا است در آغاز کتاب او پیداست
فصاحت آن بر همگنان هویدا و در کمالاتش شکی نتوان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
فصاحت از وی پرسم ترسم که گوید این لفظ موضوعست برای هندوئی که گوری پرد این تعجب دارد
صد حیف که با وجود چنین فصیحی مسلمانان چنان معتقد دارند که زبان فصیح لسان عربست و بس
از ینجاست که غیر عرب را عجم گویند و عجم بمعنی بی زبانی ست و لهذا گاو و گوسفند را عجما میخوانند
و عرب مترجم بفصیح بیانی ست بنابران بیان افصح را تبیان معرب مینامند پس کو که چنین جماعت
دم از بحث فصاحت زنند باید که مدتی مدید علم صرف و علم نحو و علم اشتقاق و علم لغت و علم ادب
و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بدیع خوانده و در هر فنی ازین فنون کتب بسیار لیل و نهار
دیده باشند تا شایسته آن شود که گفت و شنود وی را اعتبار باشد و ما با این همه شرطست که از قوم هنود نبود
این گروه در زبان دیوان پرورش یافته اند که سنسکرت نام دارد و هر که در چنین زبان درشت
و کلفت و زحمت مدتی بسر برد ظاهر حال اوست که صفائی نپذیرد عجب باشد که با عجز زبانی
براند از فصاحت دهقانی و ندانند که مخاطب کیست حرف فصاحت چیست باقیماند فصاحت
قرآنی که حریری همدانی داند که در چه درجه است جائی قیل و قال نتواند بود نه هر دانی چنین همدانی باید تا خطاب
شاید وا ز پرورده و ال بلول آن رونماید اندرمن خاص حاکم عادل است که اگر در شب
واقعه رود هر که مانبغی در تحقیقش بپردازد و هر کس را جزا و سزا دهد بت شکن باید دانست که عبارت
چنین نیست که اگر در نیم شب واقعه رود هر که ما ینبغی به تحقیقش بپردازد چه در سینه هند و خطائی فاحش متعذر است
پس مناسب آنست که در بدر شود و قطع نظر از خطای لفظی که حدی ندارد از فخر هنود میپرسم که در جهان
زنا ها و قتلها نیمشبان بسیار رو میدهد و خدای هنود یا دشمن آن همان شب کنار مجرمان نمی نهد سبب
چیست از خدای اندرمن استفسار میرود که جرم شبانه را میدانند یا نی اگر نمیدانند تف بر حمق و جهالت او
و اگر میدانند از دو حال بیرون نیست یا قدرت بر مکافات و انتقام دارد یا نی اگر قدرت ندارد
نفرین بر عجز و بطالت او و اگر یارای سزا دارد بنابر اقرار اندرمن ظلم اندیشی و جفا کیشی بیش نیست

که در دورهٔ سنجگ بعد از تمام عمر لک سال که انتقام میکشند و در دور کلجگ تا بصد سال مهلت میدهد
و عجب که طریق ریاست و سیاست از انگریزان نمی آموزد که بجز تحقیق سزای بدکاران میدهند و هیچ
مهلتی در میان نمی نهند و بعقوبتی اندرمن چه چیست که خاصهٔ حاکم عادل آنست که اگر نیمشب واقعه رو نما
بتحقیقش پرداخته بی توقف انتقام میکشد و هر که چنین نیست بادشاهی را نشاید پس محقق شد که خدای
اندرمن که دور از عدلست لایق عزلست و ظلم خدای هنود خود ظاهرست چه قاعدهٔ حاکم داد گستر عدل
پرور آن ست که تا گناه مجرم ثابت نکند معاقب نسازد نه آنکه مردی ناگهان بگیرد و بعذاب
گرفتار کند و گوید که در دوری از ادوار جرمی از تو دیده ام و اگر بیچاره عذر آرد که من از آن
قالب خبری ندارم عذرش نپذیرد ۵ گناهی که مجرم نداند که چیست مکافات آن خود بگو کار کیست [?]
اندرمن عمل شئ نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردد **بت شکن** این سخن نیز
بر غباوت اندرمن دلالت دارد چه گمان او چنان ست که گویا طریق وزن روز شمار بهمین آیین
وزن بازارست حالانکه لازم نیست که برهمین نمط باشد و اگر مسلم داریم که آیین میزان و موزون
برهمین وتیره و نمط باشد گوییم که اعمال را صورتی مثالی بخشید و بسنجد چه جای استبعادست نمی بینی که
روح در ذات خود کمیتی و مقداری ندارد و قابل آنست که بتشکل بقالبی گردد و ازین همه قطع نظر
جای آنست که نامهٔ اعمال را بسنجد و کمیت آن ظاهرست و حدیث نیز بهمین معنی اشعار میکند **اندرمن**
اگر شخصی بخوردن گوشت انسان عادت کند اگر بدوزخ رود اجزای آن شخص ماکول نیز در ضمن وی
بدوزخ خواهد رفت اگر چه سزاوار جهنم نباشد و اگر به بهشت رود اجزای انسان ماکول نیز به بهشت
خواهد رفت اگر چه سزاوار آن نباشد **بت شکن** بپاس خاطر اندرمن گوییم که مذهب هنود آنست
که هر رنج و راحتی که بدن میرسد جزا و سزای قالب گذشته میباشد و این عقیده اصلی ندارد [?] چه اگر
کسی مردم خواری [?] مداومت نماید از دو حال خالی نیست یا رنج عالم بسر خواهد برد یا بناز و نعیم بر تقدیر اول
اجزای این شخص ماکول معذب خواهد بود اگر چه سزاوار عذاب نبود و بر تقدیر دوم اجزای شخص ماکول
متلذذ و متنعم خواهد بود اگر چه مستحق تنعم نبود و اگر گویند که نزدیک هنود لازم نیست که قالبی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوییم برین تقدیر ظلم خدای هنود واضح تر خواهد بود چه قالب گناه
کرده را گذاشتن و قالبی دیگر را بجای آن معذب داشتن جوری صریحست و جسم عبادت پرداز را
محروم گردانیدن و جسمی دیگر را بناز و تنعم رسانیدن آئینی قبیح و طرفه اینکه جسم او تا زیر رنجها می کشد
خود انتها می بیند و هیچ جهی بر هیچ چه نتواند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر سه قسمت است
یکی اجزای اصلیه که اعضای او ازانها تکون یافته دوم اجزائیکه بر لحظه بفنا میرسد و تحلیل
می پذیرد و بدل آنها جای آنها می گیرد و حاجت غذای هر روزه هم ازین جهت است و اگر حساب
اجزای تحلیلیه هر روزه کرده شود مجموع آنها در تمام عمر بانبارها میرسد سوم اجزائیکه بوقت مرگ
وارد شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری بجای بعث و حشر کافی است و لازم نیست
که همان اجزای اخیره محشور گردد و باید دانست که این اشکال طبعزاد اندرمن نیست چنانچه از
کتب کلام پیداست که این سوال مع جواب مذکور مسطور است و همچنین قیاس دیگر شبهات او
او نیز اکثری از رسالها ی پادریان و برخی از کتب اهل اسلام فراهم آورده منسوب بخود کرده است
ورنه بیچاره هندو چه باشد که اشکالی از خود تراشد اندرمن در قبر جای دم زدن نیست
حیات چگونه است و هدبت شکن خدای حقیقی را که قادر مطلق است بر خدای هنود قیاس نباید
نمود چه در کمال قدرت معبود واقعی جای دم زدن نیست و دم زدن نزدیک او شرط حیات
نتواند بود و آن خدائی اندرمن نیارد که کسی را بی دم زدن زنده دارد یا از دم زدن بار سیاه
از کار زرد و رنگ او تار نشود و ازین سخن قطع نظر جای سخن است که از منافذ زمین هوای کافی
بمرده رسد چه زمین منفذها دارد ورنه آب بزمین فرو نمیرفت و ازین نیز قطع نظر عقیدهٔ اهل
اسلام نه آن است که مردگان بطریق بیین زندگانی دنیوی زنده اند تا حاجت بدم زدن
افتد بلکه اعتقاد برینست که روح را با جسم و موضع قبر علاقتی و نسبتی باقی میماند که بواسطهٔ
آن علاقه ادراک تنعم و تالم میکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی عیبی و نظائر
وصول اثر و لحوق رنج و ضرر با وجود بعد مسافت در جهان پیداست و معلوم است که یاری

که کلناس نام دارد چون مرد را در مشرق میگزد برادر او در مغرب متاذی و متالم گشته
بر فور می میرد و در بارهٔ عذاب قبر بتصویری دیگر ست که امام غزالی در قلم آورده و مولانا
شاه ولی الله صورتی دقیق تر بیان فرموده اما فهم آن هر دو تحقیق فکری دقیق میخواهد حال
عقل مخاطب خود معلوم ست **اندرمن** و نیز دور از قیاس ست که شور و فریاد مرده همه
جانوران بشنوند و انسان و جن نشنوند **بت شکن** اگر امور مستبعدهٔ هندوان بر نگاریم
کاغذ کجا آرم الله الله سفیهی که بنای دینش بر مخیلات شاعران و موهومات بیکران استحالات
بیحد و پایان ست فم از استبعاد دیگران میزند و شرم و حیا را پس پشت می فگند و طرفه اینکه ایمان
آنهمه محالات از اصول دین هنود ست بخلاف حدیثی که در باب عدم سماع جن و انسان و شنیدن
سایر حیوان منقول ست چه اهل اسلام آن را خبر واحد مظنون میشمارند و معتزله را که انکار آن
روا میدارند کافر نمیدانند **اندرمن** آورده اند که مجوسی نزد فقیهی آمد و سه کاسه همراه آورد
گفت که پیغمبر شما گفته ست که هرکه بر قرآن ایمان نیارد بعد مرگ در آتش میسوزد فقیه گفت بلی مجوسی
گفت اینک سرهای پدر و مادر و برادر من ست و اثری از سوزش در استخوان نیافت فقیه بر خاست
و قطعهٔ از آهن و سنگ مجوسی آورده گفت که هست بنه اثری از گرمی مییابی گفت نمی یابم
فقیه گفت این آهن و این سنگ بزن مجوسی چنان کرد آتشی بلند بر آمد فقیه گفت آتش از کجا آمد گفت
درین هر دو پوشیده بود فقیه گفت که چون حال این ست چرا انکار میکنی شاید که درین سرها نیز
مخفی باشد و ترا محسوس نشود مجوسی جواب داد که اینچنین آتشها در هر شی موجود ست و برین تقدیر
لازم می آید که هر حیوانی معذب باشد فقیه چون این سخن بشنید سر در پیش افگند **بت شکن**
ناقل قصه از انجام بحث خبر ندارد چه سخن تمام ناشده راه مکان مخصوص خود گرفت تتمهٔ حکایت
آن ست که چون مجوسی این حرف بیهوده از جهت نافهمی بر زبان آورد فقیه بآن سفیه گفت که
ای بلید این قدر نمی فهمی که طریق بحث این ست که اصل بحث را نگذارند و بجای دیگر نیارند و از قول
خود نگریزند و بهانه زیست خود نینگیزند دعوی چنان داشتی که اگر اندرون چیزی آتشی باشد و حرارت

که بوقت مس کردن محسوس شود و اگر بوقت دست رسانیدن حرارتی مدرک نشود یقین باید داشت
که درین چیز آتشی هرگز نتواند بود و چون تجربه در میان آمد آن دعوی که کرده بودی از نکارت
و آتش الزام در پنبهٔ آن کلام چنان گرفت که شعله بلند گشت و ترا جز اقرار چاره نماند و چون در میان
بحث مبهوت گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته درگذشتی باقی ماند بحثی دیگر که با آن هیچ بحث سر و کاری
ندارد و آن این است که وجود آتش نهان و سوزش آن مسلم است الا چنین آتش در هر حیوانی مضمر
هست حالانکه معذب نتواند بود وجه اینش آنکه عدم تاذی حیوان از جهت آتش نهان بر تقدیریست
که از حد اعتدال در نگذرد و اگر از مرتبهٔ اعتدال درگذرد هر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
خواهد بود نمی بینی که چون در اندرون انسان آتش نهان زیادت میپذیرد چه قدر طپیدن میگیرد
گرمه برنگری بحاش مجوسی چون این سخن بشنید مسلمان شد **اندرمن** اعضای آدمی بهره
از علم و دانائی ندارند گواهی چگونه دهند الخ **بت شکن** اگر مقصود قبلهٔ هنود آن است که
اعضا در دنیا ادراکی و شعوری ندارند با وجود چنین حال گواهی نتوانند داد گوئیم عقیدهٔ اسلام
نه آنست که اعضای انسان بر همین حال خواهند ماند و شهادت ادا خواهند کرد و اگر مراد ایدان آنست
که خدای تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را ذی علم و ذی شعور گرداند گوئیم که خدای حقیقی را که قادر
مطلق است بر خدای هنود قیاس باید نمود خدائیکه دماغ را شعور و فهمی داده است و در قوای
ظاهر و حواس باطن ادراکها و شعورها نهاده است قدرت تمام دارد که شعوری به اعضا سپارد
اندرمن حسد و بغض که فرع کمی و بیشی درجات است بهشتیان را با همدیگر خواهد بود **بت شکن**
قبل ازین محقق شد که قانون الهی آنست که در میان مراتب خلوص و مدارج خصوص جمیع محاسن
ظاهر و باهر میگرداند تا هر یکی مرتبهٔ استحقاق و درجهٔ خلوص و نفاق خود و بنماید و بر دیگران نیز صدق
و صفای او مجرب و مشهود شاند و همین اظهار مراتب قابلیت را یا تجلله آزمایش تغییر میفرمایند و چون هر یکی از
خاصگان حق درجهٔ خود و درجات غیر خود را در دنیا و در روز جزا کما ینبغی دریافت بعد حصول نعیم و حصول
مرتبهٔ عظیم با یکدیگر حسد و بغض چند نخواهد گزید و چون طریق جهاد و نزاعی اسی هنود آن نیست که همین دنیا

دار الجزا اگر دانیده هندوان را بجزا و سزا میرسانند و هنگام راحت و رنج و فقر و غنا و صحت و مرض و عشرت
و حسرت هیچکس را معلوم نیست که سبب چیست البته با همدیگر بغض و حسد دارند و هندوی بی نوا بر هندوان
اغنیا رشک می برد و حسرت میخورد و هیچ نمیداند که حال قوالب سابق بر چه وجه بوده و اعمال او و اشغال
غیر او چگونه رو نموده و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل جنت ست عرفانی کامل
و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال ست که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کماهی محل بغض
و محلی از رذایل نباشند و چه جای آن ست که ارباب صفا و اصحاب وفا حسد و بغض روا دارند اگر گویند
که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و قبلهٔ عارفان و والی بهشت هندوان ست رند لاابالی
و از صدق و صفا خالی ست چنانچه از تن او هزار دیده مثالی چون چاه عیان بود والی بر همگنان پیدا ست
و صورت بازی او بنا بر تلاش زنان برهمنان هویدا حال دیگران چیست و صاحب صفا کیست گویم بهشت
مسلمانان دیگر ست و والیان و ساکنان آن دیگر نه چه صفت جنت هندوان برین نمط ست که بانی
آن زانی و والی آن لاابالی و واصل آن بی حاصل و طالب آن بی مطالب مایل آن زایل و قصور آن
آماده قصور و حور آن مهجور و سرور آن مغرور و غنای آن عنا و فنای آن فنا و ولای آن بلا
و سرور آن شرور و قربت آن کربت و الفت آن کلفت و راحت آن آفت و نعمت آن نقمت و شکوه
آن شکوه و فضل آن فضول و قبول آن نامقبول ست چنانچه بیان این اوصاف در کتب هنود مانند
و مهابهارت در بیان تولد بهیکم پتامه خبر میدهد که معبودهٔ هنود شری گنگا خود را آراسته
و پیراسته پیش پدر راجه سنتن رفته بر زانوی او بی محابا نشست و سخن در پیوست که منم گنگا
بر تو بجان شیدا گفت در عقد پسر من سنتن باش گفت من او را میشناسم که روزی من و او هر دو
در بهشت بودیم که زانوی من برهنه گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کرد شهوتش
در دل اثر کرد تا از جهت این جرم خارج گشته بدنیا شتافت و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید
عقد راجه سنتن قبول کرده و شرط نمود که هر کاری که از من بوجود آید انگشت حرف گیری بر آن ننهد القصه
چون فرزندی از گنگا میزاد گنگا دست بقتل میگشاد و در دریا می افگند همچنین هفت پسر بدریا بخشید

تا باز بجنت تواند رسید از ین روایت پیداست که جنت هندوان محل جرم عصیان
و مجمع بد شهوتان ست و زوال نعمت آن عیان ست و معبودهٔ هندوان وه چه حیائی دارد
که بزانوی مرد بیگانه بیحجابانه نشسته حرف شوق میگوید و وصل او میجوید و بهشتی طرفه است
که جزای قتل فرزندان بیگناه است و قصهٔ سودرس و زن او در آغاز کتاب گذشت
که دیوثی و قحبگی موجب وصول آنها در بهشت گشت چقدر نگارم که فکر اختصار دارم
اندرمن در صورتیکه بهشتیان را همیشه در بهشت قرار بودی آدم از آنجا رانده نشدی
بت شکن منشا این ترانه توهم هندوانه است گویا در همه هند و چنین وهم میرا شد که دوام
انام در اختیار مکان و مقام میباشد حالانکه مکان را در قرار و دوام تمکین عملی نیست بلکه در قبضهٔ
اختیار مالک مقام ست و خالق دار السلام عهد بسته است که هر که بعد محاسبه داخل خلد شود
تا ابد بیرون نرود نه آنکه هر که در آید و هرگاه که در آید همیشه بپاید و اگر مقام آدم علیه السلام بستانی
دیگر باشد چنانکه بعضی از اقوام اهل اسلام میگویند حرف پوچ هند و بیهوده تر خواهد بود
اندرمن وای بر همت کسیکه عیش و عشرت و لعب نفسانی را منتهای عبادت گمان برد و بهر حصول بهشتیکه
سر بسر نفسانی ست عمر خود را در عبادت صرف کند **بت شکن** خوشا همت والا نهمتی
که روضهٔ رضوان را که جامع مطالب جسمانی و مآرب روحانی و مناصب عرفانی و مدارج
دیدار ربانی و معارج تقرب سبحانی ست منتهای مشقت این دار فانی که روزی چند بیش
نیست نگرداند و در خلد جاودانی که شرابش طهور و نعمتش جلوهٔ نور ست تا ابد بسر برند و وای
بر همت پست فطرتی که از تقلب قوالب دنیای فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت از
زندانی بزندانی شتابد و نفرین بر بهشتی که در آن شیخان لاابالی باشد که شاه و دولتیان
و قبلهٔ عارفان شده در رتبهٔ ولایت بمنصب اعلا یافته باز زنا کرده معزول و مخذول افتد
و کرورها سال از قالبی بقالبی افتاده باز بمنصب خود رسیده بصعوبتهای گوناگون در تلاش
تان برهمنان در بدر گردد و تف بر معبودیکه او نیز از تقلب قوالب به مصائب کالبدی نو

نجات ندهشته باشد و خدای حقیقی او را در قالبی مقید گردانیده و با هم سیتا گرداند و مدتی بدیدن او در قبضهٔ بیگانه فتد و در فراق و اشتیاق کوه و صحرا پیماید و چاپلوسی بوزنیکان نماید تا مگر دلارام بدست آید ای عزیز خالی از تمیز در دین هنود نجاتی نتواند بود دیدی که تو نیز بزعم خود از ازل تا ابد مر از زندانی بزندانی شتافتی و دران قالبهای نامحدود و کالبدهای نامعدود که شمار آنها متصور نتواند بود گاهی نجات نیافتی حالا از روی بیشعوری امید داری که درین قالب رستگاری خواهی یافت و چشم مدار که درین دنیای بیدار و دار ناپایدار عشرتی رو دهد که عسرتی دران مضمر نباشد و امید مبند که در قوالب بی رحمت اقسام جراحت دل را نخراشند حال این بدان ماند که بدی از بدان خود را از زندانی بزندانی رساند زندگانی زندانی چیست و در دنیای پر مضرت مسرت نصیب کیست ؎ درین ابدان چگونه شادمانی + که میجوید ز زندان شادمانی + **اندرمن** برهمنان هرچه میکنند برای حق میکنند **بت شکن** برهمنان هرچه میکنند ناحق میکنند و بیان آن در اول کتاب گذشت **اندرمن** دیدار خدا بدیدهٔ سر چگونه باشد که موقوف بر جهات و جسم مرئی و امثال آنست **بت شکن** عقیدهٔ مسلمانان این نیست که قوت باصرهٔ انسانی برهمین آئین دنیوی ثابت مانده دیدار حق خواهد دید تا و تیرهٔ عرف و عادت دنیوی سرمایهٔ توهم توان گردانید بلکه محقق اینست که خداوند تعالی لطیفه از لطائف قدس متعلق بباصره خواهد نمود که محتاج جهات و امثال آن نخواهد بود و خدای هنود قدرت چنین امور از کجا خواهد آورد تا کار هنود تواند گشود لاجرم خاتمهٔ هندوان بر بعد و حرمان و محجوبی و خسران و عدم استعداد دیدار یزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود ارباب عرفان و محبوب اصحاب ایقان است ختم احوال و اعمال اهل اسلام بوصول دار اسلام و حصول مشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمال و ملاحظهٔ جلال خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و آله و صحبه اجمعین +

اندرمن باب دوم در جواب اعتراضات که صاحب تحفة الهند بر هندوان

هنود هبت شکن اصل مقصود جواب هذیان اعجوبه هنود بود که گذشت حالا آنچه
تبع آنست مذکور خواهد گشت اما وظیفهٔ آنکه بعبارتی مختصر ثبت شود و تفصیل آن بر خطاب
سابق حوالت رود باید دانست که هرچند این باب جواب اعتراضات مولف تحفه قرار داده
است اما صواب نیفتاده زیراکه مجیب عجیب امری چندراکه رعایت آنها ضرورست فروگذاشته
و خلاف آنها روا داشته یکی آنکه غرض تالیف صاحب تحفه نفهمیده است که چیست و مخاطب
او را ندانسته که کیست و چنان گمان برده است که گویا بحث معترض با همین معتقدان بید و شاستر
در حق اصول است و بس حالانکه نظر مولف مذکور بر همین امر مقصور نیست بلکه مطمح نظر در هر
موقعی بر نهجی دیگرست جائی پیش نهاد همت او آنست که اصول بید و شاستر را از بیخ بر کنند
و در مقامی دیگر غرض او چنان است که مذهب جاریه پاگان بر هم زند و در محلی ملحوظ او آن است
که هر اعتراضی که عوام هنود بر آستان جناب احمد محمود صلی الله علیه و سلم از جهت سفاهت میکنند
باطل سازد و هنگام الزام معتقدات همان عوام پردازد و پس در امثال این مواقع بر صاحب
اعتراض طعنه نتوان زد که عقائد عوام خارج از اصول هنود است و رد اصول هنود بقوال
عامیان نامحمود چه دران مواضع الزام عوام مقصود است نه طعن اصول هنود و پیداست که الزام
هر مخاطب بر حسب عقیدهٔ او باید و خروج از اصول التفات را نشاید چه هر کلامی را مقامی دیگرست
و هر حرفی را صرفی مقرر **دوم** آنکه عزم بحث و الزام در هر مقام بر حسب مذهب و مشرب مخاطب
باید و از ایراد اقوال مخالفان او کاری نگشاید و غایت وقاحت است که باب دوم را بجواب
اعتراضات مولف تحفة الهند معنون سازند و هنگام الزام بروایات شیعیان و عیسائیان
و خارجیان و امثال ایشان پردازند **سوم** آنکه مجیب را نصیب عادتی طرفه دارد که بر معترض
عیب گیرد اند که در بحث هنود سخن از غیر چار بید و پنج راتر و مول رامائن و مهابهارت زده اند
و غیر اینها را قابل التفات نمیدانند و هنگام جواب بهر کتابی که میخواهد می ناید گاهی بگیتا و گاهی
بهاگوت و گاهی برامائن تلسیداس و گاهی بغیر اینها چنانچه خواهی دید پس گویا که بزبان حال

متوهم باین خیال ست که حیز یناسکه نه لایق بقبول و لنظر ست نه بهر سخن معتبر و بهر تو نا معتبر ست و چهارم آنکه در اکثر مواضعی که معترض برد اصول هنود پرداخته ست عجیب بیچاره فروع غلطیه اهل اسلام را سر به جواب انداخته پیدا ست که اگر زید اصول یقینیه عمرو را از بیخ برکند و عمرو بعض فروع غلطیه زید را در زعم خود برهم زند حال هردو بر یک منوال نتواند بود چون این امور چهارگانه ثبت افتاد در جوابات هنود بطریق اجمال استنداد و باید دانست که هرجا که اندرمن از فقه سخن میراند معنی هیچ مسئله نمیداند و خود در مضحکه علما میگرداند و خود چه جای فهم هنود آن ست که فهمیدن مسائل نه کار آسان ست چه فهم احکام جزئیه بقواعد کلیه منوط ست و تعلم اصول فقه مربوط و باستحضار مصطلحات فقها مشروط و غایت شوخ چشمی ست که شوا بط احکام ندانند و سخن از فروع رانند

اندرمن آفریدن و پروریدن و هلاک گردانیدن که بر بهما و بشن و مهادیو تفویض شده چه جای استبعاد ست چه عقیده اهل اسلام نیز در حق میکائیل و عزرائیل بر طبق همین اعتقاد ثبت شکن اعتقاد تفویض ایجاد و ابقای عباد عین شر و فساد ست و محض کفر و الحاد و به براهین سدیده و وجوه عدیده باطل ست و قایل آن از عقل عاطل یکی از آن دلائل آنکه معتقد این قول قادر مطلق را معطل و مهمل میشمارد و جانب حق را مرعی نمی دارد بلکه مجرد قدرت حق نیز متحقق نمیشود تا بتخلق خلق چه رسد چه لازم نیست که هرکه آمر شد قادر باشد نمی بینی که پدر پیر پسر جوان را بکار شدوار مامور میگرداند و خود وقت کار عاجز میماند و زن دلخواه شوهر قوی دستگاه را بر بعض معاملات بر میگمارد و خود قدرت آن ندارد دوم آنکه این عقیده نکوهیده عقل را از اثبات حق تعالی مستغنی می سازد چه غایت جهد خرد آنست که چون نظر بر مخلوق اندازد باثبات خالق پردازد و هرگاه در نقوش بنگرد به نقاش پی برد و بنا بر اعتقاد نظرش جز بر برهما نخواهد افتاد و بچشم تحقیق بر وجود حق نتواند گشاد و برآینه جزم خواهد کرد که چون برهما خالق عوالم ست اثبات فضول معقول نابود خلق و ایجاد کل ست و ابقا و افنا اهمل سوم آنکه ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود حقیقی و خاصه وجود تحقیقی ست و خاصه هر شی در غیر آن شی موجود نتواند بود مثلا اختیار در کتابت خاصه انسان ست و اثر شعور و اراده و حرکت اصابع و غیر آن پس که چنین گوید که قلم نیز

اول یعنی آفریدن و دوم
یعنی افزودن ۱۲

صاحب این شان است یعنی کلام او آن است که قلم نیز انسان است و اگر گوید که فلان کس قلم را
بعهده کتابت بنواخت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و تفویض شعور و اراده
و حرکت بنان پرداخت پس بر همه پر هم آشنا گشت که تسلیم ایجاد عالم بدون تفویض وجود حقیقی
و وجوب تحقیقی محال است چنانکه قلم را اختیار کتابت و قدرت آن سپردن بدون تسلیم شعور
و ارادت محض وهم و خیال است چهارم آنکه این گونه ایجاد معبودیت مبدء کل را باطل و خود آنها را
از استحقاق عبادت عاطل میسازد چه بر تقدیریکه بر همه خالق بیواسطه و موجد بالذات باشد
و بر هم آشنا بالواسطه و بالغیر تفاوت دور و نزدیک سخنی نتواند بود و ترجیح قریب بر بعید جلوه خواهد نمود
فی المثل اگر سلطانی گنج خود را با میری کرامت نماید و او بر مردم انعام فرماید هر آینه مستحق اکرام همان
امیر صاحب انعام خواهد بود فی فی غلطا کردم بنابرین عقیدت پرستش حضرت احدیت لغو
و لهو بیش نیست زیرا که تسلیم منصب معبود بر حسب اعتقاد منود نتواند بود الا بعد غایت
استحقاق و تعبد شاق و تکلف ما لا یطاق و برین تقدیر پر هم آشنا را انقدر نمی رسد که بر همه
منت نهد تا بدیگران چه رسد و ظاهر است که اکرام مقابل انعام است و وجوب طاعت و سجود
فرع استفاده وجود است و اطاعت فرمان بر حسب احسان است فردوسی از روی فرست چه
خوش گفته است که نه از تو جو و نه از من دو با تو چها ند اعتقاد اسلام در حق بعضی از ملائکه
کرام الکاتبین آن است که خلق ارزاق خاصه قادر علی الاطلاق است و ابر را از جائی بجائی
بردن که نه از قبیل خلق و تکوین است مسلم بمیکائیل است و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
خواص الهیت مفوض بعزرائیل بالجمله اگر کسی آفریدن کسی برای غیر حق روا دارد یا امری
از صفات خاصه حضرت احدیت و افعال مختصه جناب صمدیت در ذات ماسوای حق
محقق پندارد در عقیده اسلام از زمره مشرکان بشمار خواهد بود **اندرمن** نزدیک اهل
اسلام آدم علیه السلام خلیفه خدا است **بت شکن** خلافت در حق ایجاد که خاصه رب العباد
کجا و خلافت در باب ارشاد که از بندگان نیز رومیدهد از کجا **اندرمن** صوفیان قایل اند

بقسمت ذات الهی **بت شکن** زهی تهمت واهی و بفرض محال اگر عقیده صوفیه تقسیم ست
نزدیک مولف تحفه قابل رد و عدم تسلیم ست و اگر بمعنی اظهار تعینات ست چه بیم آمی الهان العصر
صوفیه را عقیده آن ست که جز ذات بسیط موجود محیط هر چه هست در ذات خود معدوم صرف ست
نه آنکه ذات قیوم مقسوم ست **اندرمن** طن اهندوانی که قایل تثلیث اند خدای ممتاز از یکدیگر
ثابت نمی کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا هست و تربیع و غیر آن نزدیک ایشان محال ست
و تثلیث خود در هر مرئی شئ باعتبار ذات و شکل و قوت موجود ست و با این همه وحدت آن شئ
محقق و مشهود **بت شکن** این حرف کاسد بدو وجه فاسد ست یکی آنکه اگر مراد آن الهان
چنان ست که خدا مرکب ست از سه جزو و مجموع مرکب فرد واحد ست برین تقدیر عقیده اینها جهل
مرکب ست چه از بید نقل شد که خدای تعالی قسمت ندارد پس آن فرقه منود از کافران بید خواهد بود
و اگر غرض اینها این ست که همان ذات بسیط نظر بعلاقه برهما خدای دیگر و نسبت بعلاقه بشن خدائی دیگر و باعتبار علاقه مهادیو
خدائی دیگر ست رد آن گذشت و نیز برین تقدیر با دیگر فرق منود مخالف نخواهند بود پس احتمالی نماند
الا عقیده سه خدای ممتاز و همین ست شرک و کفر و آنچه گویند که در هر شئ مرئی سه چیز موجود ست ذات
و شکل و قوت و با این همه وحدت محقق ست عین الهی و گمرهی ست بوجهی چند یکی آنکه قیاس و تخمین مفید
یقین نتواند بود دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل نادانی ست و بس
سوم آنکه می پرسم که آیا در شئ مرئی شکل و قوت را داخل ذات و جزو آن می پندارید یا خارج ذات
از قبیل صفات می شمارید بر تقدیر اول لازم آید که خدای خود را مرکب گوئید و کفر بید جوئید و بر تقدیر
دوم همین قدر ثابت شد که چنانکه در شئ مرئی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیز
از صفات عاری نباشد و پیداست که صفات الهی نامتناهی ست برین تقدیر آلهه بی شمار اند نه همین
یا چهار چهارم آنکه در هر شئ مرئی زیاده از سه چیز موجود ست هیولی و صورت جسمیه و صورت نوعیه
و شکل و مقدار و جز آن بنا برین تربیع و تخمیس نیز متحقق گشت **اندرمن** ص ۱۰۳ تا ۱۴۱ منه
جسم اوتار را خدا گویند و در صورت بروز جسمانی و تعلق ذات ربانی ذات حق ملوث بعیبی

نمی تواند شد و هیچ چیزی در ذات و صفات دخلی تواند کرد و منقصتی بر وی کار
نتواند آورد و علاقهٔ او با قالب مثل تعلق روح با کالبد است چه جسم محدود است و مبدع کل
غیر محدود و این علاقه سری است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از آنها قاصر است **بت شکن**
عقل اندرمن چرا از درک یکی از اسرار الهی قاصر است آیا در باب اول در حق احکام منسوخ نگفته است
که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی اجمال بکار
نباید برد دروغگو را حافظه نباشد بالجمله اینجا نیز اجمال بکار نباید برد و اسرار علاقهٔ او تا ر
مفصل بر سر بیان باید آورد و رنه در کار رابطهٔ الهی بطریق اجمال توان گفت که هر چه میکند مبنی
بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل آنجا قاصر است و فکر انسان فاتر و چون ابطال
تواتر مخبر شود که اینجا ثبت شود در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت
که اینجا روح را محدود فرض شود در صفحهٔ یکصد و سوم تحریر شود که هر چه محدود است حادث الوجود است
پس روح نیز حادث و فانی خواهد بود نه واجب دوام و دائمی چنانکه بانی بید از روی نادانی گمان
برده است صد حیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و بجز اوهام شود چیزی ناوید
قصد تو اثبات اوتار نشود + حجت این چند گفتار نشود + **اندرمن** ص ۱۱۶ خوک
در نفس الامر هیچ کراهت ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته کراهتی که هست از آن است
که چرکین میخورد و در مقام نجس می نشیند و خوکی که چنین نبود کریه نباشد ورنه فرشتگان نیز
که بصورت عقاب و فرس و گاو اند کریه خواهند بود **بت شکن** بدلیلی طرفه ثابت شود
که خوک در نفس الامر ناپاک نتواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل است هر گاه
اما برین تقدیر لازم می آید که اگر خواهی او روزی در گوه سگ بر وزنماید قباحتی نباشد چه اگر اندرمن
در آن رو تر زنده خواهد بود چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست کراهتی نیست چه آن نیز
مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر ازین قطع نظر خود اقرار کرده است که چون خدا او می
تعلق بجسمی می پذیرد ترکیب ذات جسمانی نمی گیرد برین تقدیر عادات خوکانه چگونه خواهد گرفت

و در مقام نجس جا کردن و نجاست خوردن حیوان مرجعی نخواهد داشت و حدیثی که در باب تشکل
بعضی ملائکه بشکل گاو و اسپ و عقاب شان جز آن نقل کردی از کجا آوردی و چگونه صحیح شمردی و قطع
نظر از این در میان خدا و ملک فرقی مثل فرق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی نتواند
بود و حاجت غذا در ملک محقق نتوان پنداشت و حال خدای تو ظاهر است که در زمین بود و عادت
قالبی که همراه او میشد ترک نمی نمود و غذای خوکانه خود میدانی که چیست انکار کاریست **اندر من**

۱۱۸ - در بالمیک راماین لفظی وار دگردیده است که حقا انهمین باشد معنی حقیقی آن است که رامچندر خواهر
راون را گفت که لچمن زن خود را همراه نیاورده است نزد او برو تا شاید که ترا بزنی گیرد و سبب
بینی بریدن او آن است که سیتا را ترسانیده اراده خوردن او کرده بود و در حقیقت این اعتراض
بمسلمانان عاید است که خدا را فاعل خیر و شر میشمارند چه برین تقدیر دزد و زناکار جز آن خواهد بود

بت شکن لفظ سهو و نقل باید نمود ورنه از معنی تراشی چه سود و نیز می پرسم که رامچندر میدانست
که لچمن آن زن را در عقد خود خواهد آورد یا نی اگر میدانست نسبت خدا چگونه بود و اگر میدانست
که هرگز نخواهد کرد با خواهر راون متسخر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود بخدع چه حاجت افتاد
و چنین خدع در حق خدای تو چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت خدع را در حرب اهل اسلام نکرده و نه پنداشتی
و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبیل است که دروغگو حافظه ندارد و نیز اگر بجرم
ترسانیدن بینی بریدن واجب شده گاو بدخو را نیز هنگام قصد شاخ زدن باید کشت و همچنین مار و کژدم را
بمجرد قصد گزیدن هلاک گردانیدن مناسب باشد و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند بینی او نیز بی توقف
باید برید و این احکام را در بید باید نوشت ورنه تخصیص مجوزه خدای هنود دلیل تعصب خواهد بود
و آنچه گفتی که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بنا بر اقرار بید خدای هنود
جسم بی حرکت را حرکت داده روان میسازد و بندگان در هیچ کاری اختیاری ندارند و جسم بی حرکت را
حرکت داده روان ساختن در وقت زنا مخفی نتواند بود و نیز باعتراف بید خدای هنود عین جسم
پس عین زن نا و عین زنا زاده و عین کفر و حماقت و عین پلیدی و نجاست خواهد بود **اندر من** ۱۱۹

نی نوازی از روی بید روا است و برهنه در آب رفتن خطا از اینجا است که کشن رخت زنان بیلی و دخت برد
و مثل آنها تماشا کرد و دراویرا زوجهٔ کشن نبود پس او را با او نهی ازین باید فرمود **بت شکن**
سوال از آسمان است و جواب از ریسمان چه غرض معترض آن بود که کشن نی نواخته زنان غیر را
فراهم ساخته داد شهوت رانی میداد و نی نوازی برای شهوت طرازی و عشقبازی بنیاد میداد
جوابش اینکه نی نواختن از روی بید جایز است ظاهرا مقصود ازین جواب همین خواهد بود که نی نوازی
بقصد عشقبازی عین حکم بید است و اینجا از بید مسئله می پرسم که چون کفاره زنیکه برهنه
در آب رود این است حکم زنیکه در نظر مردی بی محابا عریان شده باشد بر چه آیین است غالبا
سزای بیشتر از حکم بیشتر خواهد بود و آن این است که آن هندو زن پیش مردی چند برود و مطالب
شهوت رانی شود تا کفاره او را دا نمایند و عقده او کشایند **اندر من** محمد بر زوجه زید عاشق شد
بت شکن خطا یابی بجواب این حرف ناطق شد و جز حیات القلوب که تالیف شیعی است
در جواب معترض سنی آوردن و موجب الزام وی شمردن تماشا دارد **اندر من** ۱۲۰ - آنچه عبید الله
میگوید که رام و هرنکسیپ هر دو مدعی خدائی بوده اند باید که هر دو خدا باشند جوابش آنکه محمد و مسیلمه
و هود هر سه مدعی بوده اند همه را پیغمبر باید شمرد **بت شکن** منشاء این وهم سوء فهم است چه
غرض عبید الله آن بود که قدرت مطلق شرط خدای بحق است و آن در ذات هر دو مفقود
و عجز در هر دو مشهود است پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط نبی بحق اعجاز محقق است اگرچه گاهی
عجزی رو دهد و اعجاز یقینی در غیر جناب ختمی مآب معدوم و در آنحضرت بتواتر موجود است پس
اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای رامچند ثابت باید نمود و اگر الزام اهل اسلام جویند
اعجاز متواتر و محقق برای هود و امثال او اثبات باید فرمود و خدا نکند که اعجاز هود و غیره
بسندی ضعیف ثابت شود تا بتواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت معتبر نخواهد بود
اندر من ۱۲۳ - ربودن راون سیتا را نه واقعی بود بلکه رامچندر مثل او پیدا فرموده او را
راون در ربوده و سیتای اصلی دران حال فی النار بوده است و بعد قتل راون نقلی در نار رفته

اصلی جلوه نموده و این خبر در رامایین تلسی داس و ادهیاتم رامایین مسطور ست و بنا بر چنین حق
عادات لازم ست که ایمان برام آرجی بت شکن ده په شوخ چشمی ست که معترض را
ملامت میکنی که غیر چهار بید و پنج راتر و مول رامایین چرا اعتبار می پندرد و خود ادهیاتم رامایین
تلسی داس رامایین رهبر میداری و از قطع نظر آیا درین باب از رامچندر حکایتی و یا از مردم
که وقت دخول سیتا حاضر باشند روایتی هست اگر هست از رام که شنید یا دخول که دید
و سلسله روایت تا تلسیداس بچند وسائط رسید و راویان چه کسان بودند مولد و مسکن ایشان
کجا و نسب از که و حال اقوال و افعال و سائر احوال چگونه و سلسله صحیحه یکی بوده است یا بیشتر
از ان بر تقدیر اول خبر واحد ست و بر تقدیر دوم بتقدیر دو سلسله منحصر ست یا نی بر تقدیر
اول خبر عزیز ست و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل بحدی ست که کذب مجموع محال شده یا نی
بر تقدیر اول متواتر و قطعی ست و بر تقدیر دوم ظنی ست بیا و بیار و خبردار باش + وگرنه
برو و هم نامی تراش + و از قطع نظر در رامایین خود مذکور ست که لچمن با وجود دوام حضور برین
امر دخول واقف نبود تا بدیگری چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میداشت بالیک
البته می نگاشت و تحریر این امر خطیر واجب می انگاشت چه با وجود اندیشه عیب جوئی مخالفان
در حق جانانه معبود هندوان چنین امر دافع و نافع را گذاشتن و بسیاری از قصص غیر ضروری را
نگاشتن کار ابلهان ست آری ساده کج افتاده مردم اجودهیا که دران زمان موجود بودند رامچندر را
دیوث می شمردند و ترک ملاقات او از جهت قبول سیتا بعد قتل راون می نمودند اگر این اعجاز
می دیدند بعد مهر و محبت مفارقت و نفرت چرا می ورزیدند طرفه تر اینکه آنقدر هرزه می پوئی
که از بندگان خدای یکتا ایمان رام سیتای جوئی با این غیر مستندی دعوی خداوندی تمنا
داری و اگر ازین همه درگذریم گوییم حیف ست که خدای تو آنقدر فریفته زنان بود که بفراق
سایه زنی کوه و صحرا پیمود و خانمان هانی محدود ویران نمود و صد هزاران خاصگان هیمونت را
هلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین باسمان رسانید و طرفه تر اینکه بت سیتای اصلی را آنزمان

سنگاری بگنیاه در بیابان هولناک افگند و وقت واپسین چون گناه خود را معاینه دید طریق نجات
از پیر خود پرسید تا میدان بیان فرخ است و قلم نیز در باب سیتا گستاخ اما اختصار بکار است **اندرمن**
نقل کشی کردن در منوسمرتی ممنوع است وانچه جاهلان میکنند نامشروع **بت شکن** اگر نقل کشی
ممنوع میبود جماعت علمای شاستر منع مینمودند حالانکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطرز هجو
و توهین ممنوع است و بطریق عقیدت و تحسین مشروع و همین است معنی منوسمرتی **اندرمن** نقالان
آن حالت کرشن را نقل میکنند که هنوز کتخدا نشده بود **بت شکن** خیر است که اینجا اعتراف
نمودی که آنچه نقالان از حالت عشقبازی و شهوت پردازی خدای هنود نقل میفرمایند قبل از کتخدائی
بوقوع گر ضرورت بود روا باشد + اما عجب است که در حالت خدائی بود گو در حالت کتخدائی
نباشد **اندرمن** ۱۲۴ - ای معترض روزی درهم مکش و گوش بر حدیثم بنه **الجواب بت شکن**
باید دانست که صاحب تحفة الهند طعنه هنود را که بر مسلمانان در باب نکاح دختر عمو میزنند باطل گردانیده
است و طاعنان را بچند ضربت‌شان در خاک و خون غلطانیده یکی آنکه ای طعنه زنان نزدیک شما
عقد دختر خال روا است این چه بی شرمیست و از شلوک منقول پیداست که هندوان جنوب این عقد را
روا میدارند و زنا نمی شمارند و هندوان شرقی و غربی نیز با ایشان مناکحت بروی کار می آرند
پس الزام بر ایشان تمام است بلکه بجمیع هنود الزام توان کرد زیرا که فرزند کشن با دختر خال خود عقد
فرموده است و کشن شریک جشن بوده دوم آنکه پاندوان که خاصگان کشن بوده اند هر دو یک
زن شرکت نموده اند و کشن هیچ منع نفرموده این چه قلتبانیست سوم کنتی از دیوتایان نسل خویش
اصل حاصل کرد و آن پاک گوهران از دیوتایان سبق برده اند این چه غیرت است چهارم آنکه
شری بید بیاس با زنان برادر زنا کرد این چه حیا پروریست پنجم آنکه والی بهشت اندر دیوتا
با زن بستا داد زنا داد و از هزار فروج چشم تماشا گشاد و چندر به نگهبانی بر در ایستاد این
چه شرمناکیست ششم رامچندر با وجود خدائی و علم و قدرت مطلق روا داشت که زن او را
راون در رباید و بعد قتل راون سیتا را مدتی بنابر طعنه مردم در بیابان گذاشت و با وجود

عدم تیقن عصمت او را طلب داشت این چه غیوری ست هفتم آنکه شما آله مهادیو را می پرستید این چه بیشرمیست هشتم بر بیا آله مهادیو را که بجد بود مدتی مدید بود و عمر شریف صرف فرمود اینچه معرفت پر هم بود نهم تقلید عشقبازی خدای خود میکنید و آن را عین تحمید و تقدیس می پندارید این چه فضیحت است دهم مهادیو در خواب بود که آله او چون چوب بازیگران قیام نمود و زن او بالای آن سوار شده باسمان رفته نظارگیان افلاک را طرفه شعبده نشان داد این چه تماشا بود یازدهم مهادیو در مجمع زنان برهمنان متاع خود را برهنه وا نمود و نظارگیان را خوش وقت فرمود اینچه ماجرا بود تا اینجا الزام طعنه زنان اتمام یافت حالا باید دانست که اندرین این همه الزامات را قبول فرموده میخواهد که الزامی چند را بدشنامی چند مقابله نماید اما در برابر الزام دشنام چه کار آید

میر هدمرد ز الزام بالزامی بند + نتوان رست ز الزام بدشنامی چند + بیچاره چون حجت و برهانی نیافت ناچار براه هذیانی چند شتافت یکی آنکه کفار بانداهی انبیای اخیار و ائمه اطهار پرداخته اند و نمی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب یار آزار اغیار نکشند درجه تقرب نتوانند یافت

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست + عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد + دوم آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که چون خدای هنود دوستان خود را از دست دشمنان در غایت رنج و تعب می بیند قالبی میگزیند تا دوستان را بدیدار مسرور گرداند و از غایت جفای اغیار وا رهاند اینجا نیز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اندرمن مدتی مدید از دست مخالفان رنجهای بجد میکشند و دشمنان بر سر آنها کفشها میزنند و زنان و دختران ایشان را می برند و پرده های آنها میدرند این چه بی شرمی هاست و از این قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیا شمردن روا باشد خدای هنود را بی غیرت باید گفت و زنان اورا نیز بی شرم باید شمرد چه ورا بایند نظر فرموده خواهد دریافت که سیتا را راون بزور برد و جفای بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای هنود درگذشت ارجن ترا فگن شانزده هزار رانیان او را همراه بود که راهزنان بر زنان حمله آوردند و طوق و گوشواره و خلخال بدست خود از تن آنها گشاده بغارت بردند ارجن لشکر شکن چو

آنان گوشه اختیار نموده تیرافگنی فراموش کرده نمودند وحال شمشیر ظفر مظهر خود پیداست که روزی
چند بر انبار کفار قهر نموده آنها را لایق و مستحق عذاب نکال نموده بیخ بعضی از ایشان کند
و آن پلیدان را در مغاکی ناپاک افگند چنانچه اندرمن خود این مضمون را در کتاب نقل
کرده است و بعضی از ایشان در زمرهٔ غلامان جانفشان و عقیدت کیشان ارادت نشان
در آمدند و همه اغیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک
عرب نخواهد بود حالا اندکی هوشیار شو و حال خدای خود بشنو خدای غیور معبود نمود را که
کشتن بود روزی چند مهلت داد تا دعوی خدائی بنیاد نهاد دست بزناکاری و پلید طواری
و شهوت رانی و نافرمانی گشاد خرم کاران مغرور را چنان مقهور و مجبور کرد که همه شنیده ملاهی او انه کار سفت
و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب او بار که چون ننگ اعتبار
بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده مست گشت و اندکی بهوش آمده چه می بیند
که هر سبزهٔ زمین در انتقام جان او بل همه خاندان او و جمیع جادوان او تشنه است بخون تشنه
بالجمله در شب بدمستی و غفلت پرستی پسر سر پدر و برادر سر برادر برید و هر یکی از دست یکدیگر کیفر
کفر و طغیان رسید صیادی چه طرفه وادی میدهد که خدنگی بر پای خدای تو میزند و بجنش
سکند و در روزی چند مردار در خاک و خون می افتد و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد
و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد غایت ذلت و خواری خاکستر شده بربا در رفته در پای سگان
و خوکان افتاده در مزبلها جای میگیرد و پلید با پلیدان میپذیرد و انجام لاف خدائی این است
والله که چنین بدانجامی فرعون و لشکریانش نیز ندیدند و در دنیا بچندین ذلت و هوان
و بر همی خاندان نرسیدند و آغاز این همه رسوائی آن بود که پیکرش نیز ان شد و آهن پاره طلسم
زاده و از اجزای همان آهن این تماشا رسید و تفصیل آن دراز است و اینجا مقام اجازت
ندارد این دو دم آنکه محمد کیا بر رقص با زوجهٔ خود کرد جوابش آنکه اگر صد سال در تفتیش و تتبع
این امر قادر شوی و عجب است که بر صحیح بخاری تهمت می نهی و داد بهتان میدهی آخر انچه بغیر

وقبل ازین ثبت شد که مهادیو در برابر زن خود دستی بر سر و دستی بر سر زن میر قصید اینچه
بی شرمیست ظاهرا اراده تو چنان بوده است که چنین بدکاری که مهادیو با زوجه خود میرقصید
میکرد و بطریق سهو نوشته که محمد با زوجه خود رقص منود واگر قصداً نوشتی بگو این تهمت چه نوع
چشمی ست و جدایی تو زن مهادیو شده و در پیش دیو رفته عشوه و ناز کرد این چه بی شرمیست
هذیان سوم آنکه بطریق افترا میگوید که هیچکس بر زنای عایشه گواهی داده جوابش آنکه
اگر مراد تو آنست که ایشان معاینه کرده گواه شدند همین را از کتب اسلام ثابت باید نمود
ورنه دشنامی بیش نخواهد بود واگر مقصود اینست که دشمنی از جمله منافقان تهمت بست و بوسوسه
ابلیسانه دو کس را بر سر تو هم بجا آورد آخر آن همه فریب خوردگان رو بخدا آوردند و از وهم
بی اصل خود مدت العمر استغفارها کردند و روزگار در گریه و زاری بسر بردند گوییم که چنین
گواهی در مادهٔ سیتا صد هزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف کشاده اند که رامچندر
عجب قلتبانی ست که زنی را باز قبول کرد که راون و همه لشکریان آن تهمتن او را طپانیده اند
و چون او را امدتی در صحرا افگنده باز طلب داشت همه شنندگان اجودهیا که بزنای سیتا گواهی
داده بودند از ملاقات رام پرهیز نمودند و او را از زن طلب سفر نمودند هذیان چهارم آنکه در حق
یعقوب علیه السلام میگوید که بر دختر خال خود فریفته شد و این سخن بروضة الصفا حواله میکند حالانکه
در روضة الصفا همین قدر مذکور ست که یعقوب علیه السلام خال خود را پیغام نکاح دختر او داد
واگر همین پیغام نکاح را شیفتگی و فریفتگی قرار دهند لازم می آید که همه هندو زنان فریفتهٔ مردان
باشند و آن فریفتگی را خدا هی هنود به پسندد چه خود اعتراف کردهی که چون هندو زنی خود
بر مردی عرض کند و زنا شوهری التماس نماید بر مرد قبول آن واجبست چنانچه در مابعد
ثبت شده و چه خدایی داری که از جانب عاشق دلال شده معشوق او را با وی سازد
چنداچه پیشه خدای هنود که شود شیفته از و خوشنود هذیان پنجم آنکه در حق داود علیه السلام
میگوید که بر زن اوریا عاشق شد و جواب این بهتان در بیان آمد هذیان ششم آنکه در حق جناب

آنجناب صلی الله علیه وسلم میگویند که عاشق زن زید شد جواب این افترا نیز گذشت +
هفتم آنکه مشایخ دین محمدی در وجد و رقص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بیهوشی
بیخود میشوند ورنه واگر در حال هوشیاری ست بی شبه از شرم دورند بالجمله الزام تمام نتواند شد
چه اسلام روا نمی دارد که شخصی خود را در رقص آرد هذیان هشتم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حق پسر پسر خوانده خود می فرمود که این پسر را دوست میدارم واگر دختر میبود او را بجامه و زیور
می آراستم تا مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز کنیزک خود را می آراست تا مردی شوهر او شود
جوابش آنکه اگر آراستن دختران را برای حصول شوهران معیوب می پنداری همه هندوان را چرا
بی شرم نمی شماری چه همه اقوام هنود دختران را بجامه و زیور و پیراستن موی سر و غیر آن
آراسته می دارند و مقصود آن جز این نیست که شوهران بدست آرند بلکه هندوان علاوه بر دختران
پسران را نیز آراسته و پیراسته میدارند و میکوشند که بر مسلمانان عشوه فروشند و بند و پسران
عشوه گر فرق موی سر را برق خرمن زهد گردانند و بدستوانه درویشان را برقصانند و بدستیاری
آینه آیین تقوی را بر هم زنند و بعد و شانه شان ورع را در خاک افکنند و گوشوار و آزادان حلقه بگوش
نمایند و بکلاه زرکش کلاه چار ترک از تارکان دنیا بایند و خود در مکتب فارسی مدتی بوده
می دانی که همین هندو بچگان بعضی از مسلمانان را شیوه مسلمانان تعلیم داده اند و عقدها می خود گشاده
آخر این همه چقدر بی شرمیست هذیان نهم آنکه عایشه بر شتر سوار شده در میان دو لشکر ایستاد
جوابش آنکه حضرت عایشه درون هودج مستور بود و محرمان خود همراه داشت و در میان لشکر
بودن بنابر ضرورت شرعی بود که قصاص قتل عثمان رو نمی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
پس لشکر کشی باهتمام ام المومنین آسان مینمود بالجمله این کار بسبب اجرای حکم الهی رو داد ++
اندرمن ۱۲۶ مسلمانان بر هندوان اعتراض میکنند که اگر رام خدا بودی لشکر نکشیدی
جوابش آنکه اگر خدای اهل اسلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجهاد نکردی بت شکن اعجوبه
هنود اعتراض را از یک اده نمود تا جواب سهل شود و در حقیقت تقریر اعتراض آنست که خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل بنهجی خاص مقرر و مقدر فرموده است و برای
وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور اراده او نیز با سیجا و آن متعلق نمی شود مگر بر وفق
رسمانهج مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و متصور نیست که بعد تعلق اراده ازنهج قرار داده تخلف
رو دهد یا توقفی رو نماید پس هر که کار او برین نهج نباشد و امری ازین قانون در ذات او متحقق
نشود و حالی از احوال او خلاف این دستور الهی افتد خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال آنچه در نگریم
که هر یکی از انها بر همین قانون بوده است یا امری خلاف آن رو نموده دیدیم که راون سیتا را دزدیده بود
و رام ندانسته است که کدام کس برد و کجا برد و با او چه کرد حتی که هر دو برادر کوه و صحرا نوشتند و هر جا
گشتند و پیغام سیتا از هر کسی میپرسیدند و هر که سوال میکرد که شما چرا بهر طرف میپوئید و کرا میجوئید
جواب میدادند که محبوبه گم شد و نمیدانیم که چه شد و بیچارگان بهر سو مینگریستند و از فراق میگریستند
آخر رام از بوزینه التماس نمود که رام سیتا را پیغام سیتا رساند و منتی عظیم نهد و در عوض آن
خون برادر میمون بر گردن خود گیرد و آخر همین میمون دریافت که کجاست و اگر همت او نمی بود
نه جانب مفهوم میگشت و نه غاصب معلوم میشد و تعیینی را در رامایین مفصل تر توان یافت برین تقدیر
علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی کو و تعلق اراده بر نهج قرار داده یعنی چه خود توانی دریافت که اگر
پیغام سیتا در خانه بیرزنی می یافت وقوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و بنهجی دیگر رو میداد و حاجت
بلشکر کشی نمی افتاد و چون رام خواست که بطریق صلح کاری کشاید اگر در میان صلح می افتاد
و جانانه بدون حرب و قتال دست میداد نیز محتاج افواج نمیگشت هر آینه جمع افواج بنا بر احتیاج
جلی شبود نه بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت ست و حاجت حاجت بالجمله بسیاری از امور خلاف
قانون مذکور در حال رام موجود است و علم و تقدیر و غیر آن مفقود و چون ثابت شد که کار
بمقابله رام بر سبیل عجز و احتیاج است نه بنا بر منهاج جواب اندرمن از کار رفت و تقریر منافی
صواب افتاد و جهاد بجهت مصلحت عباد بر سبیل قرار داده است و بر وفق قانون محکم بنا داده
چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض مسدود است اندرمن

کتب غیر مذهبیان معتبر نتواند بود چنانکه نزدیک سنیان تالیف شیعیان اعتباری ندارد پس
پیشوایان هنود از کتب معتبرهٔ ایشان باید آورد **دست شکن** اینجا لطیفه چند ست یکی
آنکه هنود در باب اول گاهی بخبر غیر متواتر و گاهی بشعر شاعر و گاهی باوهام هنود و گاهی باقوال
هنود و گاهی بطامات درویشان و گاهی بحبر دیتهان تمسک می فرمود و اینجا فرمان میدهد که از
کتب معتبرهٔ هنود نقل باید نمود آخر این چه بی شرمیست دوم آنکه مولفان سکنده پران و پدم
پران و کارتک مهاتم و غیر آن را میگوید که از مذهب هنود خارج بوده اند حالانکه نزدیک
هندوان مولفان اینها بید بیاس و امثال او بوده اند نمیدانم که از مذهب برهمن خارج اند
یا از مشرب اندرمن سوم آنکه اشلوکی را که مولف تحفة الهند از سکنده پران نقل کرده است اندرمن
فرو برد و آروغی نکرد حالانکه مشکلترین اعتراضات او همان ست چه مضمون آن این ست
که مهادیو از دیدار لشن خشمگین میشود و هر که از خشم او بدوزخ میرود و ظاهر ست که از دیدار جدا
خشمناک نتواند بود الا شیطانی مردود چهارم آنکه بیچاره در جوابها اضطرابها میورزد و در بحث
چون بید مجنون میلرزد دلیلش آنکه در صفحه ۱۶۸ میگوید که هنود کتب معتبر را از نامعتبر تمیز نساخته
کرده اند که چهار بید و مهابهارت و پنجراتر و سول را این معتبر ست و غیر اینها قابل التفات
نتواند بود و در صفحه ۱۳۳ دم میزند که کتب معتبرهٔ اهل هند چهار بید و هژده سمرتی و غیر اینهاست
و در صفحه ۱۳۱ میگوید که بشنو پران و هری بنس پران و غیر آن نیز معتبر ست آری دروغگو را
حافظه نمی باشد و طرفه تر آنکه هنگام جواب هر کتابی را که میخواهد اعتبار می بخشد گویا مقصود او آن ست
که این کتاب وقت حاجت جواب معتبر ست و در بقیه اوقات نامعتبر **اندرمن** ۱۳۲ در مذهب
هندوان نکاح بر هشت قسمست و قسم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و همچنین تا پایین و با پهوری
قسم ششم واقع شده و آن چنان ست که مرد و زن بدون اطلاع مادر و پدر برضای یکدیگر تن بنکاح
در دهند و در مهابهارت مذکور ست که پهوری بخوبی بی بی شدن آراسته گردید و نیز مسطور ست
که پدر شوهرش پیشتر آن دختر گرفت و این خبر میدهد از عقد چه در هنود بحکم بید معمول ست که وقت نکاح

مرد دست زن میگیرد **بت شکن** حیف ست که تفصیل هر هشت قسم نکاح نفرمودند و پیدا
کردیم هفتم و هشتم طرفه تر خواهد بود ذرا تامل باید کرد که بی بی شدن کجا و تجو بی بی آراسته شدن
از کجا چه اند و هم همین قدر پیداست که مچهودری آرایش عروسانه کرد تا پراشر را بفریبد و از بدیهین قدر را
ثابت ست که نکاح را دستِ زن گرفتن لازم ست نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد ورنه
لازم می آید که هر مردی که دستِ دختر هندو گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین همه قطع نظر
حریف بروایتی شریف که در آدی پرب مهابهارت مسطور ست عدم عقد را ثابت خواهد فرمود
و آن این ست که ملاح دختر خود مچهودری را با پراشر بستن عقد لبست چه اگر نکاح پراشر منعقد
می بود عقد دیگر چگونه روی نمود بالجمله بیدبیاس شرافت کماهی دارد و اصل او صاف تر
از آب ست وه چه جامع کتاب ست **اندر من** ۱۳۶ در شریعت هنود عمل نیوگ روا است
بت شکن نتایج این عمل خوش محل گذشت **اندر من** ۱۳۷ یوسف را نیز بگو که زناکار
بود چه با مالکه خود عقد لبست **بت شکن** وه چه استدلالی صورت لبست آری نادان در شریعت الهی
کسترین مسلمانی مملوک نتواند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چیزی دیگر ست **اندر من** در شریعت
محمدی نکاح مالک با کنیزک خود حرام و جماع با وی حلال ست **بت شکن** چه جای اشکال ست
زیرا که ملک کنیز از ملکِ نکاح قوی تر ست چه نکاح تملک تمتع ست و بس و در کنیز ملک
ذات موجود ست از نکاح چه سود چه هرچه از مملوک ست از آن مالک ست چنانچه اندر من نیز
اقرار دارد و در عمل نیوگ زن فرزند طلب منکوحه ست و نه مملوکه **اندر من** شراب زنا
حلال بوده است **بت شکن** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل و حرمتِ آن تغیر پذیر ست بخلاف
زنا که قبح آن ذاتی ست و لهذا در جمیع ادیان صحیحه و باطله نامشروع ست و همیشه ممنوع **اندر من**
مشتری را روا است که سر و روی و سینه و ساق کنیز مس کند اگرچه از شهوت ایمن نباشد
بت شکن در کتب معتبره اهل اسلام مثل هدایه و خانیه و جامع صغیر و مبتغی و منتقی و غیرها
مسطور ست که مس کنیز وقتِ شرا محظور ست ازین قطع نظر الحکم بنا بر ضرورت ست چه اگر

مشتری پی بتحقیق نبرد جامی اینست که بعد شرا پشیمانی برد و فریب خورد و از هندوان سوال
می رود که آیا زنان ایشان گاهی بیمار یا زخمدار نمی شوند و دست طبیب و جراح بر عضو آلمی نهاده
نمی رسد آیا حاجت فصد و مرهم گاهی نمی افتد و حکیم نبض آنها نمی گیرد و آیا هندو زنی که از درد
عالمی خمی بر عضا داشته باشد پیش حاکمی نمی رود زهی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم هیچ خبر
نداری و ضرورت را بی وجه میشماری **اندرمن** جماعی که بشبهه ملک باشد نزدیک مسلمانان
زنا نیست **بت شکن** در شریعت حق جائی مذکور نیست که این جماع حرام نیست غایة الامر اینکه
حد زنا که سنگسار کردن و تجلید بکار بردن است جاری نمیشود و چه آنچه بر و نمود قصداً نبود حلالا
از هندوان میپرسم که اگر زن هندوی اتفاقاً شب جائی رفته باشد و زنی دیگر جای او خفته و شوهر زن
غائبانه بجای او آید و بشبهه زوجه خود با زن حاضره مباشرت نماید حکم خدای تو چیست آیا آن مرد را
بی قصور حد خواهی زد **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی نادانی و
بی علمی عقد کرده مباشرت نماید حدودی لازم نیاید **بت شکن** امام نمیگوید که بد نیست بلکه
چنین میفرماید که حد نیست و منشأ این حکم آن بود که در دین اسلام حد زنا خیلی سخت و صعب است
که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجوسیان نیز در حلقه اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
مناکحت با مادر و خواهر و دختر جائز بود و پیداست که مرد نومسلم عالم نمیباشد خصوصاً در ابتدای
ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع امصار و قری نبود لاجرم از بعض نومسلمان نادان بگمان
جواز این عقد اتفاق افتاد پس امام انام حکم داد که این مردم نادان را هلاک نباید کرد و تعلیم
و تفهیم باید نمود **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدروغ که زینب مثلا زن منست
و قاضی بنابر گواهی شهود حکم کند زن بر وی حلال خواهد بود ظاهراً و باطناً **بت شکن** سر این
حکم آن است که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حاکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه او ست
پس همین حکم عقد صحیح خواهد بود و چنانکه پدر دختر خود را با مردی عقد می بندد حکم قاضی همچنان خواهد بود
و لهذا امام انام میفرماید که حکم من وقتی است که همه شروط نکاح وقت حکم قاضی موجود باشد

قتل گواهان و کفارت و جز آن در همه اقوال امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بر قول
مجتهدان نهاده اند از ین همه قطع نظر اندرمن بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعض علمای
اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام باوجود مرتبهٔ وحی و الهام قصداً زنا کناند
چنانکه جامع چهار بید شرهی بید بایس با زنان برادر خود داد زنا داد و اهل اسلام خود اعتراف
دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
که رای من بر سر خطا بود **اندرمن** و نیز گفته است که کون و ذکر ناشسته اگر وضو کند
نماز آورد و است **بت‌شکن** جواز نماز دیگر ست و طهارت شی دیگر مثلا مردی که سلسل البول
داشته باشد حکم او آن ست که وضو کرده نماز گزارد گو قطره‌های بول بیرون شود با این همه
نتوان گفت که بول او پاکست و عجب است که اندرمن چنین چیز اعتراض نکرد که مسلمانان صبح تا شام روزه
میدارند و عبادت میشمارند حالانکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند ندانم که آیین
و هم توچیست + برین عقل و دانش باید گریست + **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر
زید گندم عمرو را غصب کرده با گندم خود خلط نموده آرد سازد ملک او میشود **بت‌شکن**
آمیختن گندم غیر با گندم خود بطریق غصب نزدیک امام گناه کبیره ست اما بعد از وقوع این گناه
تمیز نتوان کرد لاجرم حکم فرمود که حالا مجموع ملک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
واجب باید فرمود و گناهی که از وی سرزد باقی ست حالا از هندوان میپرسیم که اگر شخصی
مشتی از آرد غیر با صد من آرد خود بیامیزد بانی شاستر چه چاره انگیزد آیا همه آرد را بغیر خواهد
داد یا تیغ بی دریغ بر سر غاصب خواهد نهاد و یا آرد را به برهمنی خواهد بخشید یا در رود گنگ خواهد
افگند **اندرمن** هر گاه بر زید چهار گواه بزنا گواهی دهند اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
ساقط گردد و اگر تکذیب کند حد بر وی لازم آید **بت‌شکن** نمیدانم که این اعجوبه چیست و از کیست
و از کجاست **اندرمن** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بر وی حد نیست **بت‌شکن**
امام همین گفت که حد نیست و نگفت که بد نیست و تعزیرش حواله برای حاکم ست اگر او را بکشد

روا است و اگر از بام افکند بجا است و لهذا بعضی از لوطیان را از بام بلند افکنده بیخ حیات
ایشان برکنده اند و عجب است از ابلهی که اصطلاح فقه نمیداند و سخن از فروع میراند **اندر من** اگر
قاضی بستدن رشوت فاسق شود معزول گردد **بت شکن** زهی بلاهت که دعوی فقاهت
نوازی و خود را واقف می پنداری آنچه نادانی معنی مسئله آن است که قاضی اگرچه وقت ارتکاب
سخت گنهگار است اما بمجرد این امر معزول نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان است پس باید که
پادشاه تحقیق نموده قاضی را معزول گرداند **اندر من** نزدیک امام زفر و مالک متعه روا است
بت شکن این سخن خطا است چه معنی قول امام زفر آن است که بلفظ تعیین مدت نکاح لغو نمیشود
گویا که آن لفظ نگفته بود و بر این تقدیر نکاح دائم ظاهر خواهد شد نه آنکه متعه را مقرر فرموده و نسبت
تجویز متعه با امام مالک غلط است که از روی ناواقفی از صاحب هدایه سرزده در کتب معتبره
مثل فتح القدیر و غیر آن مذکور است که نسبت الجواز الی مالک کما وقع فی الهدایة غلط پس غایت
طعن اندر من بیش از این نباشد که گاهی بعضی از علمای متاخرین از روی ناواقفی در غلطی می افتند
و این خود عجب نتواند بود **اندر من** بر زنای دار الحرب حد واجب نمیشود **بت شکن** معنی
مسئله آن است که اگر مردی در دار الحرب زنا کند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد این گناه
بملک اسلام رسد بادشاه اسلام را نمیرسد که او را بگناهی که در قلمرو غیر کرده است هلاک گرداند
چه قضیه زمین بر سر زمین است **اندر من** در شریعت احمدی بزنای پوشیده دوشیزگی
نمیرود **بت شکن** معنی مسئله آن است که زن گناهگار نمیشود یا پرده حائل او زائل نمیگردد بلکه
مراد آن است که آن زن را زن شوهر رسیده نتوان گفت زیرا که زانی شوهر نتواند بود آری در دین
هنود شوهر رسیده است زیرا که نزدیک ایشان بعد زنا نیز قسمی از نکاح است و لهذا اجانب باید
زنازاده و نی فرهند **اندر من** در شریعت محمدی نظر و مس در روی و سینه و ساق و بازوی
مادر و خواهر و دختر روا است **بت شکن** آری در اوقات ضرورت جائز است که مثلا پسر
بازوی مادر گرفته بر اسپ سوار کند یا از اسپ فرود آرد یا در کشتی نشاند یا بیرون آرد و در این حکم

آن است که اہل اسلام حلال زادہ میباشند و پاکزادگی اقتضای آن دارد که در دل ایشان
خیال شہوت رانی با مادر و خواہر و دختر نگذرد و ہندوان را البتہ جایز نتواند بود که دست
و بازوی مادر و خواہر گیرد زیراکه در آباء و امہات او زناکاری ہموارہ مروّج و معمول بودہ است
و نسل طرفہ بظہور آمدہ و پیداست که نزدیک حرامزادہ مادر و خواہر و زن بیگانہ یکیست ہیچ
فرقی نیست آری اینجاست که در دورہ شجگ نیز مادران و خواہران ہنود از پسران و برادران
ایمن نبودہ اند و نہ ہند شرابخواران مستانہ در خویش و بیگانہ فرقی نمیکردند و در زن گاو شکل
و دیگر جانوران بسر می آوردند نمیخواہم که اینجا احوال و احکام شجگ ہنود را بر نگارم اما در فکر
اختصارم بالجملہ بر ہندو زادگان لازم است که اگرچہ در حالت سفر حاجت شدید افتد
دست و بازوی مادران خود نگیرند و گرنہ اصل ناپاک تقاضای خود خواہد کرد **اندر من**
فرقہ شیعہ گویند که ہر که محبت علی دارد اگرچہ با مادر خود ہمیشہ زنا کند ہیچ باک نیست **بت شکن**
زہی شرم ہندوانہ که جواب مولف تحفہ مینگارد و روایت از شیعہ می آرد و طرفہ تر آنکه ہیچکس
از شیعیان این سخن نگفتہ است **اندر من** بقول امام شافعی خوردن بچہ مردہ که از شکم
جانور مردہ بر آید رواست **بت شکن** بگو این افترا از کجاست **اندر من** اگر کسی
با چارپایہ جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود **بت شکن** سبب این حکم آنست که در
دین احمدی موجب اغتسال انزال است نہ ادخال و در مباشرت زن نیز ہمین سبب
مرعی است اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجود است غالب آنست که خروج منی بر (زودتر)
متصور شود و بسیار کم است که کار انزال بدیر کشد پس مجرد دخول مظنہ خروج خواہد بود لاجرم
مناسب چنان نمود که امر اکثری را حکم کلی بخشند و این بدان ماند که در سفر تخفیف نماز و روزہ
بسبب کثرت صعوبت و مشقت سفر گشت اگرچہ گاہی غربتی میباشد که کربتی رو نمی دہد بلکہ
سفر عین ظفر می نماید اما شاذ است و چون بغایت کم است کالعدم است بالجملہ سبب غسل انزال است
نہ ادخال و لہذا در صورت احتلام اگرچہ دخول یاد داشتہ باشد بغیر وجود تری غسل لازم

نشاید و اگر تری بر بدن بیند غسل واجبست اگرچه خواب یاد نباشد و در حدیث صحیح صریح آمده است
که الماء من الماء یعنی این آب بسبب آن آبست و این اغتسال بسبب آن انزالست اگر گوئی که معقول
آنست که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوئیم مقتضای عقل آنست که خروج معتبر شود زیراکه
غسل عبارتست از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن متحقق
نیست مگر در خروج چه برهان ثابتست که خروج اجزای منی از جمیع اعضا میباشد و لهذا اثر آن بچشم
می بینی که در چشم و بینی و جز آن پیدا میاند چون خروج اجزا از جمیع اعضا متحقق است شستن جمیع اعضا لازم شد و دخول
درمیان دخلی نیست پس سبب بدن تمام سبب دخول جمیع اعضا متحقق نیست غالبا چنین خواهند فرمود که هنود و ان
سرتا قدم درون میروند پس شستن و شوی جمیع اعضا لازم گشت **اندرمن** زنا ثابت نمیشود
مگر بچهار گواه حالانکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گرداند که در فلان مکان و فلان زمان
با فلان زن زنا میکنم بلکه زناکار فعل خود را بغایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
و انگشت نمای وضیع و شریف گردد **بیت شعر** دفع این اشکال از کجا توان آورد ناچار
بناء بعین مقوله اندرمن باید برد که معروف نیست که زانی بروجهی زنا کند که کسی به بیند بلکه طریق
آن اینست که در مکانی در و روزن بسته از آمد شد اغیار امین نشسته بکار خود می پردازد پس که
گواهی دهد که من فعل او را بچشم دیدم کذابی و بهتان طرازی مینماید و سخن او اعتبار را نشاید چه
حرف او از عقل فرسنگها دورست آری اگر قول او را مددهای بسیار رسد یقین تواند بود زینجا
توان دریافت که بانی بید عجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکمترین دلیلی ثابت مینماید
و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد شد بجهت اثبات آن دلائل بسیار
میخواهد چه تیقن آن نزدیک وی خیلی مشکلست **ﻫ** مگر بودش ز هندستان نمونه که باشد کار
هند و اژگونه ﻫ و اگر گویند که بعید نخواهد اگر توان دید که مردی و زنی باهم دیگر بخندند یا بدله مخفی
یا باشارتی یکدیگر را بشارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه چند می چینند گوئیم اهل اسلام اینها را
دواعی زنا مینامند و عین زنا نمیدانند و سزای آن نیز داده میشود اما نام آن سزا دیگرست

که تعزیر باشد و فرق درمیان حد و تعزیر آن ست که حد حدی معین دارد و تعزیر را حدی
مقرر نیست بلکه اندازهٔ آن حواله بحاکم ست پس نتوان گفت که مسلمانان امثال این امور را
جایز میدارند یا لایق سزائی شمارند و غایت احتیاط در حد زدن آن ست که تخریب بنیان
انسان ست و هر که انسان را بمجرد شبهتی هلاک کند سخت نادان ست اگرچه معبود هندوان باشد
و نشاید که هنود زنا را بادنی شهادتی ازان جهت ثابت مینمایند که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
و نیز اگر زن ناکتخدا باشد خواهد گفت که گندهرپ بیاه کرده ام و اگر شوهر دارست خواهد فرمود
که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افزود و بیوه خود بیوه محتاج ترست بالجمله
ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجب قانونی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
و شرافت از دست نرود **اهرمن** عجب تر آنکه هیچکس گواهی داد که صفوان با عایشه
زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی وارد ساخت که ازان عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او ترددی نبود از عایشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلام بی کم و کاست
نقل کرده ام **بت شکن** اینجا هذیان و بهتان آهرمن فقیر را بران داشت که اندک تفصیلی
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست ست راست ست چه از عبارات کتب اسلام
چیزی کم نکرده است بلکه زیادتهای خود بکار برده است ولهذا نگفت که بی کم و بیش نقل
نکردم آی بهتان سرای هرزه درای درکدامین کتاب مذکورست که هیچکس بر زنای عایشه
گواهی داد لعنت بر مفتری حقیقت حال در کتب اسلام برین منوال مسطورست که در سفری
عایشه صدیقه رض آخر شب از بنگاه نبوی بیرون شده برای تقاضای بشری بصحرا رفت
و در زمینی پست نشست اتفاقا قسمی از زیور آنجا بیفتاد و صدیقه را آگاهی دست نداد چون
بازگشته نزدیک خیمه رسید بیادش آمده بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بدیر کشید
و درین اثنا قافله کوچ کرد آنگاه زیور خود را یافته چون باوتاق رسید از قافله اثری ندید
سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانی کامل بود آنجا رسید عایشه صدیقه فرمود

که ای فرزند تا بمدینه همراه من باش و مرکب من ده صدیقه صفوان را همراه گرفته بمدینه رسید
قضارا عبدالله بن ابی سلول که منافق بود و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارها دشمنی می‌ورزید
صفوان را با صدیقه دید و با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری سرزده است
بالجمله از روی تلبیس ابلیسانه دو سه کس را بدگمان کرد چون سخن بسیار بالا افتاد بگوش مبارک
نبوی نیز رسید و ترددی در خاطر شریف پیدا شد و طبع همایون از صدیقه ملول گشت عایشه
صدیقه بخانه پدر رفته خیال خواب و خور از سرش بدر رفته نزدیک شد با آنکه از غایت حزن
جان دهد آخر کار ایزد علام به پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و امثال او سخت
پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و بتلبیس منافق از جا چرا رفتیم بعد ازان تا آخر عمر گریه‌ها
می کردند و رو باستغفار می آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا تهمت اگر نقل مطابق
اصل صحیح است چنین میبایست گفت که منافقی چهار کس دیگر را متوهم کرده عداوت را بروی
کار آورده و اگر دعوی او آنست که در کتب اسلام چنان مرقوم است که هیچکس زنا یا دواعی
آن را بچشم دیده شهادت دادند از کتب معتبر یا نامعتبر نشان باید داد حالا الفتوا انی اندرین
درباب سیتا علم میرود ای بی چشم دیده در کتب معتبره هنود ندیده که راون سیتا را دیده
وقت کمان کشیدن حاضر بود و عشق او در دل داشت آخر سیتا از صبر شست و حیله می جست
و با وجود آنکه لچمن گرد سیتا خطی کشیده تاکید اکید نمود که زنهار از دائره بیرون نروی و با این همه
تاکید شدید چون راون رسید از دائره بیرون رفت راون مراد خود یافت و جانان چون
جان در بغل بلنکا شتافت و در اثنای راه با جدو جنگ کرگس و زخمهای استخوان رس عشق قرار
نگذاشت و مدتی مدید در باغ و راغ همراه خود داشت و بعد ازان هرچند فتنه انگیزی‌ها
و خون ریزیها بوقوع آمد و همه خاندان او و سروسامان او برهم و درهم شد مجموع مصیبتها را
آسان پنداشت و جانانه را نگذاشت شعر آنکس که ترا گزید جان را چه کند * فرزند و عیال
و خانمان را چه کند * آنی او دان با این همه شوریده سری گمان می بری که سیتا بری بود دور از آن

ہیچ سری نداشت و میگویی کہ ہیچ بی اندامی نکرد ظاہرا مراد تو آن باشد کہ ہرچہ بود باندام بود
بی اندامی تصور نباید نمود آیا علی فہمی کہ ہنومان قبل از قتل او برہمہ چشم و خدم راون غالب
پیش سیتا رسید اگر دل او را رام شوہر بسیدید و از صحبت راون بی آرام مشتمیر و بتحقیق دلارام را
بخدمت رام میبرد و بملازمت ہیمون میرسانید و بعد قتل راون شنیده کہ او را بدست آورده
در بیابان ہولناک افگنده بازطلب داشت اگر خدای تو تشنگی درد دل نداشت محبوبہ خود را در صحرا چرا
گذاشت و اگر تاب مہجوری می آورد چرا بازطلب میکرد و می پرسیم کہ چون ہنگام ربودن راون
ہیچکس حاضر نبود چگونہ دانستی کہ سیتا میلی نکرد و راون بجبر برد آخر باختیار خود از خط فرمان
بیرون رفتن چہ بود و اگر گویی کہ رہچند خبر داد گوییم آن بیچاره خود خبر نبود کہ کدام کس در ربود
وچہ کرد و کجا برد و نیز مسلمان باین خاطر تو خواہد گفت کہ رام تاب جدائی نیاورد لاجرم برای
رفع عار خبری از غیب وارد کرد در مادهٔ سیتا جای قلم فراخ ست اما ہمین قدر بسیاری گستاخ است

اندرمن ۵۴۱ نکاح پاندوان از جہت نفرین مہادیو بود و بی اختیار رو نمود **بت شکن**
فواید سیگانہ این مقام در وسیلہ اولی ثبت افتاد و در باعاده نتوان نہاد اما اینجا اینقدر سوال است
میرود کہ آیا خدای شود دست بر عضو پاندو نہاده زور میکرد و آیا آنچہ در بید مذکور ست کہ او جسم مجسم را
حرکت داده زن وان ہمیانہ کنایہ از ہمین کار ست یا اشارتی بہ بشارتی دیگر ست **اندرمن**
حال پاندوان مثل حال صنعان نام ولی کہ عاشق دختر ترسا شده از اسلام در گذشت و بدعای
غوث اعظم کارش چنین تباه گشت و ہمچنین بلعم باعور بدعای یوشع بی ایمان شد و موسی بدعای
بلعم چہل سال در بیابان حیران ماند **بت شکن** اینحرف نیز را در خنہ می آرد بوجہی چند یکی آنکہ
صنعا کہ نام بلدیست ابلہ نابلد نام ولی شمرده دوم آنکہ حکایت شیخ صنعان نہ در قرآن مسطور ست
ونہ در حدیث مذکور ونہ از اصحاب منقول ونہ باجماع علما مقبول ونہ ثبوت عقاید بالہام اولیاء
معمول ونہ نفرین غوث اعظم متواتر ونہ اجابت آن ظاہر ونہ بی ایمان شدن بلعم بدعای یوشع
مروی ونہ حیران شدن موسی بدعای بلعم ثابت سوم آنکہ اگر فرض کرده شود کہ نفرین غوث اعظم

ثابت ست واجابت آن محقق معنی آن جزین نتواند بود که خداوند تعالی شیخ صنعا را به نفس او سپرد و با تایید خود بکار نبرد و در آن اوان شیخ بخواهش خود کرد وانچه کرد نه آنکه او مجبور بود و اختیارش در نبود و علی هذا القیاس **اندرمن** اکثر فقهای محمدیه متعه دوری جایز داشته اند و شیعیان در ثواب متعه روایتها نگاشته **بت شکن** اینجا طرفه تماشائی جلوه میکند که اندرمن جرج اعتراض می نماید که ابلهی و کج بحثی بیش نیست شرح اینمقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف تحفة الهند را جواب میدهم و اینجا در مقابله او روایات مخالفان او می آرد و موجب الزام او می شمارد و در صفحه صد و سی و سوم خود میگوید که هرکه بروایات مخالفان مذهب مخاطب پردازد ابله و ساده لوح و کج بحث ست حاصل اینهمه آنکه اندرمن ابله و ساده لوح و کج بحث ست و بس شعر بت شکن گردن سرکش زده + طعن او بر سر او خوش زده + و طرفه تر آنکه دعوی جناب می کند که اکثر فقهای محمدیه متعه دوری را جایز میدارند و دلیلش چنین اقامت می نماید که نزد شیعه روا است و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند اما کار اهل سنت که یکطرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب تر آنکه نزدیک جمیع فرقهای شیعه نیز متعه دوری جایز نیست بلکه طایفه کمتر ازیشان بجواز آن رفته اند و باید دانست که شیعیان نیز اعتراف دارند بآنکه متعه مستمره از جناب مقدس نبوی بتواتر ثابت نیست و لهذا اهل انکار را از جهت تحریم این کار تکفیر نکرده اند پس روایات منقوله را ضعیف یا مظنون می شمارند **اندرمن** متعه جایز در ایشان هم موقت + سلامم باد بر علمای امت + **بت شکن** طرفه شعری ز طبع تیز تو زاد + جان بابای تو فدای تو باد + حذف ها و سکون عین روا ست فتح تا و سکون لام بجاست + شیعیان طریق متعه پسند + تو بلفظ متع شده خرسند + این متع از علم روا گردد + که ز علما رواتیش سرزد + **اندرمن** در متعه قباحتی ست که اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در هر متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از بعض آنها دختران بزایند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد +

بت‌شکن نزد یک هنود تبدیل قوالب مقرر مشهود است برین تقدیر قباحتی پیدا است که اگر مادر هندوی یا جده او بمیرد و باز صورت دختری گیرد و نکاح آن هندو با آن دختر که در واقع مادر او ست انعقاد پذیرد هر آینه شوهر مادر خود خواهد بود ۵ از پسر خواست مادر هندو + آن مذاقی که داشت شوهر او + کام جان چون دران لباس دید + در لباس دگر عیان گردید + تا ز فرزند کامیاب شود + روح او خوش ز فتح باب شود + شد ز فرزند خویشتن خورسند + لذتی یافت زان سعادتمند + دمبدم گر شود لباس بدل + شخص صاحب لباس را چه خلل + **اندرمن** ۱۴۹ البعضی میگویند که پانڈوان بالقای ربانی برای ارای ذمه خود هر یکی در نوبت خویش درویدی را در آتش میسوخت و باز زنده میکرد در صورت فرق هر دو کالبد درویدی ظاهر ست **بت‌شکن** تماشای قول البعض در وسیله اولی کرده **اندرمن** هندوان بتناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میکنند **بت‌شکن** مسلمانان بنفی تناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میفرمایند **اندرمن** ۱۵۰ بندۀ نیست که امکان گناه درخود نداشته باشد و درین اهل اسلام را نیز انکار نیست **بت‌شکن** بندگان بسیار اند که صدور گناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقات افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذوات ایشان نیز محال ست بالجمله اهل اسلام انکار دارند و عقیدۀ اندرمن را سفاهت میشمارند **اندرمن** برسیت دیوتا درباره معافی گناه خود هزاران هزار سال بعبادت پرداخت **بت‌شکن** بر تقدیری که برای کفاره یک گناه عبادت کرورها ساله باید تا نجات بدست آید وای بر هندوان این زمانه که گناهان بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادتها از برسیت بوجود آمد باز قابل آن نتواند بود که مرشد جمیع دیوتایان شود چه باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز در عین همین منصب کرده است **اندرمن** آدم اطاعت شیطان کرد **بت‌شکن** آدم سهو و نسیان کرد و اگر اطاعت شیطان ر[و]ا میداشت بمجرد حکم او دانه گندم میخورد و تفصیل

این امر گذشت **اندرمن** ١٥ انظر این مطلب قصه عزازیل ست که بمرتبه تعلیم فرشتگان
رسیده بود **بت شکن** در عقیده مسلمانان رتبه تعلیم فرشتگان برای شیطان محقق نیست
اندرمن بید خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
بت شکن تکلم مسیح در شکم مریم بکدام دلیل محکم ثابت ست قرآن و حدیث خود ازین
امر ساکت ست و اگر مسلم داریم نظیر شد و بچه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاک
و هندو بچه را میدانی که چه قدر گناهگار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول معقول
منع نمود و ابواب عقوبت بر خود کشود **اندرمن** ١٥ هاروت و ماروت بعد از خوردن
شراب دعا کردند که مکافات ایشان در دنیا باشد و قبول افتاد و زهره بقوت اسم اعظم
بآسمان رفت و شیطان بعد عصیان دعا کرد که تا قیامت مهلت یابد و مستجاب شد پس میتوان
گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول شد **بت شکن** قصه هاروت
و ماروت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار عجیب نیکشاید چه نزدیک راویان این قصه بعد
وجود گناه ایشان را خدای تعالی مخیر گردانید در اختیار عذاب دنیا و عقبی عذاب دنیوی را
اختیار نمودند دعا کجا بود و اجابت از کجا رو نمود و اگر دعا نیز مفروض شود در عین
حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعاولعفو زنا می کرد و رفتن زهره
نیز در حالت وقوع زنا نبود روا ست که بعد از توبه و استغفار و کفاره گناه خود بود و نیز
رفتن او بآسمان عین عقوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان عین زوال ست نه کمال
چه تقویم انسان بهترین قوالب ست و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
تا نظیر پیش درست توان شد و نیز در قرآن همین قدر مذکور ست که چون شیطان مهلت
خواست خدای تعالی فرمود که تو از جمله آن کسانی که تا وقت معین مهلت دارند بتحقیق که معنی
آن باشد حاجت دعا نیست چه تقدیر یا همین بوده ست که تو از جمله مهلت یافتگان باشی
ولهذا علمای اسلام اختلاف دارند درین که دعای کفار قبول می افتد یا نی **اندرمن** ١٥

زنای اندر دیوتا با اهلیا از مهابهارت ثابت نیست **بت شکن** از مهابهارت بوجه
اتم ثابت ست چنانچه گذشت وخود بعد ازین اعتراف نموده است که اندر دیوتا از نا
کرده اما کفاره نیز بجا آورد **اندرمن** از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بملت
بید وشاستر عاید نگردد **بت شکن** بملت بید وشاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
چنین رند لاابالی را بر بهشت والی گردانیدن کار حکیم قدوس نتواند بود و بید خبر میدهد
که او برین عهدهٔ جلیله تقرر داشت **اندرمن** بگناهان هاروت و ماروت و عزازیل
و آدم و یونس و داؤد و غیرهم مذهب اسلام چرا معیوب نشود **بت شکن** حال قصهٔ
هاروت و ماروت بارها ثبت شد که از قرآن و حدیث ثابت نیست پس خللی در دین اسلام
متصور نخواهد بود و اگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی رو نمیداد چه هاروت و ماروت
بر منصبی جلیل تقرر نداشتند بخلاف اندر دیوتا و جواب اعتراض شیطان آنکه ابلیس معلم الملکوت
گاهی نبوده و درین باب روایتی ورود نفرموده و جواب مطاعن پیغمبران بتفصیل گذشت
و عصمت ایشان محقق گشت الحمد لله هندوان چه ضلالت کیش اند که عیوب اوتاران
و دیوتایان خود را نمی اندیشند و بر پیغمبران تهمت می بندند و یاوه گوئی می پسندند * شعر
بیخبری چند زخود بی خبر * عیب پسندند برغم هنر * **اندرمن** ۱۵۳ علمای سیر آورده اند
که عبد الله بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حد زدن بمرد و حد او از دست پدر او
عمر بود **بت شکن** عجب است از هندوی نادان که با وجود هیچدانی در بحث سیر دود و از غایت
بی حیائی منفعل نمیشود و هر جا هرچه میخواهد بکتب سیر حواله میکند و طرفه تر آنکه در روی اهل
اسلام میگوید که هیچکس از مسلمانان انکار اینکار نمیکند این همان مثلست که دروغگوییم بر
روی تو ای جاهل مطلق از جمیع کتب سیر محقق است که عبد الله بن عمر بعد وفات پدر مدتی
مدید زنده بود و جنگهای بسیار نمود روضة الصفا که اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق ست
بانکه عبد الله بن عمر در عهد خلیفه چهارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تواریخ

نیز وصلی تمام و تاری ثمن ۱۵۴ باید دانست که اندر دیوتا بکفارهٔ گناه هزاران
هزار سال بریاضت پرداخت تا شری بشنو بروی ظاهر شده هزار فرج او را بهزار چشم مبدل
ساخت و حال چندر را نیز همچنین بود و خدای تعالی بنابر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
بر عهدهٔ خویش مقرر نمود و نشان گناه بالکل محو نکرد تا دیگران دیده و تهدید پذیرند و عبرت
گیرند که ایشان باین چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
بخلاف خدای مسلمانان که هاروت و ماروت را هنوز در چاه محبوس دارد و حین تعصبست
که ایشان را سزا داد و کار دیگران بروز نامعین انداخت و همچنین بر بی خبریش بر ما قاطع است
زیرا که بادشاه که کار امروز بفردا انداز داو بیشک بیخبر و نارعیت پرورست حاکم را
باید که اگر در نیم شب واقعه روی دهد از حالش کماینبغی خبر گیرد و گرنه هیچ عاقل او را سزاوار
بادشاهی نخواهد دانست و کارپردازان خدای محمدیان نیز بلهو لعب رفته اند چنانچه خازنان
بهشت از دخول شیطان در بهشت خبردار نشدند و زیری چنین شهریاری چنان شهوت
پرستی آدم ثابتست که در بهشت بر حوا فریفته شد ثمن اینجا نیز وجوه تماشای
اعجوبه هنود بسیارست نبذی بیان میشود و باقی بما سبق و فهم محقق حوالت میرود یکی
آنکه قبل ازین انکار اینکار داشت و اینجا خود را باقرار گماشت زهی اضطراب و خیمی هیچ
دوم آنکه معبود خود را از جهت ابقای داغ گناه چشمپوشان عذرخواه باوجود کفارهٔ واقعی
در حیثیت کرورها ساله عادل میگرداند و تنبیه دیگران را عذر مقبول میداند زهی عذر بدتر
از گناه و خیمی جابجا قاه قاه آی بخیه باوجود سزای واقعی و حصول طهارت کماهی بنده خود را
برسوائی ابدی گرفتار داشتن کار کیست فضیحت سروران برعایت دیگران اختیار نمودن
از حیثیت سوم قصهٔ هاروت و ماروت را که اصلی صحیح ندارد و بر جا تکیهٔ کلام و موجب الزام
میگرداند حالانکه عذاب مختصر دنیوی را عذاب ابدی میپندارد و سزای کرورها ساله
اندر را خیلی مختصر میشمارد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرارات گذشت که اندر

صورت بازنهای زناهای نامعدود گرفتار بود و پیداست که چون در عوض یک ناسزای کرورها
ساله مقررست عقوبت زناهای بیحد چقدر خواهد بود پس نزد یک عقلا محقق ست که در نعیمد نیز
اندر دیوتا معذب خواهد بود و بتعصب خدای هنود خود ظاهرست که اندر را در عوض یک زنا
باین قدر عقوبت رسانید و پاندوان را با وجود هزاران زنا دیوتی از خاصگان خود گردانید و بعد
مردن به بهشت رسانید چهارم آنکه خدای هنود زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
اینها می کنند بعقوبت نمیرساند بلکه در ستجگ مهلت هزاران ساله میدهد و در کلجگ نیز تقدر عمر
مطلق العنان میگرداند پس این امهال برهان قاطعست برین که از حال مجرمان خبر ندارد
زیراکه حاکم عادل هرگز کار امروز را بفردا نمی اندازد و بمجرد آگاهی مجرمان را معذب میسازد
و عجبست که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی دستی آهسته قتل کند
همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میرسانند پنجم آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکرر می آرد
و جواب آن بتفصیل ثبت شد ششم آنکه مهادیو که بر افنای جهان مقررست آنقدر ناعاقبت
اندیش و غفلت کیش ست که دیو بهسی یوی بورهی کار آورده از وی التماس نمود که بر سر
هر که دست نهد بر فور جان دهد شیوا ازین ریو غفلت ورزیده مسئول او مبذول نمود دیو خواست
که مهادیو را بهمان طریق هلاک گرداند و با زن او عشرت نماید مهادیو سوخت و پاره شده
دست زن در دست گریخت و خدای خود را که او نیز از مکر دیو آگاه نگشته دعایی مهادیو
قبول کرده بود خبر داد که کاری مشکل افتاد که دعا سامان غا شد خدای اندرمن بشکل
زنی بخدمت دیو حاضر شده رخساره آتشین افروخت و مستحق خود را بسوخت حیفست که خدا
هنود چنان ابلهی را که فریب مردم خورد بر عهده افنای عالم مقرر کرد و انجام بد در خاطر نیاورد
۵ وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد قراری چنان + و در بهاگوت بصراحت
مذکورست که مهادیو بر هیئت ویتره همواره فریب میخورد و به بدانجامی پی نمی برد هفتم آنکه
آدم را علیه السلام شهوت پرست میخواند و کشن را که خدای اوست با وجود مباشرت زنان

شوهر دار و بانیان بسیار که بشمار نمی‌آیند از قدسی بالا رسیده اند مقدس میداند و جواب
قصهٔ آدم خود تفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصهٔ کلام آنکه زناهای پیشوایان
هنود باعتراف ایشان ثابت است و دوالی بهشت هنود وانه لاابالی است و بانی آن زانی ++
اندرمن ۱۵۵ صدور زنا از اندر دیوتا اظهاری است بآنکه دفع امر شدنی که مراد از اندر
الهی است از اندر دیوتا هم سزاوار است تا بدیگران چه رسد و یا برای اظهار آن است که شهوت چیزیست
که اگر در دل اندر دیوتا که چنان رتبهٔ والا دارد جای گیرد عقلش بر باد رود تا با شما چه رسید
بالجمله صدور امر مذکور بنابر شهوت اندر نبوده بلکه بجهت نصیحت دیگران رو نمود اگر گویند پند
زبانی کافی است گوییم تاکید فعلی از قولی قوی تر و نمایان تر است **بت شکن** بطلان این
تر بیان طولانی که از آثار نادانی است بجز می چند واضح میشود یکی آنکه بعض از اندرمن تحقیق نگفت
که چنین تاویلهای فاسده و کاسده در افعال هر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
آنکه چون زنای اندر بمشیت مقدر سر زد و از ان بیچاره شهوتی بظهور نیامد سزاوار
سزای واقعی نتواند بود و بدین تقدیر خدای خود را ظالمی سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدای تعالی
مالک اشیا است هرچه کند بجا است گوییم این سخن نزد یک اندرمن خطا است سوم آنکه خدای
اندرمن طرز نصیحت گرهی است که ترک زنا از مردم میخواهد و پند چنین میدهد که زنا بجز در تقدیر
بوقوع می‌آید یعنی آنکه بندهٔ شهوتی و رغبتی گراید و اظهار این امر میکند که زور شهوت تا دیوتا را
مجبور میگرداند چه جای آنکه انسان محفوظ ماند آری ابلهان فاسقان زناکار و بد اطوار همین
عذر می‌آرند ؎ در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند + گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را + و نیز میگویند
شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما + چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما + شنیده‌ایم که
خدای شما کیست و این آیین نصیحت چیست ؎ گر بود دش هندستان نمونه + که باشد کار هندو
وا ترگونه چهارم آنکه خدای هنود بلا تعصبی بود که این امر ناصحانه در فرد اول که برهما است
ظاهر نفرموده و بندگانی را که بدنامی اندر متقدم بوده اند از چنین پند سودمند محروم نموده ؎

گر بود پیش هندستان نمونه + که باشد کار هند و واژگونه + پنجم آنکه شنیع ترین افعال را بر روی
کار آورده طریق تاکید نصیحت شمردن کار خدای نیست و بس و شان دانائی اگر دادپرور جهان
چنین است که آدم را علیه السلام از خوردن دانه که ظاهرا هیچ قبحی ندارد نهی فرمود و چون
خوردن آن بر سبیل نسیان رو نمود بدتی مدید عتابی نمایان کرد تا جمیع بندگان پند پذیرند
و عبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کار سهل بنا بر نسیان کرد نه بقصد عصیان و اینقدر
مصیبتها کشید وای بر حال کسانیکه معصیتهای نمایان چون زنا و کفران بعزم عصیان بظهور آرند
بغور باید نگریست که طریق تاکید فعلی و قولی چیست و کار خدای کیست آیا قبیح ترین افعال را
پند سودمند قرار دادن و موخر نهادن بر جهالت خدای شما دلالت ندارد ۵ گر بود بر
ز هندوستان نمونه + که باشد کار هند و واژگونه + اندر من ۱۵۹ در رگ بید مقوله
اندر موجود است که سنیاسیانی که صاحب معرفت نشدند و نظر بر محسوسات داشتند من برا
بسگان قسمت کردم تا آنکه اینقدر معرفت را کشته ام کموهی من ضایع نشد و گنهگار نشدم
این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل است و در ترویج معرفت سعی کوشید شعر
چشم بد اندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + بت شکن این عبارت همین
بشارت میدهد که هندوان از جهت عدم معرفت ذات و صفات خالق کائنات و عبادتهای
مصنوعات مستحق آنند که بر سگان قسمت کرده شوند چنانکه اندر کرد و شرح عبارت بیداین
که نزدیک اندر دیوتا بندگان سه گروه اند اول کسانیکه عارف حق شدند یعنی هندوان تا
بیچاره اندر غلام ایشان است دوم آنکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد عبادت ا
سهل برای حصول آنها بجا آرند اندر دیوتا باین گروه تعرضی ندارد چه اینها عبادت خود را
بمعد می نمی رسانند که اندر را خارج کرده منصب و رایش ستانند سوم حاجتی که بریاضات شاق
والتزامات مالا یطاق پروانه تا ولایت بهشت بنود را آن خود سازند و شوکت اندر را
بر اندازند این گروه را دشمن میدارد تا الذات منقاضیه خود را نگهدارد و ازینجاست که چون شود آن

بعبادت شاق پرداخت اندر زهره در باخت که حکومت از دست خواهد رفت ناچار پری
عشوه گری پیش او فرستاد تا شیفته و فریفته شده عبادت را ترک دهد و در فسق و عصیان نهد
بالجمله از عبادت مهجور ساختن و در فسق و فجور انداختن کار شیطان است و پس از هندوان باید
استفسار نمود که آیا اکثر آبا و اجداد ایشان که بر امید بهشت عبادتها کرده اند و زهد و تقوی
بکار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و رقاصان و بدکرداران بوده اند عجب است که منکر
بید و مخالفان خدای هنود و بدگویان دین شاستر لایق قتال نباشند و سناسیان بید خوان
و شاستر دان که عبادتهای خدای هنود همواره کنند و تقوی پیش گیرند و الفت با فعال بد نه پذیرند
بدسگان قسمت کرده شوند حاصل آنکه عبادتهای بی پایان نشوامتر صد بار از فسق و فجور بهتر بود
اگرچه در نظر اندر از همه بدتر نمود ـــه چشم بد اندیش که بر کنده باد ✦ عیب نماید هنرش در نظر ✦
اندرمن در قرآن مذکور است که هر کرا خواهد ضلال کند و هر کرا خواهد بر طریق مستقیم
سالک گرداند اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان است **بت‌شکن** ضلال
آن است که خدای تعالی تایید و اعانت خود را باز دارد و بنده را با وی گذارد و کار او به نفس او
سپارد و بر این تقدیر روی توجه بعرفان خواهد نهاد و نه آنکه بندگان را فریب دهد و تند و پر آغاز
نهد چنانکه اندر دیوتا بر خود پسندید و منصب شیطان غصب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
کشن که خدای تو بود ارجن را از عبادت منع نمود و برغبت جدال و قتال مامور فرمود چنانچه
از بیکم پرب مهابهارت ظاهر است و خود از گیتا آوردی که خدای تو بر تو گرو شود اگر واجب گرداند
که همواره وضع خود را مرعی دارند و هرگز رو بعبادت و ریاضت نیارند کار شیطان پیشینیان نیز
تواند بود که از خدای تو ظهور نمود **اندرمن** ۱۶۲ معترض بجای کشتی ستیا را داخل کرده است
بت‌شکن ستیا را قصداً داخل نکرده است بلکه داخل کردن بطریق سهو رو نمود و معهود
معترض همان کشتی بود سهو قلم او را عفو باید فرمود **اندرمن** ۱۶۳ - ۱ از پیغمبران گناهان
سر زده الخ **بت‌شکن** جواب این بهتان گذشت و بطلان بیان آهرمنی واضح گشت

اندرمن اهل اسلام اعتقاد دارند که کعبه در نافِ زمین واقعست و اصلی ندارد که بر خطِ
استوا نیست **بت شکن** این امر از جملهٔ اعتقادیاتِ اسلام نیست و علاوه بران اصلِ آن
پیدا نیست چه معنیِ آن این است که کعبه مبدءِ تکوین زمین است نه آنکه بر خطِ استوا واقع است
اندرمن و نیز اعتقاد دارند که جسم محمدؐ لطیفتر از روح دیگر است حالانکه خوردن
و آشامیدن و زخمی شدن عیان است **بت شکن** مرادِ مسلمانان آن است که جسم شریف
نبوی از ترکیب عنصری برکران است تا و هم هندوانه بکار رود بلکه مقصود چنان است که در اکثر
احوال و اوقات آثار طیبه از جسم مقدس نبوی بوجهی جلوه نمود که از آثار ارواح دیگران
نتواند بود مثلاً ملاحظهٔ درجاتِ بهشت و مشاهدهٔ احوال عرش و کرسی و لوح و قلم از قدرت
جانهای دیگران بیرون است و نظر بدیدهٔ خدادیدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیلی سهل
بوده است حالا باید که گوش هوش بمن داری هندوان ابلهانه می پندارند که خدای ایشان
در جسمی بروز کرده بر مشتاقان دیدار جلوه می نماید و اعتراف دارند که ذات و صفاتِ
الهی نتوان دید پس آنچه مشاهده میرود جسم خوکی بیش نیست و عجب است که ملاحظهٔ هیئت
خوک را از مشاهدهٔ جانهای خود عزیزتر و جلیلتر میشمارند و عجبتر که بدن کشن اوتار که رنگ
او تار بود و دیدن آن در نظر هندوان دیدار حق مینمود در خوردن و نوشیدن و خفتن
و پوشیدن مثل دیگر ابدان است و بدم ماری که سیاهی داشت و صیادی خدنگی بروی زده
بیخ حیاتش برکند و تا روزی چند خوار و ذلیل افتاد و بادتند خاک سیاه بر جسم ظلمانی می
ریخت و ظلمتی با ظلمتی می آمیخت و بعد ازان در نار رفته خاکستر گشته با مدادِ باد برباد شده در پای
خاکروبان افتاد که اندک قراری گیرد اما کناس ما پس حرمت نداشته جاروب زده
از جا برد و حق مزبله شمرده با صحبت پلید با پلید خویش در گرفت همین است آنچه دیدارش را
دیدار خدا میشمردند و از غایت اشتیاق انتظار جمالش میبردند **اندرمن** و میگویند که
آب زمزم شفای هر مرض است حالانکه در مکه نیز بیمارند **بت شکن** مسلمانان

آن آب را شفای هر مرض میگویند نه شفای هر مریض و در میان این دو معنی فرق نمایانست
اگرچه از نظر مریض قلبی نهان است چه پیداست که اگر یکی از تب زدگان بشرب آن بر فور به شود
نتوان گفت که این آب در حق تب شفا دارد گو هر تب زده را شفا مده و همبرین قیاس دیگر
امراض را بشناس ازینجا توان دریافت که فهم سخن از پیروان دین برهمن منزل ما دور است
اندرمن و اعتقاد دارند که محمد معشوق خداست **بت شکن** این نیز بهتان و افتراست
چه معشوق خدا گفتن در دین اسلام روا نیست تا باعتقاد آن چه رسد آری حبیب احمد
دانستن واجبست و فرق عشق و حب پیداست و معنی حب نیز همان است که در رسائل ثبت
افتاده نه آنچه بندگان هم قرار خواهند داد **اندرمن** در روضة الصفا مذکور است که روز
احد بر دل محمد هولی و ترسی نشست و غشی بر وی طاری گشت و خون بر ریش درازش میدوید
و میگفت چگونه رستگاری یابد قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده وانمودند **بت شکن**
باید دانست که صورت جنگ احد چنانکه در روضة الصفا مذکور است برین منوال است که چون جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم لشکر بیاراست چنان بایستادند که مدینه در برابر و احد در پشت و کوه
عینین بر یسار افتاده و آن کوه شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان از آنجا بر مسلمانان آیند
حضرت ختمی پناه عبدالله بن جبیر را با پنجاه کس تعیین فرمود که آن راه را نگهدارد و وصیت
فرمود که تا امر من بشما نرسد هرگز از جای خود حرکت مکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
پشت دادند و مسلمانان دست بتاراج آنها گشادند فهوس که آن پنجاه کس تیر انداز نیز تاکید
اکید را محمول بر مبالغه استقامت نموده از جای خویش حرکت کردند و دست بتاراج بر آوردند
و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از همان جانب از عقب مسلمانان در آمدند در خلال
این احوال فرقهٔ از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود کیست مقابل اینها حارث
گفت که من یا رسول الله این بگفت و بر آنها تاخت و بت پرستان را منهزم ساخت باز گروهی
دیگر پیدا شدند حضرت فرمود که مقابلهٔ اینها که میکند وهب گفت من یا رسول الله آن شیر مرد

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او نمود بالآخر
تفره مجروه او را بزخم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیرزنی نسیبه نام شمشیرزنی کرد
و داد شجاعت داد و چند کس را از کفار بمالک نار سپرد و شوهر و دو پسرانش نیز جنگها
کردند کافری زخمی بر پسر او زد و جراحت پسر را بسته گفت برخیز و خون مشرکان بریز درین
حال کافری که فرزند او را مجروح کرده بود ظاهر شد آنحضرت نسیبه را آگاه فرمود که اینک
بدبختی که پسر ترا زخمدار کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او از پا درآمد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خنده کرده فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و چند کس عهد بسته بودند که آنحضرت را
بقتل آرند ابن قمیه و عبدالله بن شهاب و عتبه و زمره و ابی بن خلف عبدالله شهاب آمد و گفت
که محمد را بمن نمائید که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پهلوی او ایستاده بود
چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت
و دندان زیرین او بشکست و هرچند برادرش سعد که مسلمان بود او را در معرکه طلب کرد
تا انتقام کشد نیافت و از سنگ ابن قمیه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون از ناصیه
فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن وی دویدن گرفت و دران حال که خون جاری بود
آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الهی بیامرز قوم مرا که مرا نشناخته اند و نگهبانی
ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهائی آن سرور نزدیک
نمی توانستند شد و در حق آن چند کس دعا بر زبان معجز بیان رفت که بسال نرسند بعض آنها
در همان معرکه کشته شدند و چندین در همان سال بجهنم شتافتند و ابن قمیه بعد مراجعت بمکه روزی
بر سر کوهی بخواب رفته قوچی بالهام ربانی بر سرش رسید و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از
حلقش برون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد و ابی بن خلف قبل از واقعه احد در روی
خاتم الانبیا گفته بود که اسپی دارم فربه کرده بران سوار شده بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت

فرموده بودند که نی بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بران اسپ سوار باشی آن ملعون در
آخر حرب اُحد بر اسپ سوار پدید شد تا نزدیک رسید آنحضرت حربه بجانب او انداخت بگردن
او رسیده اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانید و خود را از اسپ فگند و مانند گاو فریاد
می کرد مشرکان میگفتند که این اندک خراشی بیش نیست گفت هیچ میدانید که از دست کیست
من ازین خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست
همچنان فریاد میکرد تا روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود و درینحال که آنحضرت را جراحتی رسیده
بود شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه
رسیدند و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را بکشند و در بعض روایات آمده که آنحضرت در گوی
افتاد و از نظر مردم پنهان شد و بهمین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شد و چون
بواسطهٔ جراحات و گرانی دو زره بی واسطهٔ بالا آمدن اشکالی داشت طلحه نشست و آن سرور
پای مبارک بر دوش او نهاد تا بیرون آمد چون اصحاب حیات سراسر برکات دریافتند از هر جانب
مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد شده بر سنگی کلان برآمدند درین اثنا ابوسفیان
که سر گروه کفار بود نزدیک آمد و فریاد برآورد که در میان شما محمد هست اصحاب جواب ندادند
باز گفت ابوبکر هست جواب نیافت باز گفت عمر هست پاسخی نشنید گفت همه کشته شدند عمر بیطاقت
شده گفت ای بدبخت غلط گفتی همه زنده اند ابوسفیان در نوازش بتی که هبل نام داشت
گفت که اعل هبل اعل هبل بلند باش ای هبل اصحاب بفرموده آنجناب جواب دادند که الله
اعلی و اجل بعد ازین قیل و قال ابوسفیان برگشت و گفت وعدهٔ مقابلهٔ ما و شما در سال آینده
در مقام بدر است اصحاب باشارت آنجناب فرمودند که همچنین خواهد بود و چون کفار ره بیابان
ضلال سپار و تکیه نهادند در اثنای طریق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام نکردیم و در
مراجعت مشورت کردند و خبر آن بمسامع جناب مقدس نبوی رسید [illegible] و اپسین
واقعهٔ احد بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلال فرمودند تا ندا کرد که رسول الله می فرماید

که بطلب دشمنان شتابید و باید که جز حضار معرکهٔ احد احدی بیرون نیاید مهاجر و انصار
با آنکه جراحتهای بسیار داشتند کمر انقیاد بر میان جان بستند و آنحضرت تا حمراء الاسد رفت
کافران بزدل بمجرد استماع این خبر بعجلت تمام تر سوی مکه گریختند تمام شد آنچه از روضه
نقل کردن داشت چون اینهمه بر تو کشف شد دریافتی که اندرمن خیانت دوست و یا دشمن
در نقل چقدر تحریف گمراهانه و دروغ هندوانه بکار برده است و بهتان محض درمیان آورده
و خود و چه جای آنست که هولی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوی جا بگیرد و طبع مقدس
غشی پذیرد و خود را مرده وانمایند و بر زبان مبارک رود که مرا ذلیل کردند هندوئی که
در زبان هندی لایق خطاب لاله دهوتی پیشاب ست چه داند که در میدان نبرد گوی عزت
و ناموس کسی برد که زخم بر روی خورد و قدم ثبات بر مرکز جلادت فشرد و با آن همه جهل
فرار بر قرار اختیار نکرد و تحقیق عین نه ولی ابن قمیه و عتبه بود که از دور بر جناب شجاعت مآب سنگها
می زدند و نزدیک نمی آمدند حالانکه پیغمبر شجاعت مظهر تنها بود و اعجاز نمایان بود که عبدالله
شهاب را بر آنحضرت نظر نیفتاد و با آنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخر همین غزوه بدست مبارک خود بقتل آوردند
و هر پنج اشرار که بقتل آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بدعای رسول ذو الجلال بجهنم
شتافتند و کیفر کفر خود یافتند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال که شنیدی
نظاره جنگ صحابی نموده خندهٔ خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با سرگروه مخالفان قیل
و قال دلیرانه درمیان آمد و ثنای خدای عز و جل و تذلیل عزی و هبل مذکور شد و نهایت
مردی سپهسالار بزدلان ابو سفیان محقق گشت که بوعدهٔ سال آینده خود را رسوا کرد
کمال شجاعت جناب نبوت مآب جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار در عقب کفار
رفتند و محض جبن بت پرستان رو نمود که بمجرد سماع این خبر رو بگریز نهادند چنانکه نه لک
مردان بت پرست از جنگ احمد شاه پشت دادند آری آن در درانی احمد نام داشت

وگروه مرهته چون کفار بت پرست بودند از گریز گزیری نداشتند باقیماندان لخته خیرانه که خون
بر ریش درازش رسید و بر جواب آن بگوش جان باید شنید در بهاگوت مقام جنگ جراسنده باید دید
که خدای اندرمن سر نگشتن از مقابله مردانه مردی که جمن نام داشت بگریخت و بکوهی رو نهاد؟
پنهان شد ناظم بهاگوت گوید **نظم** سچپاڑی ووه اگاڑی سیام سندر + ذنب سی جهن دبی خورشید انور +
شعاب کوه مین اک پیر مجکند + میان غاب تهام تا سی خوسند + دو پته زرد ڈالا او سپه اپنا +
هوا خود کوه مین پنهان او سی جا. + جمن نی دیکهکر وه جامه زرد + کها ای کودک بی شرم و نامرد +
میان جنگ سی تو هوکی رو پوش + هوا مائل بسوی خواب خرگوش + آی ابلها این قصه خدای خود را ای
خود را شنفتی که انحرف بیهوده گفتی آری بتقدیر فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی سرخروئی
دید و راسخ دم و ثابت قدم بایستاد و آنجا بی ریشی بحمله مردی دامن برچید و پشت داد کار چیز
بی غیرت و ناچیز بی عزت چنین باید که بظهور آید **اندرمن** میگویند که روز فتح مکه علی را گفت
که بر دوش ایستاده بتان را بشکن گفت ادب رخصت نمی دهد گفت بار نبوت نتوانی کشید پیداست
که بار نبوت شئی نیست که کمیت داشته باشد لاجرم عظمت مراد گیرند و چون شانه زیر قدم علی نهاد
عظمت از دست رفت **بت شکن** معنی نبوت گو کمی مباش جسم ذی مقدار را گران بتوان نمود
در مهابهارت ندیدی که ارجن هنومان را دید بغایت لاغر و کم جثه هنومان گفت که من از ضعف
و نحیفی نمی توانم برخاست دم من بردار ارجن با آن همه جهان پهلوانی طاقت آن نیاورد
که دم او را قدری از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این است جای دم زدن نداری سپیداست
که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان بظهور نمی آید **اندرمن** اگر طوفان نوح واقعی بودی
کتب هند که قبل از طوفان مولف اند چگونه باقی ماندندی **بت شکن** دانسته که خدای هنود غرض
هنود قبل از طوفان موجود نبود تا بکتب آنها چه رسد در تحقیق دین حق که تالیف پادری صاحبست
احوال کتب هنود باید دید و در تاریخ سائر عیسائیان نیز بتحقیق آنها باید شنید و واقعه چند سال است
که انگریزان بر کوه همالیه رفته بزاران خروار از خرمهره کلان بسیار دیرینه در شگاف کوه دیدند

و متنبه گردیدند که این خرمهره‌ها سی بحر اعظم در عهد طوفان نوح برین کوه بلند رسیده است و از همین
معاینه محقق شد که تواریخ و کتب هنود چه حال دارد **ــه** تواریخ هند و چینی بود + کند باور سخن
هر که احمق بود + **اندرمن** ۱۶۷ قصه عاشق شدن برهما بر دختر خود از کتب معتبرهٔ هنود
باید آورد ورنه هر کس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطور است که جمله انبیا فاسق بوده اند
تا آخر **بت شکن** باید دانست که مولف تحفة الهند هر جا که اعتراض میکند تعیین کتاب هندوان
از دست نمیدهد الا درین مقام که تاریخ هنود معین نفرموده حالا شرم و حیای اندرمن تماشا باید
که جا بجا تعیین کتاب و فصول و ابواب فروگذاشته بهتانهای خود را مرعی داشته است روزی
نظری سرسری در کتاب او کردم سیصد و چهار مقام معرا از تعیین پیدا شد در تالیف او
باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهور است و در تفاسیر چنین مسطور است و در
تواریخ مذکور است و اعتقاد اهل اسلام این است و قول بعضی از علما چنین است از ابن عباس
منقول است و در حدیث مروی است و اهل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و فی
ترانیکه در صفحه که متقابل این صفحه است صاف میگوید که از مطالعهٔ تواریخ معلوم میشود و معا
از غایت شوخ دیدگی و بی رویی اینقدر نمی اندیشد که هر که صفحه چپ را ملاحظه نماید صفحه راست نیز
در نظر خواهد آورد و هر ملامتی که در حق مولف تحفة الهند کرده است راجع بوی خواهد شد مگر
که حوالهٔ مولف تحفة الهند درین مقام نیز از قبیل افترا نبوده است چنانچه اندرمن نیز در صفحه ۱۶۹
معترف است بآنکه قصه برهما و سرستی در بعض تواریخ هنود موجود است اگرچه نزدیک او معتبر نباشد
بالجمله افترا و بهتان مخصوص بفخر هندوان است مسلمان اگرچه در همین یکمقام تعیین کتاب نکرد اما
افترا بکار نبرد ازینجا ثابت شد که هر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنا بر اعتراف او
همه نامعقول و نامقبول است و مستحق جواب نتواند بود تا وقتی که از کتب معتبرهٔ اهل اسلام تعیین کتاب
نباشد **اندرمن** ۱۶۷ علمای هنود کتب معتبره از غیر معتبره باین دو شلوک ممتاز گردانیده اند
چهار بید و مهابهارت و پنجراتر و مول رامایان معتبر است پس کسیکه عیوب مذهب هنود را ازین کتب

ثابت نکنند قابل التفات نتواند بود **بت شکن** الحمد لله که اینجا گیتا و هیرده سمرتی و جبالو
وغیر آن را نامعتبر فرمود سجدیکه قابل التفات نتواند بود ان شاء الله تعالی فردا اشلوکی دیگر خواهد
آورد که این چند مزخرفات را نیز برهم زند و نامعتبر گرداند باقی ماند لیله غوچی و بس و آنچه بعد ازین
نوشته است ابطال آن همه گذشت متصدی اعاده نتوان گشت و باید دانست که مسئله هندوان
آنست که هر دختری را که دختر خود خوانند مثل دختر حقیقی میدانند پس سرستی بهر وجه دختر برهما
خواهد بود **اندرمن** ۱۷۱ چون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه ممتاز است باید که کلام
او نیز ازین جهان ممتاز باشد ورنه هر کس ادعا تواند کرد که آنچه از زبانم می برآید کلام خدا است
بت شکن ازهمین قاعده اندرمنی توان دریافت که گفتن خدا نبوده است چه کلام خدا و سخن پیغمبر هم
باید که جدا باشد سخن او از زبان مردم آن عهد جدا نبود و ازین قطع نظر میگوییم که کلام خدا باید که
بزبان مردمان باشد تا همگنان درک فصاحت و بلاغت آن توانند کرد و اعجاز آن دریافته
تصدیق توانند نمود ورنه هر که خواهد زبانی از خود تراشیده خواهد گفت که این از خداست و درین
حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصاً در صورتیکه درشت و کلفت باشد **اندرمن** ۱۷۲
این چه حمق است که صاحب تحفة الهند اختلاف اصول بید ثابت میکند و سند از شاستران می آرد
بت شکن اینچه حمقست که مجیب خود میگوید که همه شاستر ها از بید برآمده است و با بید هیچ مخالفتی
ندارد و هر کتابی که با بید مخالفتی داشته باشد معتبر نتواند بود و با این همه امید دارد که شاستر ها
اختلاف داشته باشند و چهار بید از اختلاف ایمن بود و بالجمله اختلاف شاستر ها عین اختلاف چهار
بید است ورنه شاستر ها را هرگز معتبر نباید شمرد **اندرمن** در هر شش شاستر بحث از دلائل عقلی
و با خبار غیب مناسبتی ندارند **بت شکن** الحمد لله که هر شش شاستر را ماخوذ از مجرد عقل می شمرد
و تهمت اخبار غیب بر آنها نه بست **اندرمن** ۱۷۲ در جگهای قدیمه جمله مردم بخواندن بید بسر
می بردند و در دور آخرین مذاهب کاذبه خروج کرده بندگان را از راه بر دند و این حالات
در بید بطریق پیشین گوئی مفصل نه گوید است **بت شکن** هزار شکر که مرد نظر حمق بر بستند

وبانی بید خود مید لنست که بر خانه بی بنیاد عمارت نتوان کرد چه اخر درهم و برهم خواهد شد الله الله چه
تعصبست که اینخبر را از قبیل تخمین عقل نمیداند **اندرمن** در ولایت دکن ومالوه وگجرات
وسراندیپ ونیپال و کشمیر هزاران هزار حافظان بید موجود ند اگر بید در عالم موجود نبودی پادری
آسته صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت شکن** اینهمان مثلست که دروغگو یم در
بروی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجود ند و هیچ یکی از فشیان نتواند گفت
که در شهر ما فلان کس ست که حافظ هر چهار بید ست از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
در زمین کوهی ست که کبیر نام دارد لکهاکر در مر تقنع بر همان کوه چند هزار حافظان بید موجود ند
و آن کوه از نظر مردم نهان ست و هفت دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
جاری ست وانگریزان هرچند که گرد تمام روی زمین گردیده اند و بجمیع اطراف بحر و بر رسیده اند
نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان ترست اما در زمین منضمرست و حواله چند سطر که از پادری
صاحب بظهور آمده دلیلی باهرست بر وجود مجموع چهار بید **اندرمن** قرآن فی الحال هم در همه
و الایات نرسیده **بت شکن** کدامین ولایتیست که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
[illegible] **اندرمن** پادری فنڈر صاحب چهل کرور بت پرست و یازده کرور محمدی
[illegible] اندازه کرده است **بت شکن** اگر مسلم داریم که اندازه
پادری صاحب غلط نباشد اندرمن را چه سود مسلمانان خود در هر بلدی موجودند و تاریخ چین تالیف انگریزی
خبر میدهد که دران کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
مسلمانان از کجا آمدند حالانکه بادشاهی آنجا نرسیده و جهادی واقع نگردیده و در دنیای نو
نیز بگواهی انگریزان اهل اسلام بسیار ند بالجمله هیچ بلدی خالی از مسلمانان نیست وگمان نبری
که چهل کرور بت پرست عبارت از هندوان و بیدیان ست چه بطلان این توهم عیان ست
بالجمله یکس نشان هیچ آن داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد ولاف و گزاف خود امری
سهل ست اما کار نااهل ست **اندرمن** در همه عالم بید شهرتی تمام داشت **بت شکن**

چهار بید که بر یافته رشیان ست چه جای آنست که در زمان گذشته شهرت عام در تمام عالم
داشته باشد چه اگر این لاف خلاف اصلی بید شده است در سایر بلاد لا اقل نام بید خود میدانستند
وهمراتیه روایت میکردند که در زمان پهلوان دستانی بوده است که نارهستان قبول میکردند شاید
که چنین جواب دهند که لفظ بید خود در بلاد دیگر نیز تا غایت مشهور ست چنانچه سعدی گوید ع
هرگز از شاخ بید بر نخوری + و سوای هنود هیچ قومی از ساکنان هفت کشور نشنیده اند و هیچ
کتابی نمی خواند که مهادیو مردی بوده است که آلتی نامحدود داشت یا برهما مردی بود که چهار
سر از تن او جلوه می نمود نه در تواریخ گبران ازان خبری و نه در کتب دیگران اثری باقیماند
استدلال بزمان استقبال و آن خود محال ست آری ترقی معکوس حق بید ست و شکر ست
که هندوان روز بروز از اختراع مخیلات برهمنانه آگاه میشوند و از حماقت دیرینه بیرون
می روند و میگویند که در دین هنود موهومات تراشیده بسیار ست اما چه توان کرد که از برادران
جدا شدن دشوار ست انشاء الله تعالی زود شود از آثار بید و بیدیات اثری باقی نماند +
اندرمن ۱۷۴ از اکثر الفاظ گایتری منتر تشریح ذات و صفات الهی واضح میشود بت شکن
لاف خلاف چکار آید آری بتاویل هر کلامی را تغیر توان داد و روبدعوی مجاز و اشتراک توان نهاد
مثلا توان گفت که مراد از پرستش آفتاب عبادت خالق آفتاب ست و همچنین در دیگر الفاظ تحریف
معنی توان نمود اندرمن ۱۷۵ در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده بت شکن
بید عین شرک ست که خداوند تعالی را خالق خیر و شر میگوید و شر را با خالق یکجا کرده است و حرف
می زند که خدا تعالی برهما را آفرید و خالق جهان گردانید معاذ الله نام برهما را با نام خدا یکجا کرده
است بر همین قیاس مواضع بیشمار را بشناس اندرمن ۱۷۶ معنی عبارت گیتا آنست که نجات
هر گروه بوضع خاص آن گروه نهاده اند بت شکن تماشای این مزخرف بار ها کردی
اینجا همین قدر بشنو که تاویل عبارت گیتا بر اندرمن لازم نبود چه قبل ازین گفته است که سوای
چهار بید و مهابهارت و پنج راتر و مول را این قابل اعتبار نتواند بود پس حکم گیتا نیز هویدا گشت

از الفاظ گیتا اقرار اندرمن معلوم

الفاظ اذان تشریح ذات و صفات

بت شکن

اندرمن انچه در گیتا مذکور ست که نوکر و سوداگر و غیر آنها را نباید که بعبادت پردازند یعنی
آن این ست که بجا سوای فرض که برای صفای خاطر باشد نپردازند **بت شکن** طرح تاویل
بی دلیل زنهار نمیاندازد ونیز چون در بید تصریح تمام ست که نجات بدون معرفت برهم منحصر ست
و معرفت برهم موقوفست بر آنکه ترک جمیع رغبتها و شهوتها و شغلهای غیر حق گیرند و جز شغل برهم
هیچ شغلی نه پذیرند چه جای آنست که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشد و نجات یابد
ظاهرا خدای هنود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا از یاد برده است که دروغگو را
حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر باعتراف اندرمن صفای خاطر از مجرد فرض میسر نشود پس عجب ست
از خدای مفروض اندرمن که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میزند و طرح تلبیس که حق تلبیس ست
می افگند ازینجا توان دریافت که معبود هنود از غضب هم برانتواند بود **اندرمن** ایضا
اعتراض عام محمدیان این ست که بدون مادر و پدر پیدا شدن جای حیرتست **بت شکن**
در وسیلهٔ چهارم محقق شد که اعجوبه هنود سوالی بیهوده از خود می تراشد تا جواب آن با صد طمطراق
باشد و غرض او اینکه هندوان چون این سوال و جواب را ببینند گویند که وه چه محبت که جوابش عجیبست
آری مفتری وای از شرم بری کدام کس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
توان کرد که وجود بی والدین کرامتی ظاهر و اعجازی باهر ست که شان فاسقان و فاجران
نتواند بود و عجب ست از هنود که فاسقان را بر نوع مولود میدانند برین تقدیر البته جای حیرت نیست
و انچه بعد ازین از کتاب تبیان و جز آن آوردی و ایرادات را طریق الزام شمردی لغو محض ست
از ترهات تبیان اسلام را چه زیان و از عوعو اعجوبه هندوان دین مسلمانان را چه نقصان **شعر**
مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند * مه را چه جرم خاصیت سگ همین بود * **اندرمن** اهل
اسلام از شور شدن محیط برین نهج که انگشت کهکشان همه را نوشیده بشاشید عجب وار زند و نمیدانند
که از ابن عباس منقول ست که از زمان تولد محمدی رفتن دیوان بر آسمان ممنوع گشت و در روایات
آمده که زمین می جنبید و از جبال بر یکحال قرار یافت **بت شکن** نوشیدن تمام بحر اعظم که

تمام زمین مکشوف ربع آن ست محال و بیرون از امکان ست آیا عقل ممکن تواند شمرد که نوعی
از باشندگان همین ربع ظاهر همه بحر را در کشد و جزوی چند از بدن او بآب بحیات آمیخته همه را
شورگرداند و ممنوع شدن دیوان از عروج آسمان نه بیرون از حد امکان ست بلکه ببرهان معقول
توان دریافت که منع دیوان امری محقق ست چه از وقائع پاستان قبل از ظهور پیغمبر آخر
زمان پیدا ست که در جمیع اطراف زمین کاهنان بیشمار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
و اخبار و آثار عجیب نموده اند چنانچه از کتب هنود نیز هویدا است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کهانت باقی نماند بگو غرائبی که از داستانهای پاستان خاصه
عجائب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت هم وقوع می یابد جاشد
و کلاس از ظهور نور قرآن مجید + شد همه سحر و کهانت ناپدید + آن همه اعجوبها کز هند بود +
جمله باطل گشت و عرفان رو نمود + سحرهای موجب حیرت کجاست + بر چنان اعجوبها قدرت کجاست
و قرار زمین از جبال نیز محال نیست و روایتهای دیگر که نقل کردی چون سند نمیدارد در دین
اسلام چه ضرر توانند کرد **اندرمن** ۱۰ مولف تحفة الهند از بید ست شاستر می آرد که ذات
الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خلائق جلوه میکند و از سانکه نقل میکند که خالق عالم
پرکرتی ست و از میمان شاستر می نگارد که خالق عالم اعمال ست و از بیشیشیک شاستر روایت
می نماید که خالق زمانه ست جواب این همه آنست که معترض ندانست چه تعیین خالق از اصل
اصول دین هندوان نیست **بت شکن** مقصود معترض آنست که شناختن خالق امری
مبهم ست و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جای دیگر معارف الهی نیست
و پیدا است که هر که خالق کائنات ست مستحق طاعات و عبادات ست و چون معین و متیقن نیست
که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر ست که اختلاف فرقهای هنود
از جهت اختلاف شاسترها ست نه از جهت اوهام و اهوا بر این تقدیر روایات امامیه و غیرهم
آوردن محض ابلهی ست چه در قرآن و حدیث متواتر اختلافی نیست و خلاف فرقهای دیگر

از روی تاویل وکجروی ست وبس وباید دانست که خلاف شاستر ها بعینه خلاف بید ست
چه عقیده هنود آن ست که هر شش مطابق وموافق بید ست نه مخالف ورنه هرگز معتبر نخوانند
بود زیرا که هر کتابیکه با بید مخالفت داشته باشد عین طغیان وهذیان ست چنانچه اندرمن دربیناب
اشلوکی نقل کرده ست بالجمله از تناقض شاستر ها تناقض بید محقق ست وبر تقدیر تناقض بید
اصل اصول هنود وان کذب مطلق ست **اندرمن** بیدانت شاستر دوگونه اقوال دارد یکی
آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه اعتقاد وایمان را شاید وقولی که بر نادانی خدای هنود
دلالت دارد منقول از زبان مخالفان ست **بت شکن** جائی که بانی بیدانت شاستر چیزی از زبان
مخالفان بر زبان خود میگذراند علامتی مقرر میگرداند یانی بر تقدیر دوم بیدانت شاستر تلبیس
بیش نیست وبر تقدیر اول طریق چیست آیا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
بر قرآن مشغول میشود این امر را فاش بگوی ورنه هرزه سرائی **اندرمن** خود باید دانست
که نزدیک موحدان بیدانت شاستر سوای ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا بخدای
دیگری چه رسد **بت شکن** این عقیده موافق بید ست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفر ست
وبر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که جز خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
تا بوجوب وجود چه رسد وگاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجود ست وبذات خود
موجود دروغگو را حافظه نباشد بالجمله از بیدانت شاستر نادانی خدای هنود پیدا ست وعجز او
در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بجهت رفع عار مذهب خود در قلم آوردی
ع چون خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنه پاکان برد + **اندرمن** خلاصه سانکه شاستر
در حق خالقیت پرکرتی آن ست که خدا علت فاعلی وپرکرتی علت مادی ست **بت شکن**
مولف تحفة الهند لفظ سانکه شاستر را مطلب مینماید وخلاصه اندرمنی را مقبول نمیفرماید تا عبارت را
در میان نخواهی آورد خود ساخته مجیب نباید شمرد علاوه این که برین تقدیر پرکرتی را نیز خدای خود باید
شمرد وچه خدای هنود بدون پرکرتی چیزی را موجود نتواند کرد پس چنانکه هر چیزی بخدا احتیاج

به پرکرتی نیز احتیاج وجودی دارد **اندرمن** همه فرق محمدیه معتقدند بآنکه وجود چیزی قبل از وجود و ملک و فلک وجز آن محال است **بت شکن** وه چه وهم وخیال است از کجا دانستی که عقیده ما آن است که خدای تعالی قبل از وجود این اشیا قدرت ایجاد چیزی نداشت غایة الامر اینکه اراده الهی متوجه نگشته ممکن بعد وم کجا ومحال از کجا وباید دانست که وجود وعدم اشیا در کمال خدای تعالی دخلی ندارد ورنه لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قادر مطلق کمالی فزاید واز عدم آنها نقصانی رو نماید آنچه صفت کامله اوست قدرتست بخلقت وقدرت ایزد متعال ازلا وابدا بر یک حال است ازینجا محقق میشود که در عقیده هندوان واحد بیهمال در تحصیل کمال خود بظهور کائنات محتاج است پس اگر آسمان وزمین نمی بود کمال او امکان نداشت نیز معرفت بید بیاسی وجهی خداشناسی **اندرمن** مولف تحفه از میمان شاستر می آرد که کردگار جهانیان کردار مردمان است جوابش آنکه عمل را خالق شمردن مجازست **بت شکن** اگر دعوی مجاز در جواب کافی است باهیچکس بحث نباید کرد چه او نیز در محل اشکال مجاز خواهد بود باینکه دعوی مجاز نماید تا کار او کشاید وهر جا که بر قرآن وحدیث اعتراضی کرده جواب آن همین نه بس که اینجا مجازست آری البته طریق بحث نمیدانی خود در مجب عجیب حیرانی سرگردانی **اندرمن** زمانه را در بیشتنک شاستر خالق شمردن ازان جهت است که وجود چیزی بدون وقتی معین ظهور نتواند گرفت چنانکه کشاورز هر چند کوشد قبل از موسم مقرر مقصود او میسر نتواند شد **بت شکن** آری خدای اندرمن قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد وعجب است از هنود که زمانه را خدا همیگر دانند با آنکه خدای خود بدون زمان عاجز ومضطر میدانند بالجمله خدای برهمن نزد یک اندرمن قادر مطلق نیست نزد یک بت شکن قادر مطلق نیست **اندرمن** ۱۰۲ + ۱ آنچه مولف تحفه میگوید که در مذهب کرم کاند عمل بجا آوردن واجب است ودر عقیده گیان کاند سخت نامناسب جوابش آنکه مراد گیان آن است که تکبر را در اعمال دخلی نباید داد وامید نجات ونتیجه عبادات نباید بست **بت شکن** برین تقدیر خلاف کرم کاند بر یوجه خواهد بود که تکبر باید نمود وسود

وبهبود باید جست و بهر تقدیر بید بی ثمر ست چه در عقیده گیان عمر افست که اعمال مقرره
بید را موجب نجات نباید شمرد و در مذهب کرم کاند اقرار صافست که آنچه در بید مذکور ست
که امید نجات از اعمال بید داشتن موجب بان ست صریح البطلان ست و انکار بید خود
عین کفر ست **اندرمن** ۲۰۱ در بید آمده که هر که اعمال بجا آرد و امید آن دارد که در فعل
فائده هست و باعث نجات خواهد گشت مردی بی عقل ست و آنانکه چنین دانسته باشند پیری و مرگ
ایشان را در می یابد و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده اند و آزارها و بیماریها آنها را چنان
براه فنا و هلاک می برد **بت شکن** عقیده مسلمان نیز همین ست که هر که اعمال مقرره بانی
بید را موجب نجات داند احمقی بیش نیست و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده خود را بدست هلاک
داده است و باید دانست که گمان اندرمن چنان ست که گویا مسلمانان هندوان را مشرک ازین جهت
میدانند که لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرانند و حاشا که مجرد این لفظ حواله رود بلکه
مدار حکم شرک آن ست که عبادت عبارت ست از یکه نسبت بکسی غایت تعظیم بجا آرند و عقیدت دارند
که او قادر ست برین که بمجرد اراده و مشیت خود چیزی را موجود کرداند بی آنکه بآلات وادوات
و اسباب متوجه شود مثلاً از فلان مرض شفا خواهد داد بی آنکه دوائی بدست آرد و شرائط طب را
مرعی دارد بمحض اراده اقبال و اطفال خواهد بخشید واز شر دشمنان نگاه خواهد داشت و روزی
فراوان خواهد کرد و همبرین قیاس شناس واین را شرک فی العبادت خوانند و وجه شرک
آن ست که بمجرد اراده چیزی را موجود نمودن مترتب ست بر غایت قدرت و غایت قدرت
منوط ست بوجوب وجود و وجوب وجود حق خدای بحق ست و بس پس هر که افعال خاصه الهی را در ذات
دیگری موجود و متحقق داند مدار آن افعال نیز که وجوب وجود ست برای او ثابت میکند چنانکه اگر
قلم را کاتب ذهمی اراده پنداری در حقیقت او را انسان میشماری چه کتابت ارادی مترتب ست
بر آنکه حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گوئیم هندوان برهما را خالق اشیا میدانند و بشن را
رب العلمین میگردانند و مهادیو را مختار افنا بدون آلات و اسباب میخوانند و بید امهت که تاثیر غذا

پیتبالی در جمله اشیا همین سه نوعست ایجاد و ابقا و افنا چون این هر سه در دست این هر سه افتاد
هر سه را معبود باید نهاد و خود را موحد قرار نباید داد و بید و شاستر خود برای بیان همین شرک
موضوعست آیا در اتهربن بید نمیگوید که از اندر دیوتا مرا دربیخ باید خواست که ای اندر دشمنان
ما را هلاک گردان و دوستان را دریاب آل و منال و بخت و اقبال از تو میخواهیم خواه از سکان
آسمان بگیر و خواه از باشندگان زمین اما بما برسان تندر بهر تو آورده‌ایم دولت بسیار بما بسپار
این پرستش برای تو کرده‌ایم تا خوشنود باشی هر یکی از ما با زن خود تمام عمر شادمانی کند و آنوقت
بیاد گان مهادیو در خواب روند و مارا نه بینند و آیا در بهاگوت نیامده که چون باناسر از مقابله
خدای هنود کشن هزیمت یافت بخدمت مهادیو که معبود دیرینه او بود شتافت مهادیو بنا بر حمایت
بنده خود با خدا دراویخت و فتنها انگیخت و آیا در سکنده پران مذکور نیست که مهادیو از بارث شیر
در غضب میرود و مردار خشم او دوزخی میشود و آیا در بهاگوت مرقوم نیست که چون کشن از پرستش
اندر خلق را باز زد اندر بر سر مقابله و مقاتله آمد و با خدای هنود که کشن بود جنگها کرد و همین قیاس
شرکهای بی قیاس نشناس معاذالله کار معبودان هنود بدانجا کشیده است که بحمایت بندگان خود
بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و با این همه امید دارند که ایشان را مشرک نشمارند و عجب بیست
از اندرمن که دعوی آن دارد که بید و شاستر همه جا منع از شرک میکند و لیکن چنین می آرد که
بانی بید در فلان مقام مانع شرک است و نمیداند که مخترع بید در هیچ کلامی انتظامی ندارد گاهی میگوید
که معرفت الهی وقتی میسر شود که ترک همه رغبتها و شهوتها و شغلها گیرد و گاهی میگوید که نجات سود اگر
و نوکر در وضع خود مقرر است و اجبست که شغل عبادت و ریاضت نپذیرد و گاه حرف میزند که
از هیچ دیوتائی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که بخت و اقبال سلامت اهل و عیال
از اندر باید خواست و به پرستش او باید برخاست فارسیان چه خوش حرفی میزنند که سخن امثال این
بریکی قرار نباشد و هر چه بعد ازین از ترهات و روایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و شعار شاعران
و حکایات عیسائیان آورده است اکثری مهمل و باقی معطل است چه روایت بی سند و حکایت

نامعتبر سودی نکنند **مذهب** ۲۱۰- آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که هنود بتان را متصف
بصفات الهیه میدانند غلط است **بت شکن** غرض مسلمانان و عیسائیان آن است که هندوان مهادیو
و برهما و اندر و دیوتا و دیوی را مثلاً موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مراد از شفا و فتح و نصرت
و اقبال و روزی عباد میدانند و بنابرین اعتقاد صورتهای آنها تراشیده می پرستند حالانکه هیچ چیز
ازین امور صادر بمجرد مشیت نتواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها برای آنها ثابت کردند
قادر مطلق و واجب بحق شمردند و راه شرک سپردند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی دریافت
که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از ریسمان و تاویل
قبله گردانیدن بتان نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم باید که صورت بت قبله بیش نیست هر آینه قبله عبادت
مهادیوانه مثلا خواهد بود و همبرین قیاس قبله اندر و دیوی و جز آنها شناس و باید دانست
که قبله قرار دادن شرطی چند دارد یکی از آن میان این آنکه مظنه اقتدار و اختیار حاجت روائی
و مشکل کشائی نبود ورنه زود باشد که فرق در میان معبود و قبله طاعت و سجود نماند و قبله بدو گونه
است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
که ملائکه باشند بتعیین رب و پیداست که فرشتگان را عقیده آن نتواند بود که آدم بنابر مجرد اراده
و مشیت خود حاجت روا و مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواهش طبع ایشان بود
و بمجرد امر حق با وجود عدم میلان طبیعت رو نمود. و قبله عام چون کعبه و شرط است که بمحض
خلاف میل طبعی باشد مظنه قدرت و اختیار اصلا نبود تا چنان نشود که از جهت اوهام و ظنون
عوام سر خود معبود گردد و ازینجاست که آدم علیه السلام قبله عام نتواند شد چه نظر بکمال انسانی
مظنه آن است که رفته رفته او را موصوف بحاجت روائی و منعوت بمشکل کشائی شمارند و چون
کعبه انسان نیست تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقد و عنایت داشته باشد صورت فقط
موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس مظنه آن نیست که کسی از عابدان او را
موصوف باختیار و اقتدار پندارد و ازینجاست که هیچکس کعبه را مخاطب گردانیده نمیگوید که

ای کعبه حاجت من بیار و از بلا ایمن دار بخلاف اند و مهادیو و دیوی که اینها را مخاطب گردانیده
حاجتها می‌خواهند حق که بانی بید نیز تعلیم میکند که باید چنین حرف باید زد و حاجتها بر نیوجه باید خواست
تفریع برین آئین باید کرد و کار بدانجا رسیده است که مهادیو را معبودی مستقل با خدای
هنود مقابل و متقابل شمرده اند **اندرمن** ۲۱۵ تعزیه تصویر و قبر را بوسه دادن و زیارت
کردن و صلوت بر آن خواندن شرک جلی ست و در صورتیکه خود محمد روز احد شکست خورد و در حدیبیه از
بد دلی صلح کرد آتش از برکت نقل وی چگونه روی فتح خواهند دید و محمد روز بر زمین خطی چند کشید
بت شکن خوشا اضطرار مشرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تعزیه
می سازند یا تصویر میکشند حکایت نموده الزام اهل اسلام میخواهند و گاهی بحکایات نامعتمد و
روایات بی سند می پیاهند و گاهی خطوط زمین را محل حرف گردانیده بر فهم خود خط میکشند اما
معذورند که جواب معقول ایشان نیست و نمی فهمند که شرک چه معنی دارد و مشرک کرا گویند
حالا وقت آن ست که ماهیت شرک بیان نموده هذیان ابلهان را وانمائیم که در چه درجه حماقت
شرک بر سه قسم ست یکی آنکه شریکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجبی دیگر روا دارند دوم
آنکه در صفات کمال واحد بیمثال دیگری را شریک پندارند مثلا در علم محیط و قدرت کامله شریک
شمارند سوم آنکه در استحقاق عبادت کسی را با معبود بحق انباز گردانند و حقیقت این قسم آنست
که افعال الهیه را در ذات یکی از افراد ماسوی الله موجود و متحقق دانند مثلا زنده گردانیدن
و با قبال و بختیاری رسانیدن و بیمار کردن و تندرستی بخشیدن مشیت و ارادت دادن برای دیگری
ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم ست و قسم دوم همان قسم اول بیانش
آنکه ایجاد شی بدون حاجت اسباب و آلات که عبارت از کن فیکون ست متفرع نتواند بود والا
بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب نتواند بود الا بر وجوب وجود ازین تحقیق محقق شد که هرکه
دیگری را بر فعلی از افعال الهی قادر پندارد در حقیقت او را واجب الوجود میگرداند گو این حرف بر زبان
نیارد چون ازین سخن باز پرداختیم میگوییم که هیچ فرقه از کفره فجره بر دو قسم اولین از شرک بیجا اقدام

نمی نماید الا هنود نامسعود که هر یکی از اقسام سه گانه در عقاید ایشان داخل است نمی بینی که
جمیع ارواح بشر را واجب الوجود می‌شمارند و برهما را جهان آفرین و بشن را رب العالمین میگردانند و
حاجت روا و مشکلکشا می خوانند بالجمله همین هنود اند که بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
بوده است که اهرمن را مخلوق الهی میشمردند و گمان میبردند که برای ایجاد شر در محض مشیت و اراده
قدرت دارد و در وجوب وجود شریک احد یکتا نتواند بود آمدیم بر سر مطلب توحید صرف هم در ذات
و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب اسلام است و بس و بوسه قبر گو مکروه باشد
داخل اقسام شرک نتواند بود آری اگر شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت روا و مشکلکشا
بنا بر مشیت و اراده خود است برادر اندرین خواهد بود و بوسه او عین عبادت توان شمرد
و همبرین قیاس امور دیگر را شناس و صورت کشیدن بر دو گونه است یکی صورت حیوان دوم
غیر آن قسم دوم رواست و قسم اول اگر بنا بر عقیده فاسده مذکور کشند یعنی صورت را بر ایجاد
امور بطریق کن فیکون قادر پندارند عین شرک است و اگر چنان نبود گناه کبیره است اما شرک نیست
ازینجا ثابت گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتن بر عقل خود خط کشیدن است و بس
و نیز محقق گشت که عقیده اسلام نه آن است که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جناب مقدس
نبوی است هر گاه که خواهد بدهد بلکه در اقتدار ایزد بحق و حکیم مطلق است و شان ختم پیغمبران
آن جهت که از معبود بحق التماس نماید تا اجابت فرماید و مراد امت بر آید و با این همه بر واجب تعالی
واجب نیست که دعای جناب نبوت مآب را با آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چه این چنین
قبول شیوه جهول است چنانچه از قصه دعای مها دیوانه و اجابت خدای هندوانه پیدا است
و صورت زنانه او نزدیک وی بر کاسر هویدا باقی ماند سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت رقم
می آرد بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور توان گشت که خدای هندوان کشن
سوهن از دم ماهی رو سیاهی دید و بجمله مردی دامن بر دراحیرانه پشت داد و در کوهی به پوشید
... و آخر کار خیادی چه کار میکند که او انکار میکند و خدنگی بر روی میزند تا بنجش بر کند در زنگ

٤٩

مندمرده او خوار می افتد و سزاوار مردار خوار می افتد و باد از هر کنار وزیده و خاک بر سر آن صورمی بیزد آنگاه در نار رفته با اصل خود می آمیزد و عجب که هندوان صورت آن بیناه کا کشیده و در پیش او سجده ها می برند و می پندارند که مشکلها تواند کشاد و فتح و نصرت خواهد داد و صورت واقعی آن ست که نهند او بجمله مردان دمن بر چیده و پشت خواهند داد و ناگزیر زو گریز خواهند نهاد **اندرمن** ٢١٩ هر که سوی کعبه نماز نکند نمازش روا نیست **بت شکن** این سخن نیز خالی از خطا نیست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار روا ست و اگر مسلم داریم چه باک صورت حال قبله همان ست که گذشت و شرک هنود همان ست که مذکور گشت **اندرمن** انچه مولف تحفه میگوید که هندوان شکل عضو مرد و زن را می پرستند عین سفاهت اوست چه در کتب هنود موجود نیست **بت شکن** انچه مولف تحفة الهند وانه میگوید که در کتب هنود موجود نیست محض وقاحت اوست چه مولوی عبید الله در اوائل کتاب خود از کتب معتبره هنود نقل کرده است که بشن آله مهادیو دیوانه را بر بدیه مهادیو در غضب رفت بشن بنا بر تسکین او پرستش آلت او قرار داد که تا نهایت بکار هندو زنان می آید و عقده هندو پسران نیز میکشاید **اندرمن** ٢٢ حجر اسود و محراب گوئی صورت ذکر و فرج ست که مسلمانان وقت عبادت مینگرند و تاریخ فرشته نیز اشارتی کرده است **بت شکن** حجر اسود خود که مربعست مشابهتی باذکور ندارد و تاریخ فرشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زنان هنود در زمان پایستان دستگیر مسلمانان شده لذتی عظیم یافته در قوم خود ذکر آن کردند که متصرفان چه کردند و صورت حال سطبری آن بازنان و مردان خویش و تبار خویش در میان نهادند همگنان حسرتها خوردند تا کار بدانجا کشید که هندوان صورت مندرهای مدور بر شکل همان آله نمودند که میسازند و هر روز بدید از آن تسکین نپذیرفته بسجده و شکر میپرداختند و مسلمانان نیز از زنان هنود لذتی تمام یافته بیاد فرج آنها صورتی میکشند **اندرمن** راگ بر دو قسم ست یکی مشتمل بر قواعد موسیقی و حمد و ثنا دوم غیر آن اولین عبادتست و صرف **بت شکن** سبب این همه در اول کتاب ثبت

شد و آنچه گفته است که عجب دارم از فقها که دائره را جایز میدارند نه سارنگی و رباب را چون قدین
آنکه عجب دارم از شاستریان که باوجود مطرب زادگی درمیان آواز طرب انگیز سارنگی و صوت
بیکار دائره فرقی نمیدانند **اندرمن** مولوی روم میگوید ه بشنو از نی چون حکایت
میکند + ازینجا ثابت میشود که نی نواختن روا است و هرکه از نی عارف مراد میگیرد حرفش خطا
است چه نی در شرع محمدی حرام است و از چیز حرام عارف مراد داشتن بطریق کلام است
بت شکن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی است ولهذا اندرمن خدای خود را انجوک
تعبیر می فرماید چه باو نسبتی دارد گو بدتر و کمتر باشد چنانچه اعجوبه هنود نیز در بحث اوتار اشارتی
بدین معنی کرده و رعایت عادت قائل را حکمت شمرده **اندرمن** ۲۲۵ علمای هر دو شاستر
درباره سوگند دادن بچیزی مقید نشد نه بر هر چه در نظر خصم محبوب تر همان معتبر است **بت شکن**
اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذیذتر و عزیزتر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
جاری نماید ورنه کثیف سرنهان نشود **اندرمن** الله تعالی بآفتاب چرا سوگند خورد شاید
که مشرک است **بت شکن** جواب صواب این حرف در خطاب سابق ثبت افتاد اینجا همین قدر
بس که خدای هنود که کشن باشد عبادت آتش چرا نمود شاید که مشرک ناری بود ع او خویشتن
گم است کرا رهبری کند + **اندرمن** حج بدون بوسه حجر اسود تمام نمیشود **بت شکن**
اهتمام موجب الزام نمیشود چه بوسیدن حجر رکن حج نیست **اندرمن** شگون از آواز جانور
گرفتن چه ضرر دارد که اثر دارد **بت شکن** اندرمن چرا سحر آموختن را خلاف تقدیس
خداوندی میداند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد **اندرمن** در سندهیا حضور آفتاب
حکم شده است که افضل از جمله مظاهر الهی است **بت شکن** مکان مخصوص هنود جگناته طهارت
ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام هنود را هم سفره میگرداند آفتاب که افضل از جمله مظاهر الهی است
چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده هم طعام نسازد **اندرمن** اگر کعبه مظهر ذات است
محمد چرا باسمان رفت و اگر چنان است که هر جا هست مظهر اوست کعبه چه خصوصیت دارد

بت شکن اگر آفتاب افضل از جمله مظاهر الهی ست غایت اشتیاق همه دوستان خدای
هنود بقالب اوتار چرا باشد و اگر بر همه هست مظهر اوست خصوصیت آفتاب چیست و حکم حضور
خورشید در عبادت سند بیاز کیست اندرمن کعبه که از سنگ و گل هست شرف آن
چیست بت شکن مکان مخصوص بنود جگناته که خاک خشت بی حاصل ست شرف آن
چیست و این سخن از کیست که جمیع اقوام که آنجا میروند از غایت طهارت ظاهر و باطن بهره
میشوند و نیز جسم خوک را که مبرز خدای بار ز بنود میگردد چه شرف باشد که گلابه بدشکل و بد
اکل ست و به وجه توجه مشتاقان بدیدار او چیست و آن کالبد بدرا قبله عبادت شمردن
حق کیست آخر چه راز ست که انسانی شریف و لطیف خوکی پلید و کثیف را قبله سازند اندرمن
۴ ۴ برت ایکادشی بنام او تعالی داشته میشود و برت که بنام اوتاران دارند هم بنام خدا ست
که اوتاران الوهیت دارند و هندوان جاهل که برت بنام دیوی و غیره هم دارند اصلی ندارد بت
شکن روزه که بنام اوتاران میدارند آیا بنام جسم اوتار ست که مبرز خدای بنود باشد یا بنام
ذاتی ست که بروز و ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خدا هست چه جسم باقرار اندرمن خدا نتواند بود
و نیز روزه داران دیوی چه گناه کردند که جاهل باشند چه دیوی نیز مظهری ست از مظاهر
و هندوانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بروی کار می آرند که آفتاب افضل از جمله مظاهر
الهی ست پس روزه ایشان بهتر از روزه اوتار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
و دیوی و جز آن نیز میگویند که روزه ایشان بنام ذاتی ست که در آفتاب و دیوی و غیر آن
ظهور کرده بلکه بایان روزه داران آفتاب انور روشن تر از روزه داران سیام سندر خواهد بود
چه آفتاب انور بهتر از هر مظهر ست باقرار اندرمن نامور اندرمن روزه مسلمانان آن ست
که از صبح تا شام دست از طعام باز کشند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست بت شکن
این صورت نیز عوی بطرز نو بوده است صیام اهل اسلام ترک جماع و آب و طعام صبح تا شام
مطلقا خواه اقسام اثمار و خواه اصول اشجار و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط ست

نه ترک غیر آن این تفرقه از کجا آوردی باید که از کتب اسلام نقل شود ورنه چه اعتبار آن است
هر سگی در کوچه خود شیر غران است اندرمن عجب که اگر بسهو و فراموشی جماع کند یا چیزی بخورد
و بنوشد روزه نشکند بت شکن عجب که خدای هنود خود را از ابلهی در بی تمیزی می افگند
و در میان قصد و سهو فرقی نمیکند و بندگان خود را که هندوان اند با وجود آنکه عوام نوع انسان اند
بسهو و نسیان میگیرد و عند الانسان مرکب من السهو و النسیان نمی پذیرد از ینجا پیداست
که ابله ترین مردمان است چه فرق قصد و سهو بر اطفال خورد سال هم عیان است اندرمن
عجب است که هنگام احتلام نیز روزه برقرار است بت شکن عجب است که معبود معهود هنود در خواب
غفلت گرفتار است چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذشت
و میدانست که هر که در خواب میرود بی اختیار میشود و چون حال این است که احکام خواب و بیداری
نزدیک وی یکی است هیچ فرقی نیست هندوان را امید نجاتی نتواند بود چه بعضی از هندوان
در خواب می بینند که در دهان او مار بول میکنند یا کشتن را به تیر میزنند یا چهار بید را در مزبله می افگنند
یا راون ستیا را تصدیع میدهد و هند و خنده آغاز می نهد و همبرین قیاس خوابهای طرفه تر
بشناس بالجمله چون خدای اندرمن درمیان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
خود را از جهت گناهانی که در خواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدائی و خهی دانائی
و خوشا رسوائی و حبذا الذت تماشائی اندرمن عجب است که بوسه زند و روزه نشکند بت
شکن عجب است که خدای اندرمن طرح ظلم افگند و غایت مشقت تمام روزه را که نهایت گرسنگی و تشنگی
است به نقصانی قلیل همه برهم زند و شکر خدائی که معبود بحق و کریم مطلق اوست محنت کثیر را
به لغو نمی بسیر ضائع نمیگرداند و فرق مراتب قصور بندگان نیک میداند کار او همه سنجیده بحکمت
و پسندیده فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام و فقهای کرام
برین آئین است که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمیزان علم شرعی می سنجند که در چه درجه تواند
بود پس بعضی از افعال را می فرمایند که این فعل رکن عبادت است که فی الشرع روح قالب طاعت است

وبرخی را میگویند که شرطست و بندی را واجب یا سنون یا مستحب یا حرام یا مکروه تحریمی یا مکروه
تنزیهی یا مباح قرار میدهند و شان خدای کریم و رحیم که دانای قدیم و علیم عظیم ست آن ست
که بر حسب مراتب افعال و اعمال اجور میفرماید و در میان درجات قصور بندگان فرق می نماید
و خدای هنود که نادان و بی شعور ست بیچاره معذور ست اگر گویند که خدای برهمن نیز فرق
و تفاوت افعال میداند و با این همه در احکام یکسان میگرداند گوییم این آیین ازان دارد که مفلوک
و خدا زده ست و لهذا باندک قصوری محنت هندوان را بر باد میدهد تا بندهٔ خدمت گزار
تقاضای اجرت آغاز نه نهد عادت مفلسان همین ست و شیوهٔ بد معاملگان همبرین آیین
؎ مفلسی سب بهار کهوتی هی + کشن کا اعتبار کهوتی هی + و تفاوت درمیان بوسه و مباشرت
در غایت صراحت ست اگرچه نزدیک معبود ابلهانهٔ هنود یکسان شود **اندرمن** ترک جماع
و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود آری اگر شب هم رو میداد سزاوار
ثواب میشود **بت شکن** قبل ازین محقق شد که خدای بحق غنی مطلق ست و معبود هنود نادار محض
و مفلس بی رونق ازینجاست که جواد کریم مشقت عظیم را ضایع نمیگرداند و محنت روزانه را
لایق اجر میداند صعوبت و محنت صیام صبح تا شام پیداست نمی بینی که چون مردی جوان
از قوم مسلمان گاهی چه می بیند که هندوزنی خیلی رعنا در کنارش بیحیا با می نشیند و او با آنکه تقاضای
شهوتست نظر به روزه پرهیز میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
آیا عقل تجویز نماید که ازو درگاه جواد مطلق محروم آید اگر گویند که هر چنین اوان فعل و ترک
یکسان ست گوییم عنایت هندوان ست و ازهمین نکته توان دریافت که روزهٔ شبانه
اعتباری ندارد چه آن مسلمان جوان در شب تا صبح رخسار هندوزن صبر هم نکند چنانکه
باید ملاحظه میفرماید ؎ در شب تار دیو و حور یکی ست + صورت گربه و سمور یکی ست + و بر
همین قیاس ترک آب و طعام را بشناس و پیداست که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
تا شام کفایت تواند کرد خصوص در ایام گرما که مرد صدبار تشنه میشود و تمام روز سبوی از آب

می کشند و آنچه میگوئی که شب چندبار میخورند حرفی ست ابلهانه چه آدمی یارای آن ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و آنگه باز بطعام گراید ظاهراً قوم چوبی را در شهر متهرا
دیده باشی که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع زر میخورند و مبلغی گرفته باز دست به تناول میبرند
و گاهی کار آن شکم پیگان بدانجامی میکشد که جان فدای نان می فرمایند و طرفه تر آنکه هندوان حماقت
نشان مرگ او را کاری بزرگ میپندارند و امید اجری عظیم میدارند و غایت سفاهت ست که ترک
آب و نان را که شبانه دست و بدا از تیرگی فهم و خیرگی وهم سبب غایت انعام میپندارند و خبر ندارند
که شب وقت خسپیدن و بیهوشی گزیدن ست در حالت خواب چه جای رنج و تاب مگر آنکه
مشقت را بخواب بینند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید ه هر آنکس که بیند
مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + وحقیقت حال همان ست که خدای هنود
خیلی نادار و مفلوک ست از آن ست که محنت شبانه را شرط اجرت مشقت روزانه میگرداند چه میداند
که این شرط ادا نتواند شد الا از شخصی چند و دیگران یا پنهان از برادران خواهند خورد و یا دست
بانواع اثمار و حصول اشجار و شیر و مسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر نخواهند بود و باقی ماند تنها
همان چندکس از منتسبان انعام وقت تقاضای اجر تواند گفت که احکام خواب و بیداری یکسیت
و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندرمن شنیده باشید همه اجر شما در خواب ادا کردم
و هیچ بدمعاملگی در میان نیاوردم بلکه چنین حرف تواند زد که شما در خواب محتلم شده کار خود را
برهم زدید حرف انعام چیست و اجر شما بر کیست و اگر یاد ندارید عذر بیجا میارید که خوابها
بسیار از یاد میرود و در روز ه برباد میرود اندرمن هندوان در شبی که فردای آن روزه
دارند غذای قلیل میخورند و بعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاقت گرسنگی شبانروزی
ندارد باکل میوها چون خربزه وغیره و بیخ درختان مثل شکرقندی وغیره و بشیر گاو می پردازد
بت شکن جای تماشای عجیب ست مسخرای غریبست که نزدیک هجویه هنود عادت عبادت
کثیر یکبارگی حاصل توان شد و آی ابلهان از عادتهای جاهل غفلت دارید که یکشبانه روز را

سرمایهٔ عادت می پندارید یا نمیدانید که عادت چیزی ناگهانی نیست بلکه طول زمانی میخواهد
این چه عادت دارید که عادت را آسان میشمارید مدتی باید که عادت بدست آید و استمداد
مدت نصیب مسلمانان است پس عادتِ عبادت نیز سرمایهٔ سعادتِ ایشان است که تا یکماه کامل
ماندند ماه تمام شب زنده میدارند و تراویح میگزارند و تسابیح بجامی آرند و در نوافل حافظِ قرآن را
امام گردانید و بایستاده ماندن و کلام معجز نظام شنیدن قیام می نمایند و در روزانه از جمیع
خوردنیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده بتلاوت قرآن عظیم و خواندن
حدیث رسول کریم و مطالعهٔ فقه و اصول و استماع وعظ و پند مقبول میپردازند و نماز
اشراق و چاشت و دیگر نفلها معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
و عصیان و بدکرداری و رشوه خواری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثالِ آنها
می پرهیزند و وقتِ افطار طعام بسیار بمفلسان و درویشان قسمت کرده بجماعت عابدان
می آمیزند و خواص انام از اهل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام مینمایند که گوش را از سماع
ماسوای ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
هذیانی و کلام دنیای فانی دوست و پا را از ماورای تقرب صمدانی باز میدارند تا همه اعضا
حقِ روزهٔ سی روزه گزارند و اما آنکه اخص الخواص و در غایتِ اخلاص اند از ین
رتبه نیز برتر میروند و از خیال ماسوی مصفا میشوند و شوقِ آن می ورزند که از دلِ اسرار
منزل زنگ غیر حق زدایند تا دران جام یزدان نما که رشک جام جهان نما باشد عکسی از غیر نور الهی
و معرفتِ کماهی نیفتد و اسرار روزه خود بسیار است و اینجا محل اختصار بالجمله شبِ تار را مقابلِ روزه
شمردن کاری است که از شپره آموختی و دیدهٔ بصیرت بخود دوز و از روشن ضمیر دوختی و از عبادتِ
یکشبه چگونه سعادت که یکشبه هم نمیدوختی و خیال نباید بست که شب همه شب بیدار ماندن را آمده
عبادتِ شبانه توان شمرد و سعادت توان برد چه بسر قدم که در عالم خیال صورت او تماشا
میرود و دل هنوز وان چون بیکسا و تا نشود همین چلپور کنی که او تا رست باد از من

که آو مارست + باقی ماند حرف شکرقندی که شکرخندی نمی‌آید و حال گو تا نامی هندو کالنگر
بادمی‌نمایند و هر روزه یکشبانه روزه است که شب و روز در سیالگی شیر با در مینوشند و مسلمانان
جلوه میفروشند و دهانی بی دندان دارند که آن را مایل شکرقندی میشمارند ای البهان زجال
جهان خبر ندارید که اقوام بسیار بر شیر و خرما تمام عمر میگذرانند و در قوت و طاقت بیشتر می‌نهند
چه در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجودست و قوت آن محسوس و مشهود اگر روزه این ست
جای آفرین ست **اندرمن** نزدیک مسلمانان لمس و بوسه در همه عبادات رواست چه در اعتکاف
و چه در روزه **بت‌شکن** و چه دعوی بلندست و چه دلیل سودمند دعوی آنکه در جمیع عبادات
رواست و دلیل آنکه در روزه و اعتکاف پیداست و طرفه‌تر آنکه در روزه و اعتکاف نیز روا نیست
چه در فقه مذکورست که کراهت اینها ما نورست غایة الامر آنکه موجب بطلان عمل نیست و عبادت
بکلی مهمل نیست و شان کریم و رحیم آن ست که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر رنج و تاب
ثواب بخشد نمی‌بینی که اگر مزدوری صبح تا شام بر کاری بزرگ اقدام نماید و اندک قصوری ورزد
کار فرما را نمی‌رسد که هیچ اجرت ندهد مزد ولی او داغ حرمان نهد ورنه مردی بدخوی و بدمعامله
خواهد بود غایة الامر آنکه قدری کمتر دهد **اندرمن** ۲ ۳ ۲ ۲ در کتب مذکورست که زکوة بخویشان
تیره روزگار و همسایگان نادار دهد و این بدان ماند که نابینایی شیرینی تقسیم کند و در سه دور
بخویشان دهد **بت‌شکن** در کتب هنود این امر مشهورست و نزد یک اندرمن معهود که
صدقه بناداران خویش از خویشان خویش مفلسان بی عیش از همسایگان درویش
هرگز نباید داد اگرچه از فاقه بمیرند بلکه در دست برهمنان باید نهاد اگرچه دولت بسیار
ذخیره گیرند و این بدان ماند که کوری همیانی پر زر یافته بمنزل شتافته آواز خرمی داد که امروز
دولتی عظیم بی مشقت یافتم قضا را زن او جایی رفته بود و زنی بیگانه که پیشه عیاری داشت
قدم در خانه گذاشته تا آنکه زن غایب گشت همیان زر گرفت و برفت کور دید و چون بسیار
از ساعتی دریافت از مکر زن بیچاره غشی دررفته بر قفا افتاد و زن عیار برغم عیال و زنا

رو بیکش نهاد و مدت العمر وا و عشرت داد ست ببین که کوری هندو بدان مقام رسید + که دست
بیاروی خود مانی تواند دید + چه میل بود بدست برهمن پر فن + که درد و دیده این هندوان
بساده کشید + و رحم و شفقت هندوان بر خویشاوندان و صلهٔ رحم ایشان با هم سوندان خود
پیدا ست که پسر پدر ناخلف را در آتش می افگند و بچوبش میزند تا سر و پهلویش بشکند اگر از آب آو
صورتش می بست در نار افگنده سرش نمی شکست و اگر از هواداری بنیاد رحمت می نهاد تنش را
ریز ریز کرده بر باد می داد و باید دانست که معنی عبارت کزنه آن ست که ابلهی فهمید و گمان برد
که زکوة جز بخویشان درویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندرمنی وجهی داشته
باشد بلکه مراد آن ست که زکوة بدرویشان از زمرهٔ خویشان و امثال ایشان دادن اولی
است و بدیگران نیز دادن روا است **اندرمن** عجب که بکشتن زاغ و گرگ و مار هیچ
درحرم واجب نیست و بکشتن ملخ واجب **بت شکن** هندو را فکر صائب نیست و دو هم بر فهمش
غالب ست چه کشتن جانور موذی اگرچه جنتها دیوانه داشته باشد مباح ست و ملخ نه از ان قبیل
اندرمن اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان ست چسان بسر میبرد که جای دم زدن
نیست **بت شکن** خدای واقعی قدرتی دارد که جای دم زدن نیست و خدای اندرمن اگر
یارای آن ندارد گو کمتر ازین باش و ازین قطع نظر اگر زمین منفذ ندارد آب چگونه فرو میرود و ازین
نیز قطع نظر عقیدهٔ مسلمان نه آن ست که مدفون همین حیات دارد که در دنیا معروف ست بلکه روح
هر جا که باشد بعلاقهٔ قبر موصوف ست بروجهی که خبر دعاگویان معلوم می نماید و توجه می فرماید
اندرمن آورده اند که اصحاب محمد برای بلندیش می خندیدند **بت شکن** مسلمانان
این حرف بیهوده جائی در هیچ کتابی نیاورده اند آری هندوان در حق کشن آورده اند که روزی
کشن بر کنار جمن با شانزده هزار رانی و سامان شهوت رانی خیمه زد و مجموع گوپیان بیاد شهوت
دیرینه خدای اندرمنی در پیش آن مغلوب دشمنی حاضر آمده از فراموشکاری او در خشم رفته نعره
زدند که ای گلبان زاده سیه روی بدخوی آن چوب و گلیم شبانی که میدانی و در میدانی در بر

و بر سر داشتی کجا گذاشتی یکی از آن میان رفت و لف کرد و گفت که حیف است ای خدا که
رانیان را در کنار دوازگوپیان بر کنار باشی کشن از خجالت آب شده روی از خیوهٔ زن و فگن
شست و دل معشوقهای پیشینه حبیب و نیز آورده اند که چون خدای اندرمن کشن سومن پاب [?]
مملکت پاندوان با خویشان خویش مشورت نمود و رای خود با ایشان در میان نهاد یکی جواب داد
که با این تیره روئی و تیره رائی لاف خودی و خدائی و دیگران نیز حرف ابلهانهٔ او را نه پسندیدند
و بر رای آن خودآرای خدائی نمای قاه قاه خندیدند و بر همین قیاس روایتهای بسیار آورده اند
و حکایتهای بیشمار بقلم سپرده اند اما کتاب تنگ میدان و محل اختصار شفاعت خواه هنود و آن سست
اندر رد کسانی که بتفضیح تمام بحسرت آب و نان در گور رفتند قابل رحمت الهی چگونه باشند
بت شکن در سجشاوتار در قلم آورده است که چون خدای هنود خویشان و دوستان
خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال اشتیاق جمال ملاحظه میکند
در قالبی بروز کرده دوستان را بدیدار خود شادمان میگرداند و از آزار دشمنان می رهاند بنابرین
اعتراف میگوییم که کسانیکه از دست مخالفان کفش ها بر سر میخورند و فضیحت و رسوائی خود بحد
نهایت بچشم مینگرند و ظفریافتگان زنان و دختران آنها را می برند و پردهای باریک آنها میدرند
قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه باشند و کسانیکه بدم ماری روسیاه شوند و وقت مقابله
بحملهٔ مردانه مردی بوهن برچیده پشت دهند و بنجد ننگ صیادی مردار شده بتفضیح تمام بر خاک
مذلت افتاده باشند خاک سیاه بر روی سیاه و کنار ذلت پناه آنها بیرزد تا ظلمتی با نیزه
و جانوران مردارخوار بر جسم چون مردارخوار افتاده دیده بردوزند و قوت قوت خوانده خورند
چگونه قابل رحمت الهی توانند بود و معتقدان آن خدازدگان چه مراد حاصل توانند نمود **اندر رد**
روح بقالب را ده نتواند کرد عجب است از مردم که سوی مقابر میروند تا مرادی یابند **بت شکن**
از همین قانون اندرمنی معلوم میشود که خدای او هیچ شعوری و ارادتی ندارد چه او مجرد عجب است
از هندوان که به تربت ها سجده و عذر میروند حالانکه در مجموع آن مکانها باران لعنت بیجا بشد

همه جا رسیده ست ۵ هوهو دود آن کش ز در خویش براند ٭ وان را که بخواند بدر کس نراند
و بعضی از ابلهان هنود از جمیع مقابر اولیا محروم میشوند حالانکه در کافهٔ آن مرقدها باران رحمت
بی حسابش همه جا رسیده ٭ و هر که بر در اولیای وحدت نگرای حاضر شود از در خدای یکتا بیرون
نرود و اکثر هندوان که اندکی پی بمعنی برده اند بدرگاه اولیای فیض پناه میشتابند و مرادها
می یابند کاروان میرود و عوعو از سگ نمی شنود **اندرمن** ۲۴۵ دیوتای موکل آتش
دستگاهی دارد که نتیجهٔ غلهای سوخته هوم بدیوتای معین میرساند **بت شکن** اینجا بطور
اندرمن باید گفت که هر ابلهی که مال خود را بیهوده ضائع گرداند میتواند گفت که روح ریسمان ثمرهٔ
این مال بروح آسمان میرساند و حماقت معتقد هوم بچند وجه پیداست یکی آنکه ماسوای واحد
حقیقی را گو دیوتا باشد حاجت روا می پندارد دوم آنکه یقین دارد که آن دیوتا درین زمان
مقبول است نه مخذول حالانکه دیوتایان هنود را بر منصبی هم دوام نتوان یافت آیا ندیدی
که اندر دیوتا از شآمت زنا چگونه کرورها سال معزول گشت و مخذول شد صاحب هوم چرا
نمی اندیشد که شاید دیوتای او درین زمان ملعون شده باشد سوم آنکه از روی ابلهی میداند که دیوتای او
ادای او میداند و او را می شناسد حالانکه اندر را دیدی که مهادیو را نشناخت و خود را هوا
ساخت چهارم آنکه بیچاره نمیداند که علما و مقبول افتاد یا بیهوده برباد داد اینجا وجوه بسیارست
و این همه یکی از هزار است بالجمله مال موجود معلوم بنابر کفر و امید موهوم در هوم باختیار خود
سوختن خسران اندوختن است و این بخلاف قربانی که با آتش آسمانی میسوخت در وی صاحب مال
بحصول مامول و یقین مقبول می افروخت و اگر آتش ناگهان نمیرسید صرف رغبت او میگردید
و کفر و شرکی امکان نداشت بالجمله هوم هو هوم کار نادان و فریب شیطان است و جواب ابلهٔ هندوان
از قبیل سوال از آسمان و جواب از ریسمان **اندرمن** ۲۴۷ عبید الله میگوید که هندوان در
آغاز هر کار بجای نام پروردگار نام گنیش پسر مهادیو می برند جوابش آنکه از کتب معتبرهٔ هنود نقل
باید نمود و معقول نتواند بود چه در آغاز و انجام چار بید و مهابهارت لفظ هری مذکور است که

که بمعنی غفورست **بت شکن** این سخن مفید مجیب نتواند بود چه خدای او نه گاهی گناهی
بخشیده است و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندرمن تصریح آن فرموده است پس ثابت شد
که هری بمعنی غفور نام خدای هنود نتواند بود لاجرم همان گنیش معهود و مقصود باید بود و مجموع
عبارت که از مهابهارت نقل نمودی نیز در مدح گنیش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
خود واجب الوجود ست و بید خبر میدهد که روح او بجمیع صفات الهی موصوف میشود حتی که بمثل و مانند
می گردد و خداوندی کل عالم می یابد بالجمله جمیع الفاظ مهابهارت بر روح فرزند مهادیو صادق ست و بید بدان
ناطق و آنچه بعد ازین فرمود که گنیش هم نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی نامتناهی ست جوابش آنکه این سخن بدان ماند که گویند
که اندرمن نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی متناهی نیست **اندرمن** اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
نهند گوییم علی نام داماد رسول بود **بت شکن** جواب صواب نتواند بود چه غرض سائل
آن ست که هر نامیکه بر صفت خاصهٔ حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
رب العلمین نام بندگان نتواند بود و گنیش بنابر اعتراف اندرمن بمعنی خداوند جمیع عوالمست
و علی بمعنی بلند مطلقا **اندرمن** ۱۴۲ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورست که بمیش حاکم گواه
توانند شد و موکل آتش را ازان گواه میگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا نتوانند
پس شهادت دیوتا واجب شد **بت شکن** شاید که جز قضیهٔ نکاح بدان بارگاه نرسد
ورنه در همه اعمال حاجت بگواه میبود پس معلوم شد که جمیع اعمال هنود غیر نکاح برباد ست و همین
مرادست و عجب ست که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح گندهرپ بیاه را
روا فرمودند **اندرمن** نکاح محمدیان کمتر از زنان بازاری نیست فرق این ست که زنان
بازاری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد ازان که آن مهرست **بت شکن** عقد
هنود و زنان بدتر از کار زنان بازارست زیرا که زنان بازار خود را شرفی می نهند و باندک
اجرتی تن در نمی دهند و زنان هنود بحجج معهود که نان و جامه است خود را بمردان می سپارند
غایة الامر آنکه زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و هنود و زنان بعد ازان و نیز زنان بازار

مردان میطلبند و زنان هنود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضا میستانند
و هند و زنان بزور هم لازم میگردانند چه حکم شاستر ست که چون دختر هندو خود را بر مردی
عرض کرده زنا شوهری طلبد قبول بر مرد واجبست تا جامه و نان در عوض اندام نهان بروی
لازم شود هر چند نفور ست چه کند مجبور ست و نیز زن بازار چون با مردی قرار میکند دیگری را
خریدار نمی کند و هند و زن خریدار اول را بر کنار نشانده دیگری را در کنار میکشد و اجرت
بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوندد بر خریدار نخستین تهمت بندد
که عقده نمیکشاید و مرا فرزندی باید درینحال اجرت اول بر جای خویش و نتیجه دیگر در پیش ست
و نیز زنان بازاری فریب میدهند و حسن و قبح خود را وا می نمایند و دیوثان دلالی را ساعی
گردانیده فریبی غریب می آموزند که برو مردی را بدروغ گو که فلان هندو دختر حسینه
طرفه و نازنین غریب و خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نیکو میداند و هر دروغی که خواهی
بحکم بید بگو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردانیدن سزا دیگر چه گوییم
که اختصار میجوییم و در وسایل ثبت شد که هند و زن را همواره اختیار زنا کاری حاصل است
اندرمن در دین محمدی طلاق زن با وجود بیگناهی جائز نیست برین تقدیر چگونه بزنا مشغول
نشود که اندیشه آن ندارد که روزی جدا شود **بت شکن** معقول نتواند بود که زن
پاک نهاد بمحض این توهم بی بنیاد که شاید گاهی طلاق رو نماید بزنا پیوندد و مقبول نتواند فتاد
که زن نا کار با وجود خبث طبیعت بخیال وفای مرد از شهوت بد باز ایستد بالجمله بنای
زنای زنان برامر موهوم نتواند بود بلکه بنای آن بر دو چیز است یکی تقاضای طبع دوم عدم
مانع و مجموع این دو در هند و زنان موجود و همواره مشهود است و توضیح این مقال بوجهی جلیل
حواله میرود امر اول که تقاضای طبیعت در زنان هنود بوجه اتم موجود است و اسباب آن بکثرت
نتوان فهمید یکی آنکه داستانهای شهوت انگیز شب و روز شنیده از جا میروند و مشتاق زنا
میشوند گاهی قصه های کشن بگوش عقیدت گوش میشنوند که هزاران گوپیان شوهر دار در آغوش

می داد بر سیخی می پیچید و دیگری انتظار میکشید و می دید آیا زنیکه این حالت خوش مزه بشنود
از جا نرود و گاهی گوش میکنند که روزی آلۀ مهادیو بلند شده زن او در ظرف خود درج
فرموده سوازه بر آسمان رفت و گاهی در گوش آنها می خورد که لنگ مهادیو چندان دراز
بود که برهما نتوانست پیمود و گاهی بگوش آنها میرسد که اندر و چندر چنین و چنان کردند و گاهی
مسموع آنها میشود که کنتی پاکیزه فرزندان از مردان بسیار گرفت و گاهی اصغا مینمایند که دروپدی
از شوهران بسیار لذتهای نو بنو حاصل میکرد و همبرین قیاس خوبیهای این خود را می شنوند
و آماده کارها میشوند دوم آنکه لنگ مهادیو را می پرستند و در بتخانه معانقۀ مردان با زنان
می نگرند و حسرت میخورند و شکل هندر که در هر شهر تصویری خوشتر می بخشد و در خانه نیز تصویر
همدوشی عشقبازانه در دیوارها یا کتابها می بینند سوم آنکه هر شعری که در زبان هندی هست از عشق زنان
نسبت بمردان خبر میدهد و آن همه اشعار که بمیل خاطر زنان اشعار دارد می شنوند و خود نیز از
خوردسالگی میسرایند و هیچ خانه نتوان یافت که در زمانۀ برشگال بسرود رغبت آمود طرب انگیز
و نغمه خیز نباشد از اینجاست که در ولایتهای دیگر میگویند که هندستان گهر گهر تان چهارم آنکه وجود
عقود فاسدۀ هشتگانه هندوانه نیز در آبا و اجداد هنود حرامزادگی را عام گردانیده است
و طریق عمل نیوگ بدنسلی را بحد غایت رسانیده است بود پاکیزه طینت پاک گردد + زنازاده نباشد
جز زناکار + پنجم آنکه چون تقریب کتخدائی رو دهد فحاشی معمول است و از کتب
ایشان منقول است که سمدهن ناما مهیا کرده اند و دشنام های گوناگون بنظم آورده ششم آنکه
سرود و رود و نوای نی و ترانۀ عود + شده است بهر طرب فرض خاصگان هنود
و پیداست که سرود و رود فتنه خیز و عشرت انگیز است هفتم آنکه پرده نشینی در سلف گاهی نبوده است
برهنه در آب رفتن خود در زمانۀ ظهور خدای ایشان بکثرت رو نموده و کشن جی نیز
تماشا فرموده و درین عهد نیز شهرهای هنود را مشاهده باید نمود مثل بنارس
و اکثری از بلاد بنگاله و جز آن آری بعضی از آنها بکثرت مصاحبت اهل اسلام قدری آگاه گشته از آیین

از اینجاست که هنود زنان بر جا گرمی خواهند میروند گاهی به بهانه اشنان و گاهی به بهانه تیرته و گاهی به بهانه پوجا و گاهی به بهانه ورت و غیر آن و در اکثر اوقات چنان اتفاق میشود که هنگام اشنان بیرون میروند و مردان محرم نامحرم نمیشوند

دیرینه گذشته اند هشتم آنکه شوهران آنها غیرتی طرفه دارند که برادران وخویشان خود را
اجازت مینمایند که آمد شد بیجا با فرمایند وزنان از مجالست وموانست ایشان در مقام
مباعدت نیایند نهم آنکه برهمنان پرفن تدبیری طرفه کرده مردان وزنان هنود را بر سر دیوثی
وفحبگی آورده اند چنانچه روایت سودرس دراوایل کتاب گذشت دهم آنکه مردان هنود
از دیگران در قوت کمترند واسباب دیگر نیز بسیارست اما اینجا محل اختصارست وخود قیاس
باید کرد که باوجود چندین اسباب شهوت انگیز چه جای عفت وپرهیزست حالا عدم موانع را
از جهت اختصار بدو وجه توان نوشت یکی آنکه زنان هنود در هر حال اختیار زنا دارند قبل از
کتخدائی حیله گند هرپ بیاه میسرست وبعد ازان بهانهٔ میل فرزند مقرر چنانچه در وسائل گذشت
دوم آنکه زنان ایشان بیم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند وباید دانست که کار زنا
شوهری خیلی نازکست که بغایت رغبت منوطست وبنهایت میل طبیعت مشروط پس اگر
مرد را از زن تنفری رو دهد وخاطرش از مصاحبت ومباشرت گریزد وبا این همه زن را
جدا نکند هرآئینه آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضائی از جانب طبع دارد وبتحقیق بمرد
دیگر میلی خواهد نمود ووبال آن بر سر مرد خواهد بود وکار دیوثی وقلتبانی ظهور خواهد کرد
وبهمین نکته اشارت میکند آنچه اجوبهٔ هنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار مسلمانانست
یعنی هندوان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند وفساد طبیعت آنها در خاطر
نمی آرند وکار دیوثی را عیوب نمی شمارند اندر من ۲۴۲ با زوجهٔ مطلقهٔ خود صحبت جایز
نمیدارند تا وقتی که با دیگری نکاح زن منعقد شده طلاق نیابد زهی دانائی که بنا بر بازگشت
خویش شوهر دیگر میکنانند این کار شیوهٔ دیوثانست بت شکن جواب اعتراض دیوثی
ودفع توهم موروثی موقوفست بر تحقیقی که بکار میرود بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
طریقی مقررست وچاره میسر که عقد نکاح شخصی بر افتد وزن از ملک وی بدر رفتد وآن را طلاق
باین گویند بنابراین اگر مردی نکاح را برهم زند وزن را از ملک خود بیرون افکند تا بجو دیگر زن نکن

بیگانه گردد و بعد از آن آن زن زنا کند آن مرد را درینحال عاری لاحق احوال نتواند شد چه زن
از ملک او خارج و از تصرف او بیرون ست و معنی دیوث آن ست که زن مملوکه خود را در حالت
تملک و اختیار از تصرف اغیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آرد و غیرت تصرف غیر را مهمل
گذارد نه آنکه حفاظت زن بیگانه را لازم نشمارد ؎ زن چو از ملک مرد بیرون رفت او چه داند
که حمر زن چون رفت + مثل گویی هندی چه خوش گفت وه اس سے الگ یه اس سے الگ گوشت
خر دندان سگ چون این سخن مقرر شد از اعجوبه هنود استفسار باید نمود که آیا در دین او نیز سبیلی
هست که عقد نکاح هندو از هم پاشد و زن بعد از آن از ملک او خارج شد یا اصلا نیست اگر
گویند که هیچ سبیلی متصور نیست گوییم که برین تقدیر ماجرای غریب و تماشائی عجیب جلوه خواهد نمود
که مذهب هنود و مشرب دیوثانه خواهد بود و معبود و معهود ایشان رفع عار نهندگان نتواند فرمود
چه درینصورت اگر زن مهار دیوانه رو بعالم نهد و متاع خود را بهمه جهانیان دهد شوهر او هرگز امید
نتواند بست که از دیوثی تواند رست زیرا که زن هرگز از ملک او خارج نتواند بود اگر چه خدای او
نیز جهدها خواهد نمود و زن جلب آن نیست که زن مملوکه خود را از تصرف اغیار باز ندارد و ممکن نیست
که بر رفع ملک خود همتی برگمارد و اگر گویند که سبیلی هست که نکاح را بر اندازد و زن را از ملک
بدر کرده بیگانه محض سازد گوییم درینصورت مسلمانان رفع عار خود توانند فرمود و هندوان را
برین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث میدانند
که مملوکه خود را در حالت ملک از تصرف غیر باز ندارد و تغافل ورزد پس که زن را طلاق داده از
ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بداند مرد را چه ضرر تواند رسید که زن از ملک او خارج
گردید و بیگانه محض گشت و تملک سابق هم گذشت و نزد یک پیشوای هندوان نیوگ کهن منشی اند من معنی
دیوث آن ست که زن هندو با دیگری پرداخته باشد اگر چه هندو نکاح را بر انداخته زن را
بیگانه محض ساخته باشد و چون معنی دیوث برینوجه ست و دین او طرفه دینی باشد که اگر هندو زنی نهد
پرداز دو شوهر او از غایت غیرت نکاح را بر هم زند و زن قحبه را از ملک خود بیرون سازد درینحال آن

رفع عار او صورت نتواند بست و از دیوثی و بیوثی نتواند رست برین تقدیر مناسب حال او
آنست که زن را عبث از دست ندهد و اجرت ستانی آغاز نهد تا وصول اموال و حصول جمال
بر دوام باشد و عقد نکاح بگشاید و از هم نپاشد خلاصهٔ کلام آنکه قوم هنود بنا بر اقرار منشی معهود
بر هیچ تقدیری از دیوثی و بیوثی مبرا نتوانند بود و هیچگاه عقیدهٔ مسلمانان آنست که دیوث
کسی باشد که زن را با وجود تملک از قرب غیر باز ندارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذارد و کسیکه زن را
سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده مثل زنان بیگانه گردانید و بعد ازین بیگانگی زن باختیار
خود بنکاحی دیگر بهم رسانید مرد سابق را عاری لاحق نتواند شد چه زنی را که از ملک او بکلی خارج است
از زنا باز داشتن در ذمهٔ او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزدیک مسلمانان حلال است
باز زند و صورتی که اندرمن نقل کرده و بنا بر اظهار دیوثی در قلم آورده است مبنی بر غفلت اوست
ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بکلی خارج میگرداند و محض بیگانگی بهم میرساند و شوهر شوهر زوج
ه نمی ماند و زن بمجرد اختیار خود بنکاحی دیگری پردازد و زوج دوم مالک او میشود و زن از
اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم باز ستاند چه زن
از ملک او بکلی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم باختیار خود زن را
طلاق دهد مختار است و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن مباشرت نماید زیرا که هیچ
ملکی ندارد آری اگر زن باختیار خود باز با وی عقد کند و جمله شروط نکاح رو دهد در ملک او خواهد
آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و بیوثان وجهی ندارد باقی ماند بیان این که در صورت
سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نه بندد نکاح با شوهر اول ثبوت
نه پیوندد بیان آن این است که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
حاجت افتد یک طلاق باید داد و سه طلاق دادن عین جرم است پس خدای تعالی برای زجر و توبیخ
مقرر فرمود که اگر بدخوئی زن را سه طلاق دهد سزای او آنست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر
دوم بنا بر اختیار خود طلاق ندهد عقد جدید آن مرد بدخو صورت نبندد برین تقدیر آن شرم از کار زن

بازخواهند ماند و باید دانست که مردی دیگر را نباید که با زن سه طلاق داده با این نیت
عقد نماید که او را طلاق خواهم داد تا ماءمول زوج اول مبدل تواند افتاد و لهذا در حدیث
شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد و بر کسیکه به نیت حصول ماءمول زوج اول
رو بنکاح زن نهد چون از جواب باز پرداختیم و دیوثی و قلتبانی هندوانه محقق ساختیم بر همگنان
واضح شد که شیوهٔ بی شرمان این است که تماشای دیوثی قوم خود می پردازند و تهمت آن بر مسلمانان
می اندازند شعر با فاحشه عفیفه را + شد از سر کینه فتنه برپا + مستورهٔ پاک گفت باوی + با من چکنی
جدال بیجا + در عصمت من چو نیست ریبی + عیبم چکنی که نیست عیبی + گفت اینهمه عیبها که دارم +
در حق تو یک بیک شمارم + گویم که چنینی و چنانی + تا چارهٔ خود جز این ندانی + کز تهمت
کارهای ناپاک + پیراهن عمر خود زنی چاک + **اندرمن** ۲۴۳ - آنچه عبید الله میگوید
که هندوان پنج جا دروغ روا میدارند در ظرافت و خوشنودی زن و دفع قتل بیگناه
وحفظ مال و دشنام دهی در کتخدائی جوابش آنکه برای سعی کتخدائی دروغ روا است نه دشنام
دروغ در آن **بت شکن** خبر است که در سعی کتخدائی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
غیرت و ناموس را برباد خواهد داد **اندرمن** اگر دختر هندو خود را بر مردی عرض کند بر تقدیر
عدم موانع قبول کردن واجب است و منع عقد برادر خورد قبل از بزرگ پاس ادب است
بت شکن اگر مردی خود را بر زن هندو عرض کند باید که زن قبول کند ورنه جای
عجب است و نیز خواهر هندو که خورد باشد چرا قبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
چه سبب است پس جواب واقعی چنین باشد که زن برادر کلان برادر خورد نوجوان
میلی تواند کرد و کارش دو بالا تواند شد **اندرمن** آنچه عبید الله میگوید که نزد
هندوان بول و سرگین گاو طاهر مطهر و خوردنی است جوابش آنکه در دین شما نیز
یکی از علما بول جانوران حلال را پاک میداند **بت شکن** این صوت گاوانه وجهی
ندارد و چه غرض معترض آن بود که بول گاو بتصریح خدای هنود چندان مطهر است که هنود و برهمنان از این در بینا

می آرد و جواب از قبیل سوال آسمان و جواب ریسمان است بچند وجه یکی آنکه خدای هنود کجا حکم طهارت
بول جانورها کول جای نفرموده بنابران نتوان گفت که عالم در غلط افتاد پس مجیب باید که چنین فرماید
که خدای هنود نیز ره بغلط نهاد دوم آنکه عالم نمیگوید که بول جانور حلال پاک و پاک کننده
است چه جای آنکه آن را مدار ایمان و دین شمارد سوم آنکه عبید الله وجه شرف ماده گاو بیسد
که چهارپا بر بول اسپ که چرب تر است می چرد چهارم آنکه قاعده شرع است که بعض اشیا را باوجود
کراهت بنابر عذر عفو می فرمایند چنانکه هندوان شیرینی را باوجود احتمال شدن شیره شکر
زیر پای قوم هنود در می خورند به بول گاو چه حاجت افتاد که حکم بخوردن آن باید داد پنجم آنکه
پاک بودن دیگر است و حلال شدن دیگر مال غیر که پاکست خوردنش حرام است و خاک پاک است
و تناول آن ناروا و مجموعه جانوران آبی طاهرند و حرمت غیر ماهی ظاهر پس از قول عالم همین قدر
پیدا است که بول جانورها کول پاکست نه آنکه خوردنش حلال شد و عنبر از چشمه پیدا میشود
و صاحب قاموس غلط و بیضه را منی شمرده ناپاک پنداشتن بدان ماند که گویند که اندرمن ناپاک
است که اهل او منی بوده چون ز تخم منی اندرمنی + از منی حرفی مزن اندرمنی + و پیخال
طائر بنابر ضرورت طاهر است چه گاه بیگاه می افتد که در چاه می افتد و ناگاه می افتد و انتظام
پرندگان مقدور بندگان نیست و اگر در تنجیس آن کوشند باید که آب چاه ننوشند ورنه چشم از
حیا بپوشند **اندرمن** مسلمانان گویند که هندوان که گاو را ماتا می شمارند بعد موت ماتا را
بچمار می سپارند جوابش آنکه تعظیم گاو زنده در مذهب هنود واجب است و چون بمرد بچمار باید سپرد
بت شکن در حق مادر هندو نیز همین حکم باید کرد و نیز اگر جواب این است اعتراض بر مسلمانان
چرا باید کرد که گوه انسان را چون سرگین گاو چرا نمی سوزند آیا نتوان گفت که در دین ما سوختن
سرگین روا است و سوختن غائط بیجا پس گوه انسان و سائر حیوان را بر مرده مادران هنود
و مردار گاوان قیاس باید فرمود اگر اینجا فرقی باشد آنجا نیز خواهد بود **اندرمن** مسلمانان
گاو مرده نمیخورند **بت شکن** بستر آن پی نمی برند چه خوردن مرده بوجهی چند ناروا است

یکی آنکه تجربه و معاینه حکما گواه است که مردم مردار خوار سفله طبع و پست همت و بدروی و بدخوی و بدرنگ میشوند بلکه و از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده سمی میشود چه روح حیوانی که مصلح رطوبات ست فنا پذیرفته بخلاف گاو مذبوح که همه رطوباتش وقت ذبح بعد ذی روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده را ذبح کنند دم جاری نتوان دید دوم آنکه خوردن جانوران نعمتی ست بغایت بزرگ پس لازم ست که عبادتی از انسان بظهور پیوندد تا استحقاق صورت بندد و آن تسلیم روح مملوک است باختیار خود و هندوان نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام می نهند اما جان خود می دهند و مسلمانان جان جانور مملوک خود تسلیم می نمایند و وقت ذبح می فرمایند که بنام خدای تعالی این کار میکنیم و هنود نیز تفویض جان مملوک را در عبادت جگت غایت عبودیت میشمارند اما بنام دیوتا میسپارند و اگر مسلمانی گوید که بنام زید ذبح میکنیم مردار ست چه شرک در عبادت آشکار است و هنود و اگر صدبار گوید که بنام خدا ذبح بکار می برم حرام ست چه او نمیداند که خدا کدام ست کشتن یا رام ست و با وجود عدم تعیین الک ارواح و اشباح چه داند که بکه می سپارد و جان جانوریکه بمرد نتوان سپرد و وجوه دیگر نیز مهیاست اما فرصت کجاست اندر من **

خویشاوندان اهل اسلام مدفون میشوند بخلاف خویشان هنود که در نار میروند و طریق دفن بیجاست چه سگان و شغالان می برند الخ **بت شکن** پیش از جواب آتش کیش حرفی باید شنید که حکم دین الهی آنست که در کار دفن اهتمام تمام باید کرد و حال زمین باید دریافت که بسیار محکم ست یا کم موافق حال گور بکنند و چندان محکم کنند که سگ و شغال چه باشد دیو هم بیرون نتواند آورد و حق ادای حق در شان خویشان آن ست که در باب تعظیم و اکرام و اهتمام استحکام جهد تمام بکار برند و چون یکی از خویشاوندان و هم پیوندان میرد غسلش بجا آرند و عطرها بمالند و مجمر بخور گرد او بگردانند و کفن خوش پوشانند و بر مواقع سجود کافور نهند و بر سر و دوش بعقل و هوش آهسته بردارند و نماز جنازه گذارند و گور عمیق کنده باکرام

یعنی چون مردار [illegible] بدبوی [illegible]

واحترام بنام خدا دفن نمایند و زبان بحمد و ثنای خدای یکتا و دعای بندهٔ درگاه کبریا گشایند
و بالای او چوب و خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه استحکام تردد ی باشد به بنای عمارت نیز
مأذون و مجازند و چون این همه جد و جهد بلیغ و تعهد تام بکار رفت بدعا و ثنا و تلاوت قرآن
و درود و تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را ببذل اموال در خیرات و مبرات بنوازند و در روی
و ... جان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه بر خوابگاه آن توحید و ستدگاه روند و مصروف
دعا شوند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدرویشانیکه دعای ایشان
مقبول پندارند روی توجه آرند و دوستان او تاکید نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دینی و دنیوی
یا دینی در ذمهٔ او یابند بادای آن شتابند و از همه احباب او روی توقع و بر تابند بالجمله
کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقوع آید چه بنده ضامن کار خود است نه ضامن کار
خدا پس آنچه در اختیار دارد لازم است که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد ازین همه
مبرت اگر مضرت رود هم از خدای تعالی خواهد بود نه از خود و کدام کس است که همت بران گمارد
که دنیای فانی را استوار دارد تا هیچ تغیری در عمارات راه نیابد و اعتمادی نیست بر کار جهان
بلکه بر گردون گردان نیز هم + آیا نشنیده که خاندان جاودان که در نظر
هندوان محکم تر از آسمان می نمود و خدای معهود هنود هم ازان میان بود
آخر چه شد و کشن را که لاف خدائی می زد چه پیش آمد انجام خودش این بود که روزگار
او تار او به تیری تیره گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و باد تند خاک ذلت بر وی
بیفشاند آیا گمان می بری که از ذلت بری بود و دران مدت که مردهٔ او مهمل افتاده سگان
و شغالان بر وی نگذشتند و مرغان مردار خوار گرد او نگشتند و حال جاودانش چنان
رو نمود که کشته برگشته لشتها گشته مدتی مدید در خاک و خون افتاده بودند و نشان از ایشان [illegible]
اینکه وقت مرگ بازی بغفلت دمانش آمد همانا این بار سپید همان بار سیاه بود که روزگار او تار هنود را سیاه فام نمود
بیت بدیدند هر دو سزای گناه + نه زنار سپید نه زنار سیاه + گو که ظاهر بشکل مرتبها + [illegible]

دم مین کالا ہو گیا ہنپکار سنی + آن مہا او نار کو پہچانیی + کشن جی ہنسی انکو بڑہ کر بانیی + آیا خیال
می بندی کرکش وہمہ اقربای او راکہ مدتی در بیابان مردار افتادہ بودند روزی سگان شغالان
بیفزودند ظاہر اہل تو چنان خواہد بود کہ باد تیز خاک بسیار بر ایشان پاشید وجثہ ہا را پنہان داشت
منتی عظیم نہاد تا سگان وشغالان را بر ایشان نظر نیفتاد غرض آنکہ بقای دنیای بی ثبات معتد
بشتر نتوان شمرد وگمان ابقا نتوان برد پس طریق تحقیق آن ست کہ در اکرام واحترام خویشان تجہیز
وتکفین ودفن ایشان غایت اہتمام بکار باید برد وفکر نہایت استحکام قبور باید کرد وبعد ازان
کار بخدا باید سپرد وجہد خود را موجب دوام وبقا نباید شمرد وغایت غوایت ونہایت شقاوت
کہ خویشان خویش را باختیار خود ذلیل گردانند وجلیل نہ نہند وسخت ناخلف وبدطینت وبلا
بے مروت وبی مروت وبدشکل بے حیا وبی غیرت ہندو پسر ست کہ پدر را باختیار خود در نار فگند
واگر دوست واپیش بزور آتش بجنبد بچوب بزند وسرش بشکند اگر در نسب فرقی تہمت فرق پدرا
چرا شکست واگر از خمیر مایہ او قالبش صورت می بست کالبد او را چرا می خست واگر دل بر وفا
می نہاد خاک او بر باد چرا میداد صد حیف کہ از آتشش ہم میسوزند ودر نارش می افگند خود را
از ہوا داران او میدانند وبر خاک بیشتر نشانند وخاکسترش را بباد حوالہ می نمایند ہا جزو جزوش
بہر کوی وبرزن رسیدہ وازجہت چاپلوسی در پای خاکروبان افتادہ می خواہد کہ بر جا گذارند اما
خاکروبان رحمت نمی آرند وحوالہ بجاروب میسازند وجمع نمودہ بجاستگاہ می اندازند تا نجاست ہا
باہمدیگر در سازند صدق اللہ عزوجل انما المشرکون نجس ودر حقیقت بردن سگان وشغالان
وخوردن ایشان نصیب خویشان ہندو ومن بد انجام ست نہ شان اہل اسلام نمی بینی کہ ہندوان
پدر ومادر وبرادر را چون وہمان کفر بایان میسوزند ورو سیاہ میسازند بلب رود گنگ بردہ
نارسی را در آب می اندازند وسگان وشغالان کہ انتظار می بردند می برند ومی خورند ومیخوند
واگر بفرض از چنگ آنہا رست امید سلامت نباید بست چراہی کشتی کہ در زعم او تار
بودند تناول میفرمایند واگر قبول نمایند خود را بکشتیہا میسازند وکشتیبانان بچوب کلان دور

می راندند تا کشتی را ناپاک نگرداند آخر حال آنکه مرداری خوار میرود و نزدیک کنار می طعمهٔ
مردارخوار می شود و آیا ندیدی که هندوان طفلان مرده را بصحرا برده اندک خاکی کنده در مغاکی
می افگنند و گرگ بزرگ که بمرگ آن خورد سوگند می خورد او را می خورد و اگر گرگ خبر مرگ نشنیده
باشد سگ و شغال میرسد و تا سیر شود ع سگون کو جو دیتے ہو ایسی غذا + تمہاری سگون نین سے
سمجھے ہین کیا + ای عزیز بی تمیز فرزند جگربند را باختیار خود بسگان سپردن و حق گرگان شمردن
کار کیست و فرق بزرگان و خوردان هنود چیست و حق آن است که ازین شعر عیان است
ع بالغ از کفر می رود در نار + طفل را میکشد زمین بکنار + **اندرمن** اگر گویند که سنیاسی
وغیره را چرا دفن میکنند جوابش اینکه در بید مسطور است که سنیاسی در آتش معرفت خود را سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طریق حکمای هند خیلی پسند است که سوختن مردگان قرار داده اند
چه فایدهٔ آن پیدا است که تفریق اجزای جسم زودتر دست میدهد و هر جزوی بکرهٔ خود می رسد
بت شکن بگو اجزا چگونه زودتر بکرهٔ خود میرسد اگر اجزای بدن خاک است آنگاه آب و نار و
هوا و آخر شد و نار و بر تقدیر یکه هندو فی النار شد خاک او که بیشترین اجزا است بر باد رفته
از کرهٔ خود جدا افتاد چه زور آتش اجزای ارض را اجزای دخانی کرده بر باد خواهد داد و بعد
ازان مفارقت اگر باد آن اجزا را بدریای محیط رساند هر آینه از اصل خود که زمین بود محروم ماند
و اگر بفرض از هوا بزمین عود کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت دفن بمجرد
وضع در کرهٔ خود اقامت خواهد شد و مفارقتی رو نخواهد داد باقیماند بقیه عناصر که نسبت
بخاک بسیار کمتر است اعتبار آن چیست و ازین قطع نظر حال آب این است که با ثر نار حرارتی
کسب کرده بهوا خواهد رفت و در کرهٔ اجنبی قرار خواهد گرفت فی مبتدل بهوا خواهد گشت
و از اصل خود خواهد گذشت و اگر مبتدل نشود با پاره ابر باز آب خود را ریخته سرنگون بزمین افتاده
طعمهٔ خاک خواهد شد و بعد ازان حرکت لغو کرده بود پس همان طریق دفن اختیار خواهد نمود
آنچه دانا کند کند نادان + لیک بعد از قبول رسوائی + باقی ماند نار و هوا که اصل شیطان است

البته باصل خود خواهد رسید بالجمله اصل انسان آب و گل ست لهذا دفن را اختیار فرمود و اصل شیطان
نار و هواست او نیز راه اصل خود پیمود الهی از هوای نفسانی نگهدار و از نار شیطانی در غفلت مگذار
بسوی هوا و هوس رهمیار + هوا مر در امیر ساند بنار + ازینجا توان دریافت که هندوان
از معرفت احوال هر گروه غافلان اند و بحرکره می مانند آمدیم بر سر بیان سنیاسی که خداشناسی ازان او
نیست اگر مقصود از سوختن زود متفرق شده باصل خود اند و ختن باشد باید که سنیاسی را نیز ازین
مصلحت محروم نسازند آخر ایشان را کتر از سفهای هند قرار دادن نه شان حکمای هند توان شمرد
و عذر باردی که در حق آن مستحقان نار از بید آوردی چون بید مثری نتواند داد زیرا که در زود رسیدن
البته خللی خواهد افتاد و حکمت حکمای هند مهمل خواهد گشت و طرفه تماشائی ست که اندرین تفریق اجزارا
مقصود حکمای هنود فرمود حالانکه بانی بید خلاف آن مقرر نمود چه حاصل بیان او این ست که مقصود
از نار عذاب حریق ست و آن لازم عمر این فریق ست چه همواره در آتش ریاضت میسوزند و غایت
رنج و تاب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خود می اندوزند پس حاجت بتعذیب دیگر نخواهد بود پس
از بید ثابت شد که مطلوب تعذیب و تحریق ست نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصود می بود
در حق سنیاسی مفقود نمیشد چه ظاهر ست که از رنج و الم عبادت و معرفت تفریق اجزا رو نخواهد داد
و مقصود سفهای هند بدست نتواند افتاد و ازینجا توان دریافت که بید هند و انه سخن شاعرانه بیش
نیست نمیدانم که بانی بید این حرف از کدامین شاعر آموخت که سنیاسی از ریاضت سوخته ست
سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بید رنج و الم را مقصود می گرداند و اندرین تفریق را مقصود او
می داند و این همان مثل ست که مدعی سست و گواه چست و تحقیق حق آن ست که چون هندوان
بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانه شرک را دین خود میگردانند خدای یکتا برای آنها عذابهای
سه گانه نهاد یکی کلفت و ذلت دنیوی که مخصوص ایشان ست نمی بینی که گاهی این قوم را بر دیگر
بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آنها نه نهاد و اگر اندک جماعتی از اقالیم دیگر می آید
فتح هند می نماید و دست پیش ذلیل نمودن اهلش می گشاید و معلوم ست که این قوم همیشه محکوم ست

وهمواره برهمین قرار بوده اند که دختران بپادشاهان میدادند و تحفه نامی فرستادند و در و باطاعت
می نهادند و دولت این فرقه بجائی رسیده است که اینها را خوارترین مردم میدانند و هند و بعضی
غلام کمینه بر زبان میرانند این سخن طولی میخواهد اینجا همین قدر بس دوم عذاب نار که در دنیا نیز وارد
تا نمونه نار جحیم در نظر آرند سوم خود ظاهر است و لهذا اطفال ایشان را که شرکی نکرده اند بزمین
سپرده اند و از نار برکنار ند و ما در زمین را در کنار و چون سنیاسیان آخر کار از کشتن و بستن حسابی
برمیگیرند اگرچه عقاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران سهلتر ند
و اند که نام توحیدی برند **اندرمن** مسلمانان میگویند که هندوان شیر میخورند حالانکه متولد
از خون گاو ست جواب آنکه از غذا است نه از خون ورنه از خروج شیر کثیر می مرد **بت شکن**
جواب صواب بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آن است که خون مشتمل است بر سه
چیز یکی روح حیوانی که در همه اعضا ساری ست و حافظ بدن از فساد همان ست دوم اجزائی
که در قوام بدن بکار آید سوم اجزا زائد که از قبیل فضول باشد و شیر از همین اجزا متولد است
و چون وقت خروج خون بسیار ارواح کثیر بیرون میشود گاو از جان میرود بخلاف شیر که از ارواح
امتیاز یافته است **اندرمن** دلیل بودن شیر از غذا این است که در طب هند مسطور است که
از گاو شیر پیدا میشود و از شیر روغن **بت شکن** وه چه دلیل ست آی جکیمک عظیمک سخن
در غذا و خون ست و کدام یک از گاو بیرون ست و هر که از خون میداند او نیز میگوید که از
گاو ست ازینجا دریافت باید نمود که حال نحو هنود در فهم کتب هند این ست حال علوم دیگران
چه خواهد بود **اندرمن** ۲۵۴ مسلمانان بعض اقسام شراب را حلال میدانند چه در کنز مذکور است
که شراب مثلث روا است **بت شکن** خدا زده را هر جا بلا میرسد حال فهم کتب هند
شنیدی و حال فهم فقه این است که محاوره هندی را بالعربی می برد چه شراب در زبان عرب
بمعنی نوشیدنی است چنانکه شربت و جز آن و خصوصیتی بمسکر ندارد و باین خواری توقع ملک
داری هندوان ریاست **اندرمن** ۲۵۴ شود در ملا در محکمه زهر خورانیدن برای تحقیق

چنانچه راجه ... دختر خود را بجهت ... سلطان سکندر ... فرستاده و ... حسن و جمال و ... خود گشاده ... آئین ... دختران خود را ... پادشاهان ...

روا است **بت شکن** تعصب خدای هنود بجا بهت بدرگاه واور چه برهمن وچه هنود در **اندرمن**
وجه حرمت طعام آهنگر و گازر آنکه اول سلاح میسازد و انجام آن ایذاست و دوم جامه میشوید
و نجاست بعضی از پارچها پیدا است **بت شکن** ابطال این سخن گذشت اینجا همین قدر گویم
که این پیشه‌ها را حرام باید گردانید که طعام را ناپاک میگرداند و صاحب پیشه را پلید مینمایند زهی دانای
احکام که گازری حلال ست و طعام حرام و لطیفه آنکه طعام برهمن روا است اگرچه پس افگنده خود
بدست چپ یا راست میشوید و نیز نجاست جامه موهوم ست و پلیدی برهمن معلوم و شاید که گویند
که شستن جامه به هنگام ست و شستن و شوی برا ز برهمن برا ز و اگر گویند که باز برهمن برا زی دارد
که برهمن بگو ما ماند گوییم که برین تقدیر گوه او نیز موجب تطهیر خواهد بود و خوردنی هنود تصور
باید نمود و عجب ست که برهمن طعام راجگان با وجود ایذای انام رغبت می نماید و ایذای هوم حرام
جدا در ابیداد می فرماید و طرفه تر آنکه طعام صیاد حرام ست حالانکه صید افگنی کار چهتری و رام ست پس در
طعام خدای هنود نیز حرمتی تمام ست و ازین احکام یقین ست که دماغ بانی بید از هوش خالی ست آهنگر[۱۲]
و حال عقل او حالی **اندرمن** طعام خمار را چرا حرام مید انید **بت شکن** فهم سخن نمیتوانید
چه حکمت آن ست که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه بد را بگذارند و نقض
بر عقل هنود که پیشهٔ گازر را حلال میشمارند و طعام را حرام میپندارند **نقل** ست که گازری
پنجی بست یکی از پنڈت صاحبان آمده با لاگن بجا آورد و از بر درسی سخن راندنا در باب پنڈت
استفاسی رو داد گازر انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده ست باید که کشاده
گردد که کدام یک از پلیدی جامه و گوه برهمن علامه پاک باید شمرد پنڈت دامن خجلت بر رو نهاد
و در محل جواب پشت داد **اندرمن** در گذشت که خراج تجارت شراب و خنزیر از ذمی باید
گرفت **بت شکن** گرفتی بران نتوان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام از ان بود که از تجارت
پرهیزد و این امر در حق کافر سودی نتواند داد چه حکم آن ست که کافر مطیع را بر آیین خود باید
گذاشت و تعرض روا نباید داشت و کافر اعتقاد اسلام ندارد تا از جهت حرمت پیشه را بگذارد

اندرمن وضو به نبیذ تمر روا دارند بت شکن مراد از نبیذ تمر آن ست که خرما را در آب
انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بحد سکر نرسد و آنچه جوشیده شود مطلقاً
متروک ست و در عدم جواز وضو بدان اختلافی نیست اندرمن عجب ست که خوک در مهر
زن روا است بت شکن اعتراض خوک بیجا است چه ذکر خوک که وقت نکاح آید لغو
می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود نه آنکه خوک بزن داده شود چنانکه ابلهان گمان
برده اند ای بیچارهٔ ناواقف بارها گفتم و باز میگویم که فهم فقه بغایت مشکل ست و بیهوده
دم زدن کار جاهل ست اندرمن ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر نمی آید بت شکن
گو بنظر ابلهی میا در نظر مولف مهابهارت می آید چه در صفحه ۱۶۳ نظم آن کتاب در شمار دوزخیان
این نغمه میسراید ص سوالکے جو بیاج بن سود خورے + سحر خیز اور گھنگے اور چور + اندرمن پیشتر
هنود از طعامی ایشان منع نمود که مبادا رفته رفته اشیای ممنوعه بید خوردن گیرند ورنه قباحتی
بنود بخلاف مسلمانان که فقیران تکیه دار بنگ و شراب می خورند و دیگران هم طعام اینها می شوند
و بواسطه خرابی رو میدهد بت شکن از هنود می پرسم که اگر انسانی دست بنجاست رسانیده
بشوید پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه هنود ان نجاست می خورند چه وقت حاجت بشری دست
به پلیدی میرسد و برین تقدیر بعد استنجا هرگز پاک نتوانند شد پس طعام بدست ناپاک پخته خوردن
بر پلید خواری برهمن دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیه دار و شراب خوار دست و دهن
بشست پاک گشت و عجبست از خدای هنود که از شیرینی منع نفرمود ظاهرا معاذ مند شده است که شیرینی
پامال حمار میشود و خلاصه آن بدهن برهمن و الا تبار میرسد و نیز برای هر هنود و غیره چاه جداگانه
واجب نکرد غالباً نمیدانست که در چاه اشتراک شراب خواران و بیماران و غیر اینها خواهد بود و طرفه
اینکه اگر حوضی کلان در خانهٔ کسی باشد آبش نخورند گو و چند چاه باشد و آب چاه می خورند اگرچه
آوندهای هر قومی در آن رسد و پیدا است که اگر رنگی در چاه افگنیم آب چاه رنگین شده مدتی باقی
خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست اقوام افتد بر جای خود خواهد بود و طرفه تر

آنکه انگوزه همه اقوام هند می خورند حالانکه حقیقت آن این ست که درختی ست در ولایت کابل اقوام سر آن قطع کرده شیرهٔ آن را که بالا می آید می گیرند و صورت آن مثل درختیست که بهندی آکه می خوانند و آن شیرهٔ بسیار قلیل را با پیه گاو و گوسفند آمیخته می جوشند و به برهمنان هم تا رغبت نمایند و ازین عجب تر آنکه قوم کهار آرد را بدست خود دلت کرده گرده بسته بدست برهمن می سپارند و چون پخته شد رسیدن دست کهار روا ندارند و چه طرفه عقلی ست که چون تر بود اثری نپذیرفت و چون خشک شد پلید گشت ه‍ گر بود دشمن ز هندستان نمونه + که باشد کار هندو این گونه + و اینجا نکته ایست که در خاطر شریف هنود نمیرسد که عقد نکاح را از دیار دور دست می جویند و معلوم ست که آب و خور جمیع اطراف هند بر یک نسق نیست مثلا هنود دهلی تا پشاور و کابل با اقوام دیگر اختلاط تمام دارند از مشک مسلمانان آب می خورند و در بسیاری از ماکول و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان دکهن بطرزی دیگر زندگی می کنند و همین قیاس همه اطراف هند را بشناس که آنچه اینجا مکروه ست آنجا معمول ست بالجمله از جهت مناکحت سرایت بی شکایت دست می دهد و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می بندد حاصل اینکه هیچ قانونی در دین هنود نتواند بود که کلی افتد و برهم و درهم نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آن ست که ده خر در یک طویله گیاه می خورند وجهی ندارد چه مشارکت خورد و نوش در جمیع جانوران پاک موجود ست پس وجه تخصیص این مثال مفقود ست و تحکم محض هنود ست نمی بینی که گاوان و گوسفندان و اسپان و امثال آنها مشارکت دارند آیا در حق گاوان توانی گفت که خوردن آنها مثل خورش خران ست که در یک طویله گیاه میخورند باقی ماند تنها خوری که همواره در جانوران ناپاک توانی یافت پس مثال هنود از مثال همین طریق تواند بود که دو سگ بر مرداری بسر نبرند اندر سن که سگان از زخم کار فگنند معقول ست که دفع زحمت گاو پیدا است اگرچه بتقاضای خود بمیرد بت شکن جواب این از اقرارات پیدا است اینجا همین قدر باید شنید که این سخن بدان ماند که شخصی بچگان جانوری را از آشیان دور افگنده گوید که بتقاضای خود مردند اگر گوئی که اینجا دفع زحمت گاو مقصود ست

و آنجا دفع ضرر نا بود گوییم زحمت گاو دفع کردن و بر جان داران بسیار زحمت نیاوردن
و کرمان را فدای گاو شمردن کار کرمیان نباشد جان کرمان ضایع میشود و گاو بوجود کرمان
هلاک میگردد + گر بگوئی خوش ست شفقت گاو + جان کرمان فدای راحت گاو + گوییت
ای سخره وسواس + قدر انسان برین قیاس شناس + که بشر از همه بلندتر ست + هر که فضلش ندید
گاو و خر ست + اندرین جانورانی که غذای مسلمانان میگردند همه چرکین میشوند پس اگر
بهشت روند خاک آنجا همه چرکین خواهد شد **بت شکن** میدانی که جناب بابای تو در آغاز
چقدر خورد بود و از تراند غذا قالبش بحدی افزوده که ترا و برادران ترا تالیف فرمود پس اگر
لازم باشد که هرچه در شکم رود همه چرکین شود لازم خواهد آمد که هرچه در بدن والد ماجد تو از جهت
غذا افزوده شد همه چرکین شماری و خود در باب اول گفته که پسر از اجزای زایده غذائیه صورت
می بندد و حالا اندک تاملی کن که چه امر به ثبوت می پیوندد و برین قیاس حکم بابای هندو بل همه
آبای او پیدا است ببین که احکام چرکین از کجا تا کجاست و خود میشناسی که کشن در ابتدای طفلی چه
قدر خورد بود و از روی افزونی غذا تا کجا بفزود و چون هرچه در شکم می رود همه چرکین میشود
قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیدار چرکین خواهد بود آمدم بر سر تحقیق گویم معترفی
بانکه تبدل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت برهمنی یا اندمنی پذیرفته پاک میگردد
برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگرچه بعد از خوردن چرکین شود آخر مستغرق شده شکلهای
گوناگون می پذیرد و این همه تبدیلات در دنیا رسیده در روز قیامت همه اجزا فراهم آمده
باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی هست و بعد از ان
تبدیلی دیگر ست که مسک اذفر خواهد شد و بعد ازین عنایتی دیگر ست که احساس و ادراک
خواهد یافت و با این همه تبدیلهای رنگارنگ چه دهن داری که چرکین بر زبان آری و تحقیق ست
که از دهان تو هرچه بیرون آید جز چرکین نتواند بود چه خود اعتراف نموده که دهن هندو حکم مقعد
دارد که تا براز در اندرون ست حکم پلیدی نتوان کرد و عبادت روا باشد و چون بیرون آمد

ناپاک ست همچنین ست دهان هندو که آب دهن تا در دهان ست حکم ناپاکی ندارد و همین که بیرون آمد پلیدست و پیدااست که سخن هندو نیز از دهان او با اجزای آب دهن آمیخته بیرون می آید برین تقدیر خبرچرکین نخواهد بود ع هر سخن از دهان قوم هنود + نزد ایشان پلید خواهد بود +

اندرمن به ۲ ۲ مسلمانان جانوران ذبح میکنند ع نماند ستمگار بدروزگار + بماند بر و لعنتی پایدار + **بت شکن** هندوان در مقام جگ ذبح جانوران میکنند و بانیان شاستر نیز کرده اند و کشن و ارجن و رام و لچمن صید افگنی می نمودند چنانچه از مهابهارت و راماین و بهاگوت ظاهرست ع نماند ستمگار بدروزگار + بماند بر و لعنتی پایدار + و مزیدی برین خواهد آمد در انتظار باید بود

اندرمن اگر خوردن جانور نزد یک محمدیان رحمت ست بر وحی شیر و شغال چرا محروم باشد **بت شکن** اگر تعلق او تا رحمتی و کرامتی ست در حق قالبی که دران بروز نماید گوه سگ چرا محروم شد آن را نیز شرفی و جلالی باید داد و ورنه تعصبی بیش نخواهد بود و چون تعصب شان خدا نتواند بود معلوم باید نمود که دین هنود از خدای شان نیست بلکه برهمنی چند بر بسته اند

اندرمن انصاف باید کرد که در مذهبی که اهلاک جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند بود **بت شکن** انصاف باید کرد که در مذهبی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را کشته ام و گنهگار نگشته ام چگونه دین حق تواند بود شعر نماند ستمگار بدروزگار + بماند بر و لعنتی پایدار + **اندرمن** اگر گویند که ذبح بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روا داشته اند اما همان وقت رو بروی مردم بجنت می بردند و دیگر محققان شاستر اگرچه ذبح می کردند بر بوئیدن قناعت می فرمودند و محققان بید جایز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و معنی باطنی میگیرند **بت شکن** محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی بو می کردند و ذبح باتفاق بکار می بردند چه خواهند گفت جزاین که ع نماند ستمگار بدروزگار + بماند بر و لعنتی پایدار + و زنده کرده بهشت بردن بچکار خواهد آمد آیا در باب اول خود نفرموده

که اول کشتن و بعد از ان بهشت بردن از عقل دور ست و بظلم نزدیک و نیز معتبران
بید چرا در حق کسانیکه جانوران را زنده کرده روبروی مردم بهشت می برند بی ادبی روا
می دارند و بزعم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده توانند
کرد خلاف بید اختیار خواهند نمود پس معلوم شد که این سخن عین ظلم ست که بر خاصگان
جان بخش کرده اند * نماند ستمگار بد روزگار * بماند برو لعنتی پایدار * واگر گویند که نزدیک
معتبران بید هیچکسی از پیشوایان هنود ذبح نکرده است تا بزنده کردن چه رسد گوییم همین سخن
مطابق واقع ست و عادت هندوان ست که چون در بحثی ملزم می شوند همچنین روایتهای
عجیب می تراشند تا سخت خجل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر با ابلهان هنود که قصهای
تراشیده را برغبتی تمام میشنوند و حاشا که عاقلان از جا روند حالا از معتبران بید می پرسیم
که اگر کشتن جانور گاهی روا نیست و مراد از ذبح بعضی از جانوران آن ست که نفس خود را از
صفات بد پاک سازند در حق کشن و ارجن و رام و لچمن که صید نکرده اند چه خواهند گفت
آیا آنجا نیز همین مرادست که صفات ذمیمه خود را دور میکردند و اگر گویند که برای ایشان
روا بود گوییم در حق مسلمانان نیز که صد بار از اوتار بهتر اند روا باید داشت و در حق رام
و لچمن و کشن و ارجن که صید کرده خورده اند این دو شعر باید خواند **قطعه** شنیده ام که بقصاب
گوسپندی گفت * در آن زمان که سرش را بتیغ می برید * سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم
کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید * و در شان علمای شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
این نظم خیلی مناسبت و دیگران که پوشیده اند باید که این دو شعر را نیز بگویند **اندر زن** آنچه
عبید الله میگوید که هندوان تمام بدن زن را وقت حیض پلید میدانند جوابش آنکه مسلمانان
در غسل تمام بدن را میشویند اگر پلید نیست چیست **بت شکن** اعتراض آن بود که هندوان
مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدانند بنابران اگر دست زن بایشان رسد
پلید می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نیست زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست ولهذا از دست او خوردن و نوشیدن روا است و شستن تمام بدن
مجرد عبادت ست نه از جهت نجاست اندرمن عبیدالله عجب دارد ازین که وقت مرگ یا
وولادت همه خاندان هندوان پلید می شود حالانکه در دین محمدی تا سه روز از خانه وارثان
مرده خوردن ضیافت نکرده ست بت شکن اینجا و هم هندوانه بیچاره را بران آورده است
که مکروه بمعنی ناپاک گمان برده حالانکه ضرور نیست که زبان اردو هر جا با عربی هم معنی
باشد مسئله آن ست که وارثان مرده در ماتم میباشند و در صورت اهتمام ضیافت
مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام خانه ایشان ناپاک
باشد ازینجا توان دریافت که اندرمن طرفه فهمی دارد و قدرت بحث او خود در عالم نموده
است اندرمن عمل خود بدیگری دادن روا میداند بت شکن عین عمل ابدو داده است
گرفته بدیگری نمیدهیم بلکه اجر آن که نزدیک خدای تعالی ست بدیگری می بخشیم و این
بدان ماند که شخصی روز مزدوری کرده آمر خود را گوید که اجرت مقرر بپدر من ده
اندرمن عجب ست که سردار لشکر موسی زنا کرد و هفتاد هزار مردم بجرم زنای او مبتلا
بوبا شده بمردند بت شکن در دین احمدی جائی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
زنای او هلاک شدند بلکه در روضة الصفا و جز آن مذکور ست که مردم بسیار مشغول بزنا
بودند و بعضی از ایشان زجر و توبیخ نکردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود و آنانکه خود هیچ
نموده دیگران را نیز بر حسب طاقت ملامت فرمودند جان بسلامت بردند اندرمن در
حدیث آمده ست که هر پسر که قرآن خواند بر سر مادر و پدر او افسری می نهند عجب ست
که پسر قرآن خواند و تاج بر سر پدر نهند بت شکن معنی آن ست که بر سر پدر او نیز افسر
می نهند نه آنکه پسر محروم گردانند و خدای هنود آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
بر منصب والا نشاند و پدر او را نیز سرافراز گرداند حاصل سخن اینکه جواب هندو هیچ جا از پیش
نمی رود و محال ست که ریسمان ناپاک گشته آسمان پلید شود پس اعتراض مؤلف تحفه برجی

خود ست **اندرمن** در تفسیر حسینی ست که سامری بت پرستی نموده که هر که اورا مس میکرد
گرفتار می گشت **بت شکن** این نیز بر همان عادت هنود وانه بنی ست چه از قرآن و حدیث
نیاورده است و ازین قطع نظر محل تبکالی نیست زیرا که بر مغضوب الهی رحمت آوردن و
مس کردن خلاف رضای حق بود **اندرمن** بعضی از اهل تفسیر گویند که در بعض اولاد
سامری نیز این اثر موجود ست **بت شکن** بعض اهل تفاسیر سخنی از مردم شنیده
رقم نموده اند تو نیز بگو که خدای هنود نیز سخنی شنیده بی تحقیق در بید آورده است **اندرمن**
۲۶۸ هند دین هنود چون آب دهن بیرون می رود پلید میشود **بت شکن** آری دین
هنود در حکم مقعد اوست که تا براز در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هندوان
روا می گردد و چون بر می آید پلید میشود و اینجا نیز میگوییم که سر این حکم واضح باید گفت ورنه
بر کسی که عیبها ورزد در حق او توان گفت که هر کاری که میکند حکمتی دارد و شاید که چنین فرمایند
که هوا ناپاک ست چون آب دهن بیرون می آید بآمیزش هوا پلید میشود اما برین تقدیر همه آب
و طعام هنود نجس خواهد بود چه از خلط هوا چاره نیست **اندرمن** اگر آب دهن پاک ست
در مسجد چرا خیو نمی اندازند **بت شکن** اگر پای هندوان یا ساق ایشان پلید نیست بر سر
چرا نمی نهند اگر گویند که ساق هنود اگرچه پاک ست اما بر سر نهادن از ادب دور ست گوییم
هم برین قیاس شناس **اندرمن** اهل اسلام پس از خروج منی تمام اعضا می شویند آیا سراپا در
فرج می روند **بت شکن** قبل ازین گذشت که اندرمن بر مسلمانان بصد طمطراق طعنه
می زند که هنگام ادخال عضو در فرج گاو و دیگر بهائم بدون انزال غسل را واجب نمیگردانند
سبحان الله چقدر نادانند ازین اعتراض ثبوت پیوست که نزدیک هنود سبب غسل خروج
انزال ست فقیر در جواب آن گفتم که نزدیک مسلمانان سبب غسل انزال ست نه ادخال و در حدیث
آمده است که الماء من الماء این آب از جهت آن آب ست یعنی اغتسال بسبب انزال ست و لهذا
اگر در صورت احتلام خواب یاد داشته باشد و تری نیابد از لزوم غسل بری خواهد بود و اگر تری

در یابد و دخول در یاد او نه باشد لازم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل دخلی
نیست پس ظرافت هندو موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میداند بنابران میگویم
که ظاهراً هندوان قدم تا فرق دخول هنر نهند ورنه تمام بدن را چرا باید شست و بر مسلمانان
حرفی نتوانند گرفت چه دخول را در لزوم غسل دخلی نمیدهند پس کار لطیفه اندرمنی از پیش نتوان
رفت و از جانب مسلمانان همین نکته بس که هر که دخول را سبب غسل بگرداند در باب دخول آن ع
او داند و کار او بداند ـ بدله اندرمنی آن اندرمنی + سوی او برگشت از مادرمنی + و حکمت
شستن تمام بدن همان ست که شهوت گشت و بلایش گذشت حالا وقت آن ست که خاطر اندرمن
جوییم و گوییم که هندو زن چون عبادت لنگ مهادیو می خواهد عضو خود می شوید ظاهراً پرستش لنگ
بهمان عضو بجا می آرد و مردان هنود چون تعظیم ستیا می خواهند عضو خود را از منی و جز آن دور
شوند غالباً طریق تعظیم بهمان عضو تعلق دارد **اندرمن** بر تقدیری که اندرمن تبرّ ز
فروعات شریعت محمدیه پرداز د جمله مسلمانان سپر اندازند و زهره در بازند و آهنگ گریز کنند
که حجت نماند و زبان بریده شود **بت شکن** الا الاله صاحب چو شمشیر بست + نه از گربه
ترسد نه از موش مست + درخت کدو را از بن برکند + بگرز گران بیضه را بشکند + چو لالا کچوری
و پوری خورد + مپندار کز وی مگس جان برد + چو از دال شد مست آن پهلوان + مپندار کز پشه
پیچد عنان + آری مسلمانان را چه یارا که با چنین کس مقابل شوند اینجا نه قیصر ست که قصرش برکنند
ونه کسری که بنا بر کسر شوکت سرش بشکنند اینجا پوری سنگه کچوری داس ست بر وی چگونه تازند
و چرا سپر نیندازند و زهره در نبازند **اندرمن** گر انگشت من حرف گیری کند + ندانم کسی
کو دبیری کند **بت شکن** حیف ست که آنجا رستم داستان بودی و اینجا برای ناتوان
می پناهی چه حرف بمعنی جانب ست و دبیر در لغت ریسانی که پیره زن وقت رشتن طرف آن
بدو انگشت گرفته بگوش خود رسانیده و بر دوک می پیچد پس حاصل معنی اندرمن همین باشد
که عجوبه هنود رشته ایست که پیره زنی طرف آن با نگشت گرفته تا بگوش خود کشیده باز بجد خود

می رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشتهٔ ضعیف تا بگوش پیره زن رسیده باز گردد
بر حفظ خود باش که مرد پیره زن تا گوش او ست و بس **اندرمن** هر که در راه دگر چاهی کند +
خویش را آخر دران چاه افگند + **بت شکن** این شعر که بزبان اندرمن رفت بطرز دعا
در بیان آمد یعنی چاه هلاک کندن در راه اندرمن واجب ست و در راه دیگران خیلی نامناسب
پس هر که در راه دیگری چاهی کند هلاک باد و در همان چاه بیفتاد چه حق اندرمن را از دست داد
اندرمن مولف تحفهٔ اسلام را محیط میگوید که هر که در و رفت پاک شد و خود ناپاک نتواند بود
جوابش اینکه رودهای عالم که بمحیط می درآمیزند از عذوبت اصلی خود میگریزند و شور میشوند
بت شکن قطع نظر ازین که در تشبیه ضرور نیست که در جمیع امور اشتراک باشد میگویم که انهار
عالم از عذوبت حسابی بر شیرین سیر ند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگریزند
تا بمحیط درآمیزند باری هر جویباری میشناسد که هر آبی که درین بسیط ست از محیط ست **س**
از کجا آورد خاک خشک آب + گرنشد از بحر اعظم فیضیاب + گاهی از باران رحمت بحیاتش همه جا رسیده
و گاهی از فیض باطنش چشمها جوشیده **س** اگر باران بکوهستان نبارد + بسالی دجله گردد
خشک رودی + و گرامی چه شعری گرامی می فرماید **س** علم اگر از دل ترا دمد بجوش فیض حق ست
خفیه راهی تا محیط آمد گرامی چاه را + آری شور بخت نمک بحرام مشو و بهر تحقیق برلب گنگ رود که
معبود تو باشد برو تا دریابی که خود را از آنکه او را محیط گفته است و میگوید و وصل اصل خود جسته است
و می جوید و در راه او بسر میدود و قطره زنان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
که دارم نه از خود ست چه هر آبی از و ست و چون بمحیط میرسد میگوید که من چه باشم همه او ست
و رودها از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگریزند و چگونه نگریزند آیا معلوم ندارند
که این عذوبت صوری ست نه معنوی و دنیوی ست نه اخروی و فانی ست نه جاودانی
و مسئول دنیا طلبان ست نه مامول حقیقت مشربان و مخصوص به تشنه چند ست نه عموم خلایق را
سود مند و گذشتنی و گذاشتنی ست نه جستنی و نگهداشتنی و هم از اصل ست نه از خود بنابرین تحقیق تو

و مساعدت توفیق بر جوی اصل خود می جوید و چون آب بسته که بغلاظت پیوسته باشد ترک
وصل نمیگوید و فراموشی اصل روانی دارد و مثل شور بختان نمک بحرام و هندوان غلام
از صاحب نمک سر می تابد و بقا و دوام اصل خود را که محیط مفیض بسیط ست در می یابد و برای
بقای ابدی میشتابد که سعادت طلب و حقیقت مشربست و می خواهد که از خلوص و وفا و صدق
و صفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع نگریزد چه تا تلخی موت نچشد کار حیات
سرمدی نکشد و تا بوحدت اصلی نشتابد نجات از کثرت نیابد و تا فنا نه بیند بقا نگزیند حقیقت ست
که لذت بقای معنوی که عذوبت چند روزهٔ دنیوی فدای آن باید کرد از معبود خود رود گنگ
نه پرسیدی ورنه بحقیقت طلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخکامی ست
نمی گزیدی و میدانستی که این عذوبت فانی نیز از محیط ست و فیض نهانی او جاری در گنگ بسیط
ه یافت گنگ از بحر فیض معنوی + عذب صوری شد بر سیم دنیوی + و حال گنگ ست که
اشیای ناپاک را با خود برده زود پاک کرده پاکانه با محیط می آمیزد و فرق از میان برمیخیزد
و هر چه در کان نمک رفت نمک میگردد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان نتواند داد که اینجا
عالم وحدت ست نه کثرت و در محل یکتائی چه جای خودنمائی **اندرمن** هر که با محمدیان می آمیزد خاک
بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی می گردد **بت شکن** باید دانست که اینجا
صاحب مطبع در غلط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع مجوّبه هنود نتواند بود و مضمون
درست رو نتواند نمود و آن این ست که بجای دال میم نوشته و عبارت اندرمن بدین منطوق
که هر که با محمدیان می آویزد خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی میگردد دلیل
این تبدیل آنکه هر که با محمدیان مے آمیزد مدفون میشود و چنان رو نمی نماید که در آتش رفته
خاکستر شده بر باد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و مردود دنیا و عقبی گرفتار عذاب میشود و چون این
آئین مخصوص هندوان ست پس معلوم شد که دال بجای میم شایان ست و بجرد دال و مضمون اندرمن
که قصد تفضیح هنود ست محسوس میشود اندرمن را باید که بر اهل مطبع عتاب فرماید و معنی دال و بجنبن

خود ظاهرست که ستیزه کردن باشد یعنی هرکه با محمدیان ستیزد در حق او چنین و چنان تا آخر

اندرمن ۲۰۷ عبید الله مے گوید که نزدیک هندوان شرافت و رذالت و نجات و سعادت

از جهت قوم و خاندان غلبه دارد جوابش آنکه در دهرم شاستر مذکورست که در جمیع براهمه

عالم دین بید شریف ست و عالم عامل شریفتر و عالم عامل که عارف کامل باشد از همه اشرف

در وصف همین کس هرچه گفته شود بیجا نباشد **بت شکن** ۲۰۸ چه جوابست که بوجوه ناصوابست

یکے آنکه مقصود معترض آن بود که شودر بیچاره بمنصب بیدخوانی و شاستردانی که موجب

نجات جاودانی در زعم هندوانی ست نتواند شتافت اگرچه معرفت حق همواره جوید و بر زیاده

این رتبه یافته ست و خواهد یافت اگرچه براهمه پوید و ترک اعمال نیک گوید و جواب این ست

که برهمنان در حق مناصب بر چند مراتب اند دوم آنکه قول بانی شاستر وقتی مقبول تواند بود

که شودر عرفان پژوه را اجازت بیدخوانی و پیشوائی هدایت رسانی تواند فرمود سوم آنکه اول

بید و شاستر هر جا بوضعے دیگرست کلام این مقام را چه اثر **اندرمن** اگر برهمن شودری را

بنده خود سازد ملک او و ملک مالک ست چه مملوک مالک نتواند بود **بت شکن** مالک

تمام عالم متعصب نتواند بود و پس اگر شودر هیچ شخصے را بنده خود سازد مالک او و ملک شودر ست

چه مملوک مالک چیز موجود نتواند بود و بتصریح باید فرمود که طریق بنده گردیدن هنود چگونه

متصور باید هنود **اندرمن** بانی تحفه میگوید که نزدیک هنود جز برهمن ناجی نتواند بود جواب

این که علمای بیدنت شاستر هر قومی را قابل نجات میشمارند و معرفت حق را شرط می پندارند

بت شکن علمای دیگر شاسترها چه عقیده دارند بتصریح در قلم آرند **اندرمن** برهما بحکم رب

چهار گروه برهمن و چهتری و بیش و شودر مقرر کرد اول برای مجاهده و ریاضت و پیشوائی

دینی مقررست و دوم را مسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات دنیوی جازم

و چهارم بخدمت آن سه عازم **بت شکن** صاحب طبع براه نامطبوع رفته است حاصل عبارت

این ست برهمن بحکم نفسانی چهار گروه مقرر گردانید آخره و دلیلش همان ست که در وسائل ثبت

گشت از انصاف نباید گذشت که تعصب ناحق شان جواد مطلق نیست و جز تحجیر برهمن
و تذلیل شودر چیست و اگر این کار را از برهما پندارند چنین عقیده دارند که برهما جد برهمن
فرزندان را از رنج و محن و بلای زمین نگاه داشت و بر منصب شرافت بی شر و آفت برگماشت
و نعمت بی نقمت و عشرت بی عسرت با ایشان سپرد و منفرت شدید با مسرت بی اعتبار نصیب
چهتری کرد **اندرمن** اگر پیشه ها معین هر قومی نشود خللی واقع شود که هر کمتری رتبه بهتری
جوید و ترک مرتبه پست خود گوید **بت شنکر** اگر کمتری لیاقت و قابلیت حاصل نموده
برتری طلبد و در رتبه معرفت یافته هادی دیگران گردد نزد یک عقلا و حکما نامحمود نتواند بود
و اگر والا تباری رذالت و ضلالت پیش گیرد و آیین بدوضعی پذیرد در رتبه او کمینه تصور باید نمود
اما بنا بر قانون اندرمنی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بدکار و بد اطوار و متصرف
زنان شوهردار باد نه پیماید و بر رتبه خدائی نگراید **اندرمن** بانی اسلام چون خیال ملک و سر
داشت همه حرفها بر همه مردم روا کرد تا مردم کمینه باو گرایند و جمعی از شرفا بطمع زر رجوع باو نمایند
بت شنکر شبهه نمود ثابت نتواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خلط پیشه ها از آنحضرت رو نمود
بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی رو نتواند داد و هر قومی
از اهل عالم زبان بطعنه تعصب برهما بگشاد که چرا اولاد خود در مخصوص به بیدخوانی نهاد و اگر
کشن که از قوم کمینه چوپان بود و هوای خدائی در سر داشت بر خلاف بید رفته عبادت و ریاضت را
موقوف نمود و وضع هر قوم برهم زد و اذن زناکاری و رباخواری و بداطواری و قواری
و رقاصی و قلتبانی و دیوثی و نی نوازی و عشقبازی داد و این همه پیشه ها را موجب نجات نهاد
تا همه اقوام از ملامت وا نام رسته بخدمت او کمر بسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستودند
و چون قوم گلبان را از دست اد عزتی بستد او هر یکی را از و بلد او کشاد تا کار بدانجا کشید
که پاندوان را که از سلطنت دور افتاده بودند باتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان همدم
و همقدم شده ایشان را نیز بعبارات ملحدانه از جا برد و بران داشت که سر ۲ پنج برادر و دیگران

اشرکت نمودند و دیوتی را طرزی جدید قرار دادند و چون مقابله پاندوان با بنی اعمام خود
بفساد و مغلوبی رو نمود کشن بخفیه نزدیک سردار فوج مقابل که بهیکم پتامه بود واو را بر سر نمک بحرامی آورد
و درونه اجارج را نیز فریب داد آخر کار سلطنت پاندوان قرار گرفت و بمدد ایشان
خدائی یافت حالا از اهل انصاف داد می خواهم که این همه که گفتم از کتب هنود مستفاد شد
یا نه و آنچه اجوبه پند گفت بی بنیاد ست یا نی و اگر طریق بحث این ست که چیزی از خود تراشند
وقت ست که هندوان سرنگون باشند و از مقابله یکی از عوام اهل اسلام زهره در بازند
و مهره بطاس خود انداز نداند رمن در صحاح ست که اصحاب برای او می خندید بت شکن
هیچ جا مذکور نتوان یافت آری در صحیح ترین روایتهای هنود ست که یکی از گوپیان بر روی
سیاه کشن تف کرد تا سیاه سفید شود و از گر دید اندرمن محمد از اولاد کنیزک ابراهیم بود
بت شکن از کتب اسلام ثابت نتوانی نمود که نکاح ابراهیم علیه السلام با هاجر منعقد نبود
حالا باید شنید که جامع چهار بید بید بیاس از دختر ملاحی بطریق زنای فاحش تولد فرمود و کشن
خود گله بان زاده بیش نبود و پاندوان که همه زنازادگان بودند رغبت زنا همواره فرمودند
و در حق دیوتی طرزی جدید وا نمودند و برمها با دختر خود زنا کرده قوم برهمن پیدا شده گویی
زنا با زنان هنود ربود ندا اندرمن خوش گفت هر که گفت سه نمیگردد مسلمان تا نمیگردد مسلمانی
یقینم شد که بر کیر ست بنیاد مسلمانی + بت شکن قبل از جواب سخنی صواب باید شنید که بنیاد
هر ملتی بر صفتی می باشد که اگر نقصانی پذیرد کار دین از هم پاشد و هر که ضرری بدان رساند
دینش بسلامت نماند و نزدیک اهل ملت مردود شود و از دین بیرون رود چون این سخن
محقق شد گوئیم که دین اسلام ازین شعر مبرا ست و شاعر غرا از شعور مبرا چه شاعر جاهل از
نکته چند غافل ست یکی آنکه ختنه بران صفت ست که اگر شخصی ترک آن گیرد ایمان او خللی
پذیرد و نزدیک مسلمانان مردود شود و از دین بیرون رود حاشا و کلا پس مصرع اول
لغو و مهمل شد دوم آنکه اگر مصرع اول مسلم توان پنداشت مصرع دوم چه صحت تواند داشت

[illegible]

زیرا که مضمون اولین آن بود که تا قطع عضو حاصل نکرد مسلمان نشود پس یقین جز این نخواهد بود
که وقع آله شهوت بنیاد اسلام باشد نه آنچه شاعر بر زبان آورد سوم آنکه چیزی که از دهان
شاعر ظاهر شد اگر بنیاد دین مسلمانان میبود سلامت آن میخواستند و نقصان آن روا
نمی داشتند ۵ جز اگر سلام کی هوتی وه کهال + اسکا کٹوانا سمجھتے هم وبال + جز کو کوئی
آپ کٹواتا نهین + کام ایسا عقل مین آتا نهین + تمکو لازم هی که وه دائم رهی + تا که هندو کا
دهرم قائم رهی + کهال جب کٹتی هی هندو کی کهین + پهر سمجھتے هو که وه هندو نهین + کیا سبب یعنی
وه شی جب کٹ گئی + مذهب هندو کی جڑ بهی کٹ گئی + جا کے اب اپنے دهرم کو دیکھ لو + خاک مین شاید
ابهی موجود هو + چون این سخن مقبول منو افتاد بر زبان فارسی نیز گوش باید نهاد ۵ چو دفع
عضو نزدیک مسلمان شد مسلمانی + از ان بی نفرت عضو ست بنیاد مسلمانی + نگردد مسلمان تا نگردد مسلمانی + بلی بی نفرت
عضو ست بنیاد مسلمانی + تو بهر حفظ هندوی بقای عضو میجوئی + یقین شد که آلت بود بنیاد هندوئی + و گر فرض کنیم که آنچه شاعر گفت
همه صحیح باشد تماشائی دیگر جلوه خواهد نمود در میان مسلمان و هندو تفاوت بالا و زیر خواهد بود
آئین زیر و زبر کردن این است ۵ خارج از دین خود چو شد هندو + چیست آئین باز گشتن
او + مدد از فرج گاو تا نبود + باز هندو شدن روا نبود + چون بدین منود گام نهد + مخرج
بول گاو کام دهد + ده که بنیاد هندوی آخر + عضو پنهان ماده شد ظاهر + زین طرف عضو
عیان گردید + زان طرف عضو ماده گشت پدید + چون خبر دادمت ازین دو اساس نام
هندوی شناس + چون یکی با دگر مقابل شد + فرق بالا و زیر حاصل شد + آمدم بر سر نقل
که مسلمان پسری مختون گردید هندوئی که با او سری داشت گفت ۵ آلت خویش را چه
بریدی + علت پس چگونه خواهد رفت + **بت شکن** این نقل صحیحست اما محتاج بشرح است
شرح آن اینکه هندوئی در عهد سابق ده روئی بدبستان معلمی که مغلی چون او بود میرفت
و بر حسب عادت معهود که انساده لوحان هنود معلوم است زیر مشق میگشت و چون کارش
به پیری انجامید رسید علت او بحکم طب بزیادت کشید و از آنجا که مسلمان خاصه جوان قوی تمام تر

دارد و آن هندوی پیر از مسلمان پسری که در قوت فعل یکتا بود علاج علت پشت خود
می خواست روزی آن مسلمان پسر که با هندو سری داشت بدست خود ختنه کرد خبر بهندو
رسید و کارش باضطراب کشید تا دان گمان برد که مجموع را برید باشد روزی آن هندو
که مسلمان پسر با او سری داشت با فاعل خود گفت ~ آلت خویش را چو بریدی علت
پس چگونه خواهد رفت + یعنی تو آلهٔ خود را بریدی بگو هندوی تو چه علاج نماید علت پس که
دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که نا امید نباید بود که انچه ترا مقصود ست موجود ست
و بعضی از شارحان این متن متین چنین فرموده اند که برهمن بچه از بنارس که علت پس داشت
دین هندو گذاشت و هر چند مسلمان گشت از عادت زنان گذشته نگذشت روزی ختنه خود
کرد و هندوئی که با او سری داشت این شعر با وی گفت مخفی نماند که هر چند این قصه نیز
صحت دارد اما مراد هندو درین مقام تواند بود زیرا که هندوان این قصه را تسلیم نمی نمایند
و اعتراض می نمایند که عادت هنود جز علت پس نتواند بود و چگونه تصور توان نمود که هندو
علت پیش داشته باشد و اگر مسلم توان داشت که یکی از هنود چنین بود محال عقل ست که هندو
بچه مسلمان شده علت پیش آورده و چگونه یقین تواند بود که دین هنود را محو گرداند و اثر
آن باقی ماند حالا نقلی باید شنید که موید این قول تواند بود برهمنی بید خوان را پرسیدند
که هندوان که ریش خود را می تراشند و ساده رو می باشند سبب چیست آیا از چیز تا چیز
تا هندوی عزیز فرقی واجب نیست گفت واجب بود و ساقط شد بنابرین داستان
که از روزگار پیشتان منقول ست که در اواسط کلجگ حکم شد که خون جانوران نباید ریخت
چون خوردن گوشت متروک شد قوت هندوان ضعف قوی پذیرفته بسیاری بمردند و بعضی
پنهان خوردند لاجرم حکمی صریح از بید برآوردند که هندوان دهان پیش را از گوشت باز داشته
گوشت پاره را بدهان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن برده و معده نیز قوت پذیر
شود اما شرط آنکه گوشت پاره از مسلمانان باشد درین اثنا ساده لوحان هنود خود را بلبادهٔ آن

و زیورها بستند و حلقه بگوش و عشوه فروش افتادند و دل مسلمانان ربودند و مسلمانان نیز
میلی نمودند تا قوتی در ایشان فزود و هندوان بارش که محروم بودند تدبیر چنین
فرمودند که ریشها تراشیده بکام دل رسیدند والحال اگرچه بجز آن هند چه کنند که چاره
جز این ندارند + کار جز آن که بس خطا باشد + گر ضرورت بود روا باشد + اندرین
فتنه مسلمانان موجب تعجب ست معاذ الله خانمان شرم و آزرم را برهم زده اند بت شکن
باید دانست که اینجا از عبارت فخر هنود اشارت میرود به چیز یکی آنکه خانمان شرم و آزرم
در زمانی معمور بود دوم آنکه بنای آن از هندوان بوده است سوم آنکه آن خانمان را
مسلمانان برهم زده اند و شرح آن این که بنای آن از چوب و سنگ و گچ بوده است
و بانیان اوتاران و دیوتایان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا در دل ایشان
گذشت خواستند که چوبی کلان بهر سد مهادیو چوبی برپا کرده فرمود تا زن او بران سوار
شده بر آسمان رفته دیوتایان را نشان داد گفتند کلان تر باید مهادیو باز چوبی بسیار دراز
واسنود در باب مشورت دیوتایان مدتی مدید نمود حدی پیدا نبود و بیش حد آن را دریافت
و بسلاح قطع فرمود مهادیو برآشفت و گفت که قطع آنقدر چه حاجت بشن لشکین داد و حکم کرد
تا بر بهمان شکل سنگها تراشیدند و به پرستش گزیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند بانیان
گچ جمیع دیوتایان و اوتاران و هندو زنان هشیار هاونها و دسته ها چندان فراهم آوردند
که حدی نبود و بگوفتن قسمی از گچ که بدون اجتماع مردان و زنان میسر نبود پرداختند جهت آمیزش
از کشن بود و دسته یکی و هاونها بسیار که همه از گوپیان میگرفت و پاندوان نیز سعی ها
نمودند هاون یکی و دسته ها پنج برسپت دیوتا و اندر دیوتا و چندرما و بید بیاس هوس
دیوتا و غیر ایشان همه مشغول شغل معقول بودند و جمعی از دیوتایان هاونی کلان را که کنتی نام
داشت بکار می بردند و چون این بیان طولی میخواهد بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه خانمان
شرم و حیا والا بنا شد طول و عرضش در تمام هند بود آنگاه جمعی از مسلمانان آن عمارت را

برهم زده یادگار سلف هنود را محو نمودند اما نشانی چند باقی ماند که از جهت مشابهت لنگ
مها دیو منظور نظر هنود و زنان ست و در باب حصول فرزندان نزدیک آنها اثری تمام دارد
شرح کلام با تمام رسید حالا حالی باید نمود که در ختنه کدام وجه بی شرمی تواند بود اگر این ست
که محل ستر طفل ظاهر میشود گوییم که از چنین امر هندوان نیز حسابی بر نمیگیرند و اگر آن ست که از
گفت و شنود لفظ ختنه تصور چیزی می آید گوییم لفظ بیاه نیز همین حال دارد بلکه فاحش تر
چه وقت گفتن آن بخیال میرسد که مردی شهوت خواه با زنی لذت جو کشف عورت کرده در
حرکت می آید و عجب ست که هنود برای دختر خود شوهر مطلب سند یعنی مردی که با او کاری فرماید ببین
که خانمان شرم را چگونه برهم زده اند راجپوتان را نمی بینی که از روی همین غیرت دختران را
می کشتند **نظم** کتنی ہوی ابتک ہو جیت چہی گانٹھکے بیاہ + کیا خیال آتاہی دیکھو کشمکش اور زور بیاہ
سوچ عقد کشن جی کیا چیز کسکے درمیان + رانیان اور رات بھر موہن کی شہوت رانیان + کیون
کیا تھا کشن جی نی کام ایسا اختیار + جس سے بی ستر کیا آتاہی تصور بار بار + اگر گویند که نکاح گو
به پرده درین دلالت کرده باشد حکم دینی ست و فایده توالد دارد گوییم ختنه نیز امری
شرعی ست و فایده طهارت دارد چه در غلاف سر آله منی و بول و جز آن جمع میشود پس قدری
پوست را که محل اجتماع شود دفع باید کرد تا همواره طهارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
نیفتد و هندوان خود پروای نجاست نه دارند و لهذا کلوخ نمیگیرند و بول در ته بند آنها که
دهوتی باشد همیشه جمع میشود و حال شست و شوی براز خود ظاهر ست که در آوندی بی لوله
قدری آب همراه می برند و پیدا است که ابریق لوله دار در اختیار می باشد و آب اندک اندک
به تدریج بر حسب خاطر خواه می ریزد و آوندی بی لوله هرگز چنان نیست و روشن ست که اگر
سبوی پر آب یکبار بریزد و پلیدی را دور نتواند کرد تا آوند خورد که لوله نداشته باشد چه رسد
و چون ته بند هنود از اجتماع قطرات بول و براز بنابر ترک کلوخ و استنجای بد و تیره سخت پلید مدت
و وقت غسل اندک آبی بران ریخته بیک دو بار حرکت میدهند و بعد از آن بر تمام بدن می مالند

موجب پلیدی جمیع اعضا میگردد چونکه تر شد پلید تر باشد + و طرفه تر آنکه همان تن بندرا
که لاش شنیدی پاک تر از همه جامها دانسته همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
می پردازند و باین طهارت می نازند **اندرمن** در شرع محمدی بغیر ملاحظهٔ مراتب سلام
مقرر است و هیچ عاقل نه پسندد که اعلے سلام بادنی کند **بت شکن** سلام نه برای
تعظیم است بلکه دعای سلامت و عافیت است و دعای برتری برای کهتری معقول است
و معمول و اگر خلاف عقل هست جمیع اوتاران و دیوتایان و رکهیشران هنود در غایت
حماقت خواهند بود چه همگنان دعای کهتران کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش
خوردان محض حماقت است که از خدای هنود سر زده در صفحهٔ صد و هفدهم نظم بهاگوت
مسطور است که برهمنی بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای هنود را در خواب یافته بر سینهٔ
او لگدی زده بیدار کرده ؎ پڑی جب آنکہ روی برہمن پر + جہکا یا واسطے تعظیم کے سر
کہا ہی ہی مری چہاتی سی اسدم + ہوا بخشیدہ یہ پای ملایم + یہ کہکر خوب سی کی لاش پا + الی آخرہ
معاذ الله برہمنان بجہت تعظیم خود چه داستانها تراشیده اند و کار ایشان بجا رسیده
است که خدای خود را هم بندهٔ خود گردانیده اند ؎ سر چو برپای برهمن می نهی + فتنه
برپا میکنی از ابلهی + چون ببوسیدی تو پای برهمن + گفت می بوسد خدا هم پای من +
اہل زر را چاپلوسی میکشد + برہمن را پابوسی میکشد + زین سبب اسلام آئین سلام + کرد
تعیین از برای خاص و عام + **اندرمن** جواب یکے از اہل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
که روزه و نماز هم بادای یکے از همه ادا شود **بت شکن** از اندرمن سوال می رود که
خدای هنود محفوظ داشتن بید را بر هندوان واجب کرده است یا نی بر تقدیر دوم اگر همه
هندوان بید را پس پشت اندازند و هیچکس بحفظ آن نه پردازد تا بحدیکه اثری از آن در جهان
نماند باید که هر یکے از گناه بری باشد و عتابی نرود اگر چنین است چشم بازداشتن که در صورت
وجود عدم آن یکے خواهد بود و بر تقدیر اول می پرسم که بر هر فردی حفظ آن لازم است یا جنبه

ببعضی کفایت کند در صورت اول برهما کذابی بود که غیر برهمن را از حفظ بید منع نمود و خلاف
حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چه کفایت کند ورنه لازم آید که پرستش همه هنود بادای
یکی هنود می گردد و نیز می پرسیم که اگر در نظر گروهی انبوه هندوی در چاه افتد بر آوردن
او فرض ست یا نی بر تقدیر دوم لعنت بر معبودی که حفظ جان بندهٔ مطیع فرض نگرداند و بر تقدیر
اول همه هندوان در چاه روند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای هنود پیداست
و بر تقدیر دوم مقصود هویدا اینجا نیز سخن بسیارست و همین قدر در کار **اندرمن** محمد در
شب معراج بخدا گفت السلام علیکم **بت شکن** خدای هنود چون بخدمت برهما حاضر آمده
التماس آمدن بدنیا نمود و پالاگن بجا آورد برهما گفت سکهی رهو شعر چه خوش حرفی زد آن
رو که نبود + مکافات دروغی جز دروغی + **اندرمن** ظاهر است سبب اجرای سلام چنین
معلوم میشود که بانی اسلام در آغاز از بیم جان هر کس را سلام میکرد و هرگاه کار او بلندی کشید
آئین را بر جا داشت **بت شکن** ظاهر است سبب اجرای پالاگن در پای برهمن آن ست که کشن
در آغاز دعوی خدائی از برهمنان سخت می ترسید که حکم این قوم بر همه هندوان روان است
هر آینه تکفیر کرده او را مردار خواهند کرد بنابران رسم پالاگن بجا می آورد و چون کارش
بلندی کشید از پالاگن رو نتافت تا بدانند که از روی غرض نبود **اندرمن** در روضة الصفا
آورده که وقتی که محمد از بیم جان در خانه متواری بود و عمر دران منزل رفت و در را بکوفت
یکی از یاران محمد از شگاف خانه عمر را دید شمشیری حمائل کرده چون کسی از بیم جان مجال در کشادن
نداشت حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بکشایند اگر بخیر آمده هست فبها و الا بهمان شمشیر
سرش را از تن بردارم اصحاب در کشودند حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت
بت شکن اینجا نیز بر عادت هندوانه رفته هرزه درائی را اختیار کرده هست بچند وجه
نخست آنکه در روضة الصفا اثری پیدا نیست از این که جناب مقدس متواری بود یا نی
دوم آنکه درین عبارت هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عمر سلام کرد سوم آنکه ازینجا

پیدا است که جناب ختمی مآب را هول و ترس می نمود نمی بینی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
او را بر سر خلاف بینم هم بشمشیر او سرش از تن بردارم چهارم آنکه اگر ترس در دل وحی منزل
را ه می یافت حکم در کشادن چرا منیاد وسوسی او چرا میشتافت حقیقت حال این ست
که عمر رضی الله عنه از روی عقیدت رفته بود جناب ختمی مآب حال او را بوحی معلوم فرمود
وسوسی او از غایت سرور رفته کلمه حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
و اضطرار از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذی گشتن و تا چند سال برایذای بی
انتهای ایشان صبر نمودن دلیلی باهر ست بر صدق نبوت چه این حالت دلالت بران دارد
که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنابر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
بلکه بمهربی خویشاوندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا با همه
احوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سر سلطنت داشت حاشا و کلا و حال مسلمانان
آن هان نیز حالی شد که ایمان ایشان نه از ان جهت بود که در آنحضرت شوکتی و حشمتی ظاهری
دیده غلبه او اندیشیده موافقت کرده باشند تا جهانگیری نمایند آخر کدامین سامان سلطنت
دیده بودند آیا طریق امید مملکت همین بود که از بیم عمر قدم نکشایند یا اینکه روز بروز
اذیتهای بیحد از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
یابند یا این که از ایذای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گذشته بحبشه شتابند و فرار اختیار نموده
در و از قرار نیابند اندر من ۲۷۰ - از دین کسی بهره مند شدن نزدیک عبید السلام
چیست آیا آن ست که با او هم طعام شوند یا این که عقائد او پذیرند اول خطا ست چه اکل و شرب
از پس خورده مسلمان عار نیست تا بهم طعامی چه رسد و دوم بجا ست و در شریعت بعید
بنهایت شکن نزدیک معترض هر دو ضرور درست دوم خود ظاهر ست و اول از ین جهت
که دوم صورت نتواند بست الا بوجود اول آیا نمی بینی که بسیاری از ابلهان روزی دو
با جیران می نشینند و طریق آن با جیران می آزمایند تا آن همه عجائب که می بینند گاهی بوقوع

نمی آید که مردی احمق بدین هنود گراید تا بمرد عاقل چه رسد و کیست که سخن برهمن شنیده
آن بگوید و پرستش او دیده لقب نکند س بید چه چیز ست و رکهیشر چه چیز + دین تو نا چیز ست
از وضع چیز + اندرمن اگر نصرانی گوید که مرا مسلمان کنید و گوشت خوک با من بخورید آیا
حرف او صحیح ست یا غلط بت شکن این سخن از حماقت عجیب سرزده فن خر میده بحیث
مولف تحفه دران بود که برهان عموم دین و ملت آن ست که هر که را در دین خود آرند حقارت
او روا ندارند و پلیدنه پندارند و در کاسه خود او را شریک گردانند نه دین که در کاسه
او شریک شده حرام دین خود را حلال دانند و خلاصه سخن آن ست که او را مثل دیگر برادران
دین خود باید شمرد و چنانکه برادر حقیقی خود را پاک میداند او را نیز باید دانست و پیداست
که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را ناپاک خواهد شمرد و مسلمان را چگونه خواهد گفت
که بیا بر خلاف قرآن خنزیر را تناول کن و بر همگنان ظاهر ست که اگر شخصی بید را تصدیق کند
و هر غذائی که در دین خود حلال داشت بحکم بید حرام داند و بعد ازان دست بکاسه هندو برد
شر و شور هی طرفه خواهد دید و سقط خواهد شنید و پی بکذب بید برده بر آئین هندوانه لعنت
خواهد کرد و خواهد گفت س این دین چه طهارت دهد جسم و روان را + مردار شمردیم و شیر
سگان را + اندرمن هرگاه هندوی مسلمانان را مغلوب گرداند و راه راست نماید چگونه اهل
اسلام پیش آن بیهوده میرسند که ما اگر هم طعام شوی دین ترا قبول کنیم بت شکن
فقره عجیب و غریب بانصاف ست چه هندو بیهوده بیش نیست و عجب عجب اند بود که پیش آن بیهوده
درآمده گویند که اگر دین تو حق ست چرا دیگر گروندگان را در کاسه خود شریک نمیگردانی
و مثل خود نمیدانی باقی ماند این که هندوی من مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن اینکه
مرد عاقل خود میداند اندرمن از بهاگوت پیدا است که اگر کسی در دین بید آید نجات
خواهد یافت بت شکن عجب ست که اینجا مصلحت دران دید که بهاگوت معتبر گردد حالانکه
کتب معتبره هنود را در چار بید و مول رامائن و مهابهارت و نجات حصر کرده غیر آن را سخت نامعتبر

م
آن بیهوده و اثبات دین
بحیسان ازبینده را
من

شمرده بود اندرمن اکثری از عقلای فرقهٔ محمدیه نیز مثل اکبر شاه و فیضی و ابوالفضل
و دارا شکوه باحکام بید و شاستر ایمان آورده اند بت شکن الجواب هنود دعوی فرمود
و دلیل آن دعوی به بت شکن حواله نمود و آن این ست که انچنانکه کسی را بر وفق حکم بید سوخته
خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارا شکوه وصیت نموده بود که بر حسب حکم
بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع عار خود ساخته اند اندرمن
نقل ست که ابوالفضل کتابه بتخانه چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید باید
که اول معبد خود را براندازد که اگر کار با سنگ و گل ست همه را برانداختن و اگر با جان و دل ست
با همه در ساختن ست بت شکن ای ابلهان شاهان جهان رعایا را چون نسوان خود شمرده تالیف
قلوب می نمایند و زنان اهل اسلام باشیان می گرایند آیا نمی دانید که با همه در ساختن عبارت
ازان ست که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را براندازند به تحسین ایشان پردازیم و اگر
هندوان بتخانها سازند بمدد همت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمردن راه حماقت
سپردن ست و بس اندرمن فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و مثنوی مولوی روم را
قصه میشمرد بت شکن وه چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد اعتقاد بید اگر
زنیسان بود + بید دین جمله بیدیان بود + او گسسته از همه دینها امید + تو گمان داری
که دارد دین بید + اندرمن در قرآن مذکور ست که پیدا کرده شد آیتهای وی
دران حالیکه قرآن ست بزبان عرب برای گروهی که دانند پس برای عرب خواهد بود و بس
بت شکن قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو برهما فرمان وا دیتا منصب بید خوانی
در کف کفایت برهمنان نهاده و دیگران را ازین کار منع نمود بنابران ثابت شد که بید برای
برهمن ست و بس بخلاف قرآن که دران همین قدر مذکور ست که حق تعالی قرآن را برای قومی
خیلی سهل کرد تا بسهولت بفهمند و بفهمانند نه آنکه خواندن آن بخود مخصوص گردانند و بر دیگران
حرام دانند و قرآن جا بجا حکم تیدبر... آیت قرآن عام ست و خوانندش شامل جمیع اقوام

س حق میگوید که هر جن و بشر + باشد از آیات قرآن بهره ور + بید میگوید که حفظ و نطق (ج)
نیست شایان کسی جز برهمن + تا نگه غیر از وی نشد برهمن عیان + هیچ قومی عیب پوش اند جهان
از همه اقوام می جوید عطا + از عطا هموار میپوشد خطا + **اندرمن** بید بزبان خاص الهی بر برهما
نازل گشت **بت شکن** بید بزبان خاص رشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا باعتراف
معتقدان بید در نیافتی که اقوال پریشان از رشیان حدود چهار گانه هندوستان بجهد
و جهد بید بیاس بواسطهٔ چهار کس فراهم شد آنچه لغوتر بود بگذاشت و باقی داشت
و لطیفه اینکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها بخدای خود بخشند و دیگر زبان ها را حق خود
دانند از عدل عدول نمودن این است **اندرمن** نماز بی وضو صورت نه بندد حال آنکه
باشندگان پیرامون قطب از جهت سردی جز چشم دیگر اعضا را برهنه نتوانند کرد **بت شکن**
چون ورود مجیب عجیب دران افق اتفاق افتاد طریق بول و براز چگونه داشت و چه میخورد
و بچه نمط میخورد غالباً بول و براز در درون جامها میکرده باشد و وقت خوردن غذا نیز اندرون
جامه دهن پنهان کرده براز می خورده باشد **اندرمن** تیمم نیز آنجا روا نخواهد بود چه تیمم
جائیست که آب نبود چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود (پوشیده) **بت شکن** سبب گو خاص باش بالغ
حکم عام نتواند بود **اندرمن** در شریعت هنود برای اکثر ممالک احکام جداگانه مقرر است چنانچه
در کتاب برده منوسمرتی مذکور است **بت شکن** از مطالعهٔ برده منوسمرتی عجب حیرتی
رو میدهد که در زعم مولف آن تمام معمورهٔ زمین همین هندوستان بود شاید در آن عهد
علم هیئت رواج نداشت ورنه میدانست که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندرمن باید پرسید
که نزد یک هنود برت شبا روزی است درینصورت حکم بلاد یکه در آنها مجموع روز و شب
برابر یکسال است چگونه باشد و باید دانست که دین هند رسوم است و هر قومی را رسم خود معلوم
و مثل مشهور است که هر شهری و رسمی و ماخذ این مثل غالباً همین رسوم هنود خواهد بود +
برهمنان کشمیر که نزد یک هنود در علم بید و شاستر از همه پیش اند در رغبت گوشت حقیقت

کیش اند و برهمنان قنوجی نیز درین کار صواب اندیش اند و هندوان بنگاله و نیپال و برما
ماهی خوارند و هنود دیگر نیز رسوم گوناگون دارند اگر این احکام پریشان از خدای ایشان
باشند نادانی بیش نیست چه اختلاف احکام اقوام با وجود عدم اختلاف بلاد و فقدان
مصالح انام دلیل حماقت ست و بس و بر ماهران علم فقه پوشیده نتواند بود که علمای
اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده ثبت فرموده اند **اندرمن** نماز
و روزه همه جا ممکن نیست چه در بعض مواضع روز و شب شش ماهه ست **بت شکن**
برت که هندوان دارند و روز و شب را لازم میشمارند در بلاد مذکوره ممکن نیست چه روزه
هنود دو چند روزه مسلمانان خواهد بود و پس آنچه هندو جواب خواهد داد از جانب مسلمان
نیز قبول خواهد افتاد **اندرمن** برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تمام باید پس
دین اهل اسلام مخصوص بعلمای عرب خواهد بود زیراکه دیگر اقوام و خواص و عوام مهارتی
تمام در زبان عرب ندارند **بت شکن** معرفت احکام و اسرار موهومهٔ بید مهارتی تمام
می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و مشکلترین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
بمحال ست برین تقدیر دین هنود مخصوص بشخصی چند که آن زبان را خوب میدانند خواهد بود
و اگر گویند که معرفت مجموع امور بید بواسطه همان ماهران حاصل تواند شد گوییم اعجاز
قرآن نیز بشهادت تامهٔ ماهران زبان عرب جلوه خواهد نمود و علاوه برین نکتهٔ دیگر باید شنید
که اگر شخصی خواهد که خود بتحقیق پردازد و مهارت زبان عرب حاصل نموده اعجاز قرآن را
بتجربه نماید بمقصود تواند رسید و در دین هنود حصول مقصود ممکن نتواند بود زیراکه خواندن
بید بر جمیع اقوام سوای برهمن حرام ست حالا می خواهیم که بطرزی دیگر پردازیم و دین
اندرمن را باقرار او براندازیم قبل ازین خود صریح فرموده است که بید بزبان هیچ قومی
از اهل عالم نبوده است بلکه بزبان خاص خدای هنود نزول فرموده بنا برین اقرار گوییم که
که در زبان خاص خدای هنود هیچکس را مهارتی نتواند بود تا بمهارت تام چه رسد پس زبان

خاص اندرمن ثابت شد که دین بید مخصوص بخدای هنود ست و برای هیچکسی از اهل عالم
نتواند بود بنابرین اعتراف باید که اندرمن این نغمه سراید ◦ شادم که از رقیبان دامن کشان
گذشتی + گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد + اینجا نیز توان دریافت که چون اندرمن در بحث
می آید مسلمانان سپر می اندازند و زهره در می بازند و هندوان بحجت گروهی خود می نازند
اندرمن هر شش شاستر برای اثبات عقیدهٔ بید مقرر ست هر که بیند داند که اقتضای
عقل رسا همین ست و آنچه جز این رواج یافته اثر جهل و بیدانشی ست بت شکن هر که فن
کلام که برای اثبات عقائد اسلام بر طریق عقول و افهام مقرر ست و علوم سه گانهٔ فصاحت
و بلاغت و بدیع که معرفت اعجاز قرآن از ان جلوه گر ست و علم تفسیر و علم تکسیر که معرفت
اسرار و خواص و آثار فرقانی از ان میسر ست و علم صرف و علم نحو که شناسائی عجائب و غرائب
زبان عرب از ان مقصور ست ملاحظه فرماید و سلسلهای راویان معجزات را در غایت کثرت
و تواتر ملحوظ نماید و شرائط تحقیق و تنقیح اخبار و تفتیش و تدقیق بسیار تر از بسیار دریابد
هر آئینه خواهد دانست که حق الیقین همین ست و دینی قوی و متین ست و هر چه جز این ست
اثر جهالت و ضلالت ست و بس و هر که اختلاف فاحش در هر شش شاستر آشکارا بنگرد
و بنا بر مطابقت آنها با چهار بید با اختلاف بیدها پی برد و در بیدانت شاستر که افضل همه
شاسترها ست نظر بکار برد که بید هر کل را چنان قرار داده است که چون جهل و حماقت بے
می گزینند جهان می آفرینند جزم خواهد کرد که اثر جهل و ابلهی مثل این در جهان نخواهد بود و مقتضی
بیدانشی و گمرهی بیش ازین تصور نتوان نمود و هر که حکایات و روایات موهومهٔ هنود و تخیلات
شاعرانهٔ این قوم نامسعود ببیند دریابد که چنانکه شاعران و قصه طرازان و داستان پردازان
حکایتهای عجیب و غریب از زبان بی زبانان اختراع می نمایند و اشجار و نباتات و حیوانات
و عنصریات را ماخذ قرار میدهند و دیوان و جنیان را مرکز داستانها می کنند هندوان
گذشته هم بران نمط داستانها تراشیده اند نی قصه های دیگر اقوام بقبایح هم

نزدیکتر می نماید وطبع البهان بقول آن اند که میگراید و در استانهای هنود دران
درجه نتواند بود و هر که در دیگر اقوام سوای اهل اسلام مشاهده نماید که از طریق تحقیق اخبار
گذشتگان خبر ندارند و تا ماخذ خبر سلسله از روات نتوانند رسانید تا بتحقیق احوال ناقلان
چه رسد بتحقیق خواهد دانست که اسنادی و ضعی پیدا نیست تا بضعیف و خبر واحد و عزیز
و مشهور و متواتر چه رسد و بمجرد شهرت امروزه چکار خواهد آمد ای بسا اخبار بی اصل که در
افواه انام می افتد و در اصل از کذابی سر میزند که اختراع نموده در زبانهای افگنند
اندرمن تقلید مردم را در بید منع کرده است **بت شکن** عبارتی که از بید نقل کردی
دلالت دارد برین که طریق نقالان که هجو و مذمت مردمان می نمایند ناپسند است
و غرض معترض آن بود که اقتدا و اتباع برهمنان و تقلید آبا و اجداد را هندوان
لازم میدانند اگرچه سخت نامعقول نماید و میگویند که طریق گذشتگان خود نباید گذاشت
اگرچه جهالت ایشان واضح گردد **اندرمن** مسلمانان در تصدیق قول امی افتاده اند
بت شکن هندوان در تقلید قول نادانی که سخن عوام نشنیده بود تا بخواندن علم
چه رسد سرنگون افتاده اند چه نزول چهار بید را بواسطهٔ برهما میدانند و هنگام وجود برهما
هیچکسی از نوع جن و بشر و غیر آن موجود نبود و برهما بکدام دبستان رفت تا تعلیم پذیرفتی
دران زمان هیچکس از جملهٔ امیان نیز پیدا نبود تا حرف او شنیدن گیرد و اگر گویند که
برهما بتعلیم بشر حاجت نداشت که علم او از خدا بود گوئیم پیغمبر ما علم اولین و آخرین از خدای
یکتا یافت چه شد که بمکتب نشتافت **س** نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت به نکته
ادب آموز صد مدرس شد **ت** و حقیقت حال آنست که خدای هنود حیران است چنانچه از بید است
شاستر عیان است لاجرم نمی تواند که خاصگان خود را بتعلیم خود عالم گرداند و پیدا است که طرق
جاهل و نادان آنست که طفل خود را بمعلم می سپارد چه خود طاقت تعلیم ندارد چنانچه این امر
نزد یکه بتجربه کاران ظاهر است و دررا این و یدع باشی که خدای هنود از بسکه جاهل بود بصورت

رام خود را واگذاشته و خدمت استادی کرده تا بحرف شناسی پی تواند برد اما صد حیف که
در صورت گرش ظهور نموده بمکتب نرفت و محض امی ماند و لهذا نشنیده است که زناکاری و بدکرداری
زیبا بهت یا ناسزا و کاش پیشه گله بانی و صحرانشینی نمی‌داشت و صحبت شهریان نمی‌گذاشت
چه مردمی نیز از صحبت دانایان بجائی می‌رسد و اطوار ابلهانه را ترک می‌دهد اندرمن
اگر دعوی او بوئی از صدق داشتی در غار متواری نشدی و فرار نکردی و بضرب سنگ
دندانش نیفتادی و بتحریص دروغگوئی نگرائیدی و عالمی را بقتل نرسانیدی مصرع
بر رسولان بلاغ باشد و بس + وابوجهل را کشان کشان نطلبیدی و بدکان یهودی گرفتار
نشدی و در پیش نصرانیان فرو نماندی در نصرانیان مشهور است که چون دعوی معراج
کرد نصرانیان گفتند که کیمیای بردار برداشت گفتند دوم نیز گفت یارای آن ندارم ب
شکن اگر کشن در دعوی خدائی بوئی از صدق داشتی در جنگ جراسند ه روبهانه نگریختی
و در غار کوهی خزیده آبروی خود نریختی و مازنان برج شهوت نینگیختی و خون عالمی از کوروان
و دیگران با خاک نیامیختی و پیمانها نگسیختی و در مقابله بهیکم برخلاف عهد دست بسلاح نبردی
بهیم را در دغ تعلیم نکردی و بنجر قید پدر از خود درنگذشتی و بدم ماری روسیاه نگشتی
و از غایت گرسنگی و مفلسی شیر و مسکه گوپیان ندزدیدی و گازر بیچاره را بگناه بقتل
نرسانیدی و راجه کنس را به تلبیس لباس او هلاک نگردانیدی و بخدنگ صیادی از پا نیفتادی
و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده او خوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
و باد تند خاک سیاه بر بدنش نبیختی و ظلمت بر ظلمت هویدا نگردیدی و خاکستر شده بدریا
رفته در مزبله ها نرسیدی و پلید با پلید الفت نگزیدی و اگر رام در لاف خداوندی صادق
بودی دلارام او را راون نربودی و در فراق او کوه و صحرا نه پیمودی و سوال حال او از
هر که و مه ننمودی و از سگ ریون پیغام گم گشته خود نطلبیدی و در عوض آن برادر یاور را
بی گناه بقتل نرسانیدی و وبال خون بالی بر گردن خود نکشیدی و در دیوانخانه اهراون

شب همه شب معتقد نکردیدی و عالمی را از خویش و بیگانه همنامی جابانه پاک نکردانیدی و بشبهه استعمال زن در تصرف راون از سیتا پهلو تهی زده دیدی و او را بجرم آواره بیابان پاک نکردی و بعد ازان باز او را باستعمال خود نیاوردی نیم خورده سگ هم سگ را شاید و کار بغیرتان بکار نیاید ع اگر این پند نشنود ناکس + بر رسولان بلاغ باشد و بس +
و در اسلامیان و عیسائیان و جمیع هندوان مشهورست که چون رام در تلاش سیتا در بدر میگشت و کوه و صحرا می نوشت و از هر کس و ناکس حال سیتا می پرسید روزی بکوهی رسید که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی و چه نام داری گفت من خدای جهانم که ترا و همه جهانیان را آفریده روزی میرسانم و پیدا و پنهان ازل و ابد را بهمه وجوه میدانم شبان گفت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقه من گم گشت او را میجویم و بهامون و صحرا میپویم اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و منتی بر من بنه شبان گفت برو گم شو که مشکل دانی خود را خدا میگردانی ع تو که آگه نگشتی از زن خویش + حال عالم چگونه میدانی + من نه آنم که رام تو باشم + بر و ای رام نفس شیطانی + اینجا قدری نظیری بکار باید برد که درمیان این و آن چقدر تفاوت توان دید آنجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسائیان نیز نتوان یافت و اینجا عدم علم رام در کتب هنود موجودست و آنجا دعوی نبوت بود و پیدا است که نبی خود را بشر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود در مختار نمی شمارد تا هر چه خواهد و هرگاه که خواهد بوجود آرد و اینجا دعوی خدائی است و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر مطلق در غفلت رود و مغلوب شبانی شود و مبهوت گردد اندر من اهل اسلام در بحث قوم هند چنانچه در گلستان مذکورست که عالمی از بحث ملحدی فرو ماند بحث شکلن حال هندوی لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که هندو بچه را که علت پس داشت مسلمانی در پیش نشاند هندو پسر هرگاه میدید میگفت که من آنم که فاعل این مسلمانم مسلمان نمی آشفت و میگفت که آنانکه عاقلانند نیک میدانند که فاعل کیست و واقع چیست نزدیک عاقلان

از روی تجربه یقین است که جمیع اهل ادیان یارای آن ندارند که خود را قابل مقابله مسلمانان
شمارند واگر جمعی از جهت ناواقفی وناتجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز
می‌نهند ودر پیش مسلمانان پشت می‌دهند واز هوش میروند ومبهوت میشوند وچه جای
آن است که هندوان مخذول که محکم بی اصول افتاده اند وتن بتقلید رشیان هرزه درا
داده اند آهنگ تقابل زنند وخود را در میدان افگنند دا اعجوبه بهنود بیچاره بخیر بود که عزم
این کار نمود شعر با مسلمانان که طاقت آورد + تا شود هم بحث ونام رو برد + میزند بر تیغ
خود هندو تبر + بحث او چون بید باشد بی ثمر + در تواریخ فرنگ باید نگریست که حال چیست
عالمی از اهل کتاب که در بحث وخطاب ورد وجواب مهارتی تمام داشت عزم نمود که در حقایق
اسلام درنگرد وبهمه اصول وفروع پی برد تا سی سال بیش در عرب وروم وشام ومصر
وایران وتوران زحمتها کشیده بحقایق دررسیده چون بفرنگ بازگشت عقلای بزرگ
وفضلای نامدار حاضر شدند زمین خدمت او بوسیدند وحقیقت حال پرسیدند گفت اگر
سعادت مساعد شود مصلحت دران است که ایمان آرید ورنه صلاح کار آن است که خود را
از بحث مسلمانان نگهدارید چه اصول اسلام بحدی محکم است که اگر تمام عالم تبر شود فرعی از آن
اصول نتوانند برید تا باصول چه رسد قطعه کسی بهر بحث مسلمان رود + که آخر زبانش زیانش
شود + زند تیشه بر اصل خود آن غبی + که او سر کشد از اصول نبی + کسی سوی اسلام سنگ افگند
که خود کفش خود بر سر خود زند + باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفل دبستان است میگویم
که ملحد آن است که در انکار همه ادیان است وحال امثال او بر وجهی میباشد که اگر با او گویند
که خدای تعالی جهان آفریدست میگوید که بر عقل شما صد آفرین است خدا چه باشد وچنین ابله از محسوس
حسابی بر نمیگیرد وچه جای آنکه دلیل معقول پذیرد وسرمایه بحث جز این ندارد که انکار سخنی بر زبان
آرد مثلا اگر گویند که آفتاب بر آمد اینک پیدا است گوید غلط حس روا است وخطا بر ست که با
چنین کس جای بحث نیست چه شد که عالمی از جهل ملحدی اعراض فرماید وبا چنان هرزه گوی

در بحث نباید عاجز کسی باشد که او را با معتقدینی از ادیان عجمی تماند و آن خود وظیفه هندوان است
که هیچکس از پیروان ادیان باطل مقابل نتوانند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
س گر بنادانستگی حرفی زنی + دین خود از بیخ آخر بر کنی + **اندرمن** اشتراک جمله اعضای
علت در معلول واجب نیست **بت شکن** غرض معترض آن بود که عادتاً محال است
که جمیع اولاد شخصی داولاد اولاد او بر خلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود +
اندرمن خود را در ریاضت کشتن موجب ثواب است و بغیر آن سبب عذاب **بت شکن**
نزدیک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت است چه قالب موجب عروج معارج کمال انسانی
و تکثیر عبادات و توفیر درجات وابستهٔ حیات است نه متعلق بممات و شاید که گویند
حیات هندوان موجب زیادت وبال است نه باعث حصول کمال چه هر قدر که زندگانی
یابند به بت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن است که زود بمیرند تا باعث عذاب
کمتر باشد **اندرمن** اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زهار نه تراشند و بحال گذارند
تا دم بمیری بر ریش زند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن منظور بودی خلق نفرمودی **بت شکن**
باید دانست که هندوان از جهت سفاهت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدای تعالی را
مختون شدن بندگان مقصود میبود و آن قدر چرم که بریده میشود آفریده نمیشد و جواب آن
مولف تحفه چنین داده است که هندوان خود را به اره دو نیم میکنند و در رود گنگ
خود را می اندازند اگر این کار پسند حق تعالی میبود هندوان را نمی آفرید و نیز هندوان ریش
خود را می تراشند اینجا نیز توان گفت که اگر خدای تعالی را تراشیدن ریش هنود مقصود
می بود ریش ایشان موجود نمیشد و چون این جواب صواب الزام هندوان کرد و اعتراض
ایشان وبال ایشان گشت فخر هنود از دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می دراید که مسلمانان
را باید که موی زهار نه تراشند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن آن منظور بودی نیافریدی
و بر تو اتفاقاً از طریق بحث پیدا است که این سخن عود بهنود میکند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که هندوان این قانون را مرعی میدارند که هرچه در بدن انسان آفریده شد بحال
خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود میبود موجود نمی‌شد پس برحسب قاعده خود بر
هندوان لازم است که ناخن و ریش و موی زهار نتراشند تا موی زیر ناف ایشان با ریش
ایشان دم همسری زند و چون قانون مذکور مسلم مسلمانان نیست بر ایشان هیچ امری لازم نخواهد آمد
زیرا که اقرار مردانه مردمیشود و هر که اقرار ندارد با آزار سر و کار ندارد مصرع آزار تو
اقرار زبان شد آخر + وه وه که زبان تو زیان شد آخر + و چون حرف اندرمنی سوی اندرمن
برگشت بکار دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طرفه حکمتی قرار داده بر بندگان
منتی نهاده است که در روی مردان ریش آفرید تا از زنان امتیاز نمایان شد نمی‌بینی که تفاوت
زن و مرد بلباس ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس التباس رو میدهد و اگر این تفرقه
ظاهری نبود مردان پیش زنان بی تکلف آمد شد میکردند و امتیاز و شناخت هرچند در
ظهور نمی‌یافت و احتراز از میان بر می‌خاست و ننگ و ناموس مردم میکاست پس محقق شد
که ریش داخل تمام خلقت مردان است و تفاوت ظاهری درمیان زن و مرد بهمین علامت عیان است
پس هر که ریش خود میتراشد می‌خواهد که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در هنود معمول است
قبل ازین بلطافتی تمام تر گذشت و اینجا اینقدر مذکور توان گشت که ریش هندو با موی زهار او
یکیست فرقی نیست بنابران تراشیدن آن نیز ضرور افتاد ورنه ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد
قطعه می‌تراشد ریش خود هندوی ما + شکل خود مثل کمکوست میکند + ریش هندو مثل پشم ستر اوست
زان سبب آن را صفاچت میکند + **بیت** ریش هندو چیست موی زیرناف + گر کند تقصیر تقصیرش
معاف + **اندرمن** ظاهرا مقصود محمدیان از ریش آن است که چهره پر نماید و در نظر هم نبردان
مهیب آید و ازینجاست که فقها پیرانه سر خضاب حنا روا دارند تا روز و نما جوان نمایند و عجب
که حنا بستن دست و پا در عهد جوانی هم ممنوع است **بت شکن** آری در نظر مسلمانان
مهیب روئی در رزم جوئی و بت شکنی و اعدا افگنی و صولت شیرانه و صورت دلیرانه هم در جوانی

وهم در پیری محمودست و هندوان را نازک اندامی و خوش خرامی و حلقه بگوشی و عشوه فروشی
و حنابندی و ابنه پسندی و امردی و نامردی و پاکوبی و بیعزتی و سرودگوئی و زنانه خوئی
و حیزی و ناچیزی و شانه بدستی و لنگپرستی مقصود و هند و بچگان را عشوه گری و حنا
بندی و زیور آرائی و خوش ادائی ازان رو رواست که در نظر مغلمان خوش نماست
اندرین سخن بت شکن جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخنه انداز معادست
اعجوبه هنود و هبا دست و تحقیق این مقام ست که عبادت بر دو قسم ست یکی آنکه بر بندگان
علی العموم فرض و واجب شد و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت ست
تا هر یکی بمساعدت دیگری در مقام اهتمام آید و جهد بلیغ نماید و وعظ و پند و تادیب
و تهذیب سودمند بوقوع پیوندد و تاکید اکید و وعد و وعید صورت بندد و قصوری
و فتوری رو ندهد دوم عبادتی که بسبب غایت تقرب الهی و حصول درجات نامتناهی
و معرفت اسرار کماهی شد در حق آن خلوت و عزلت مقررست و اعلان و جلوت کم اثر
و ازینجاست که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمودست و جماعت مکروه و اگر
در ادای فرض و واجب هر روزه مقصود محمود هنود همان گرده و نعارست جهالت او
آشکارست چه درینصورت انتظام عالم درهم و برهم خواهد گشت و کاروبار دنیا و معاش
اقربا و فقرا و غربا از هم خواهد گذشت و تفرقه عظیم در میان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم پیوند و دوست ارادتمند و شاگرد عقیدت پسند
و غیرهم خواهد افتاد و خللی و زللی تمام رو خواهد [illegible] و خاتمه هنود چنان خواهد بود که تفرقه
و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدای ودود آغاز و انجام جماعت اهل اسلام را
ببرکت جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام مقرون بجمعیت و التیام و حسن
انتظام خواهد فرمود آمین یا اله العلمین و الصلوة والسلام علی
سید المرسلین و آله و صحابه اجمعین

تتمه صفحه ۹۸ / [illegible]

[illegible]

و زبانهای ایشان نیز مختلف خواهد بود
مختلف خواهد بود دوم آنکه جلال الهی که
عبارت از عظمت است خواهند دید سیم
آنکه بر عوام شوکت خدای تعالی
و عظمت او و وحدانیت او ظاهر
خواهند کرد چهارم آنکه بیت المقدس را بنا
بجا خواهند آورد که عبارت از
بنای کعبه و قربانی بود در عید سیم پنجم
آنکه دین ایشان بطرز نو خواهد بود گویا
بمعانی و زمینی دیگر است ششم آنکه
دوام و ثبات خواهند داشت اما
بنی اسرائیل نیز موجود و باقی [illegible]
اند و همین است مطابق واقع که
سلطنت مسلمانان و عیسائیان
برپاست هفتم آنکه عبادت آن گروه
نه مثل یهودیان و عیسائیان است
که بروزی معین مخصوص باشد
بلکه عبادات

[illegible]

امری چند بشارت
میکنند یکی آنکه نبی موعود بهم از
بنی آدم خواهد بود دوم آنکه در زبان
او کلامی خواهند نهاد که همان کلام
معجز نظام موجب بقا و دوام خواهد بود
زیرا که قابل نسخ و محو نخواهد بود سوم
آنکه جاه و جلال و شوکت و اقبال
و قهر اعدا و حکومت و عدالت و عزت
بازی و مثال اینها همه در ذات او
جمع خواهد بود
مشغوف [illegible] تعالی این
عبارت نیز بامری چند بشارت میدهد
یکی آنکه پیغمبری خواهد بود مثل موسی که
شوکت و جلال ظاهری نیز داشت دوم
آنکه از نسل برادران بنی اسرائیل خواهد
بود که بنی اسمعیل باشند سوم آنکه سر که
در دنیا امر و حکم او را قبول نکند البته
در معرض مواخذه و هلاک خواهد افتاد
صفحه ۹۹ / ۲ اینجا بشارت خود
ظاهر است که

پارچہ اول عبارت والاسلام الملقب بکاسر الاصنام سلمہ اللہ المنعام
ازان عبارت کہ در اکناف عالم مشہور و بزبان ہر ہندی و ترکی مذکور و سال آغاز
این کتاب — **جواب ترکی بہ ترکی** ۱۲۷۹ھ — ازان ظاہرست

پارچہ دوم عبارت از قطعہ تاریخ آغاز کتاب برکت انتساب ست کہ ردای خفیت
بدوشان را ازان جان در عذاب ست

چو شد آغاز این گنجینۂ فیض	بفضل خالق بی ضد و انباز	پی سال ہمایون خامۂ فکر	رقم کردہ مبارک باد آغاز ۱۲۷۹

پارچہ سوم عبارت از تاریخ اختتام ست کہ مخبر از دفع زعم فاسد ارباب اوہام و وہم کاسد سیہ گلیمان دخانی جام ست

بند ولی بزعم رد اہل حق — جمع کرد اقوال زشت ناصواب — ہر دلیلش ہست تار عنکبوت — ہر کلامش ہمچو آواز ذباب
بود زعم ہندوان ابا این سقوط — کاین ہمہ لغو انگوید کس جواب — بت شکن او را جوابی طرفہ داد — کس نیارد دید مثل آن جواب
خوب بین بنگر دلیل از سخن ہی — آفتاب آمد دلیل آفتاب — کرد باطل زعم اقوام ہنود — جان ہندو را فگند اندر عذاب
از پی تاریخ کلکم خوش نوشت — دافع زعم ہنود ست این کتاب ۱۲۸۱ھ

پارچہ چہارم عبارت از تاریخی ست
کہ خبر رد کتاب ناصواب می دہد و تاج رسوائی بر سر کور باطنان می نہد

بر د تحفہ اندر من این کتاب خوش ست	کہ یافت از قلم بت شکن نظام حسن
برای سال تمامش بکاسر الاصنام	سروش گفت شدہ رد کتاب اندر من ۱۲۸۱ھ

پارچہ پنجم تاریخ فصلی ست کہ فصل وا زندگان از دین متین را با خلعت لاجواب حسرت میدہد

چو بر قامت ہندوان رست	مر این خلعت نادر و کس سیاب	سرش از پی سال فصلی بگفت	پی ہندوان خلعت لاجواب ۱۲۷۲ف

پارچہ ششم تاریخ عیسوی ست کہ موضح مضمون کما تدین تدان و موجب تنگی قبای حیات بر ابدان تہی جانان ست

عجب نام خدا اسلام کی سرکار عالی ہے	کہ ہندو نے بھی جسکے دبدبہ سے تحفہ گذرانا
ملا خلعت جواب تحفہ مین جب دہوم سے اسکو	منادی کو ہوا ارشاد تاریخ منادی کا
کری تعمیل حکم اسنے بصد جوش و خروش سطور	جواب تحفہ مین ہندو نے پایا خلعت زیبا ۱۸۶۴ع

قطعہ تاریخ طبع از کاسر الاصنام

شکر حق طبع گشت این نسخه	با جمیع زینت و با زیب	گفت تاریخ کاسر الاصنام	طبع این نسخه شد الصد زیب ۱۲۸۲ھ

فهرست اغلاط کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۱	نهاد	نهاده	۱۶۴	۱	باراده‌ها	بارها
۴	۱۲	گنج	بگنج	〃	۱۳	ناگزیر ست	ناگزیر تر ست
۶	۵	سبز	سبزه	〃	۱۶	دشمنان	دشمنان بجوید
۴۴	۳	۱۸۸	۱۸۴	۱۶۵	۱۹	زناشوهر	زناشوهری
〃	۸	۱۸۸	۱۸۳	۱۶۷	۵	جست و جستجوی	جست و جوی
〃	۱۳	۲۳۰	۲۳۵	۱۶۸	۳	غیایت	غوایت
۴۷	۱۰	۲۷۲	۲۷۰	۱۷۰	۱۴	خدای را	خدای هنود را
۴۸	۱۵	۲۶۵	۲۷۵	۱۷۲	۵	حیوانی	حیوانی را کشتن
۵۳	۱۲	۳۰۳	۲۰۳	〃	۱۵	هرآینه	برآینه
۵۶	۳	معتبر	نامعتبر	〃	۱۶	رومی	رومی دید
۶۰	۸	دوصد و بست چهار	در صفحهٔ دوصد و سی و چهار	۱۷۵	۱۰	این ست	این ست که
۶۲	۶	عادت واهمه	عادت دائمه	۱۸۷	۹	نخواهیم	نخواهیم بود
۶۳	۵	توم او	تو هم او	۱۹۵	۹	خیر البریه	بخیر البریه
۸۹	۲	بروشش	برروشش	〃	۱۹	جان	جابران
۹۴	۱۱	بستان	بستان ست	۲۰۰	۱۰	تواند بود	نتواند بود که
۹۵	۴	شور جهالت	شور و جهالت	۲۰۱	۹	والا	الا
۹۷	۱۹	آتش	آتش را	۲۰۲	۴	مے آرند	مے آوردند
۱۰۰	۱۸	درروی	درروی او	۲۰۴	۱۲	بسیار	بسیار بزرگ
۱۰۶	۱۴	کرد	گرداند	۲۰۹	۱۲	بعید الوقوع	بعید بوقوع
۱۱۱	۹	هنود در	هنود را	۲۲۵	۱۶	مضمونی دیگرست	روح هذا مضمونی دیگر است
〃	۱۲	کوئی	قومی	۲۳۴	۶	مردی	مردی را
〃	۱۸	رحمت	حکمت	۲۳۵	۶	کجا	از کجا
۱۲۶	۱	ازین	زبن	۲۴۱	۱۷	بنا بر اعتقاد	بنا بر اعتقاد هندوانه
۱۳۴	۲۱	عمال	اعمال	۲۴۳	۱۵	جزآن	جزء آن
۱۳۶	۲۱	یاد او نیست	یاد او از چه نیست	۲۴۸	۲۱	باد	باز
۱۴۷	۱۸	ایشان	ایشان را	۲۷۲	۱۳	بعرفان	بعصیان
۱۴۹	۲	درهان	در دهان	۲۹۴	۲۰	عوی عوی	عوعوی
〃	۱۵	متواتر	غیر متواتر	۳۳۴	۱۷	که بتدریج	بتدریج
۱۵۳	۲۱	ز دو محمل	دو محمل	۳۴۵	۱۲	قدری نظری	قدری تامل باید کرد نظری
۱۵۷	۱۰	ذبیح	ذبیح ولدها				

قطعهٔ تاریخ از کاتب کتاب مستطاب

طبع شد چون این خطاب بت شکن * بعد فکرت بهر تاریخش نمود * پای اندر مین شد سنه شد وز دست
در جواب تحفهٔ آن عقل سند * هاتف محمود همت را پسند * سومنات شرک ازو بیخ کند سنه ۱۲۸۲

بفارسی برده و پیدا است که تعالی خیلی سهل ست و شیوهٔ نااهل حیا را مرا آنکه جناب بت‌شکن
الفاظ را اندرمن را تغییر داده عبارتهای خود بجای آنها نهاده است تا دریابند که کلام فقیر بود
بی محاوره بود و فضول می نمود لاجرم اصلاح آن باید فرمود پنجم آنکه این کتاب نه متضمن یک
جواب است بلکه بر جوابهای پنجگانه اشتمال دارد یکی جواب نیم سطری که در صفحهٔ ۱۳۱ مشاهده
خواهد رفت و بنای آن بر نیم سطر است که از زبان اندرمن بر آمده و همه اعتراضات او را
برهم زده دوم جواب یک سطری که هم از کلام اوست و برهمزن همه اوهام او سوم جواب
دو ورقی و بنیاد آن بر دو ورق است که اندرمن خود از مهابهارت نقل نموده است چهارم
جواب اجمالی که در وسیلهٔ پنجم مذکور است پنجم جواب تفصیلی که در دو خطاب مسطور است و امید
ترتیب جوابی دیگر است که خیلی مبسوط باشد و بملاحظهٔ کتب هنود منوط انشاء الله تعالی ششم
آنکه مقصود ازین کتاب مجرد جواب ست بلکه علاوه بر آن این است که هندیان را محاوره
فارسی چنانکه باید حاصل آید و طالبان انشا را جودت افزاید چه ترتیب آن بر عبارتهای حسب
و محاورهای درست و شعرهای خوب و نثرهای مرغوب ست و اگر همه جا تامل بکار برند هیچ
مقامی را از ظرافتهای گوناگون و لطافتهای بوقلمون عاری نخواهند دید باقی اغراض
اشارات که از عجائب عبارات جلوه نموده است بر دقیقه شناسان هویدا خواهد بود هفتم
آنکه از هندوان انصاف پسند چشمداشت آنکه در مواقع تحقیق انصاف دهند و تعصب
یکسو نهند و نیک دریابند که انجام تقلید آبا بدست و مقصود حیات نجات خود است بر امر باطل
اصرار بکار بردن و عذاب ابدی را آسان شمردن کار خردمندان نیست و خود را در تقلید
برادران گرو داشتن و تحقیق حق فروگذاشتن طریق سعادت پسندان نه والله ولی التوفیق

ومنه الوصول الی التحقیق

تاریخ تالیف از بت‌شکن

رسید تحفه آزمیش خاصدگان هنود | ببارگاه رفیع شهان کفرشکن | نمود خلعتی از شاه بت‌شکن محمود

انشا انکه خلع رعایاست ام حسن
مورخانه چه محمود بت شکن خوش گفت
بان هنود رسید خلعه لکهنو واز من ۱۲۸۱ھ

ایضاً از بت شکن تاریخ تالیف

از جواہر مریخ اندر من
شرط انصاف از بت بده
سال تالیف وجه عذر این است
که بتر کی جواب ترکی ہے ۱۲۸۱ھ

ایضاً از بت شکن تاریخ اتمام تالیف که در اواخر ہزار و دو صد و ہشتاد بوده

جواب دندان شکن سنا تها سو بت شکن کی زبان پر سے
خدا ئی جبار کے غضب سے بتوں کا جگهٹ تتر بتر ہے

بھلا کہاں بید کی حکایت کہاں یہ قرآن کی ہر آیت
جہاں میں مشہور ہی روایت که سب جگه بید بی ثمر ہے

شروع تصنیف پوچھو سال تو اس سخن سے ہو حال ظاہر
جو بو سے اسلام کے مقابل ہی کی جو تی اسی کا سر ہے ۱۲۸۰

ایضاً از بت شکن تاریخ اهتمام طبع و تالیف یکی از صورت و دیگری از معنی

برد و وجه مختلف تاریخ جمع و سال طبع
عقل از یک جمله جست و هر دو شد حاصل از و

سال تالیف خوش و تاریخ ختم انطباع
گفت از هجری هزار و دو صد و هشتاد و دو

ایضاً از بت شکن تاریخ بدست آمدن تحفة الاسلام نخستین بار

میں نے پہلے بار جب دیکھی کتاب فخر ہند
ہمنشین پلنے لگے میری جوابوں کا مزا

سن جو بارہ سے اٹھتر تھے تو یوں کہنے لگے
آپ اندر من کو دیگا بت شکن اچھی سزا ۱۲۷۸

تاریخ تحفة الاسلام از بت شکن

حواله رفت با قرارهای اندر من
بطرز طرفه ز تاریخ آن بر اندیش

جواب او همه گشت از کتاب ورد و شن
جواب تحفه خود داده است زان رو گفت

چو دید تحفه خود را جواب تحفه خویش
جواب تحفه چه بد داد شتی اندرمن ۱۲۷۸

تاریخ تالیف از عنایت الله خان قیس

اندر من دریده دہن چون برد شرع
خندان کشاده بود ز بیهودگی دہن

شد بت شکن مجیب وی سال گفت قیس
دندان شکن جواب باو داد بت شکن ۱۲۸۱ الہجری

خلعت شش پارچه

از جانب رکن رکین سلطنت اسلامیه منبع ملت ربانیه حافظ کلام معجز نظام ناصر الدین

والاسلام الملقب بکاسر الاصنام سلمه الله المنعام **پارچهٔ اول** عبارت
ازان عبارت که در اکناف عالم مشهور و بر زبان هر هندی و ترکی مذکور و سال آغاز
این کتاب **جواب ترکی به ترکی** ۱۲۷۹ ازان ظهور ست

پارچهٔ دوم عبارت از قطعهٔ تاریخ آغاز کتاب برکت انتساب ست که ردای غیبت
هندوستان را ازان جان در عذاب ست

چو شد آغاز این گنجینهٔ فیض | بفضل خالق بی ضد و انباز
پی سال ها این خامهٔ فکر | رقم کرده مبارک باد آغاز ۱۲۷۹

پارچهٔ سوم عبارت از تاریخ اختتام ست که مخبر از دفع زعم فاسد ارباب اوهام و وهم کاسد سیه گلیمان مرتد و دغا خام ست

هندو بی زعم رد اهل حق | جمع کرد اقوال زشت ناصواب
هر دلیلش مثل تار عنکبوت | هر کلامش هجو آواز ذباب
بود زعم هندوان ابطال سقوط | کاین لغو را نگوید کس جواب
بت شکن او را جوابی طرفه داد | کس نیارد دید مثل این جواب
خوبیش بنگر دلیل از من بجوی | آفتاب آمد دلیل آفتاب
کرد باطل زعم اقوام هنود | جان هندو را فگند اندر عذاب
از پی تاریخ کلکم خوش نوشت | دافع زعم هنود ست این کتاب ۱۲۸۱ھ

پارچهٔ چهارم عبارت از تاریخی ست
که خبر رد کتاب ناصواب می دهد و تاج رسوائی بر سر کور باطنان هند می نهد

برد تحفه اندر من این کتاب خوش ست | که یافت از قلم بت شکن نظام حسن
برای سال تمامش بکاسر الاصنام | سروش گفت شده رد کتاب اندر من ۱۲۸۱ھ

پارچهٔ پنجم تاریخ فصلی ست که فصل وارندگان از دین متین را با خلعت لاجواب حسرت میدهد

چو بر قامت هندوان ست | مر این خلعت نادر و کس میاب
سروش از پی سال فصلی بگفت | پی هندوان خلعت لاجواب ۱۲۷۱ ف

پارچهٔ ششم تاریخ عیسوی ست که موضح مضمون کما تدین تدان و موجب تنگی قبای حیات بر ابدان تنہنان ست

عجب نام خدا اسلام کی سرکار عالی ہے | کہ ہندو نے بھی جسکے دبدبہ سے تحفہ گذرانا
ملا خلعت جواب تحفہ مین جب ہنود سے سکو | منادی کو ہوا ارشاد تاریخ و منادی کا
کری تعمیل حکم اسنے بصد جوش و خروش سطور | جواب تحفہ مین ہندو نے پایا خلعت زیبا ۱۸۶۴ ع

قطعهٔ تاریخ طبع از کاسر الاصنام

شکر حق طبع گشت این تحفه	با همه حسن و زینت و با زیب	گفت تاریخ کاسر الاصنام	طبع این نسخه شد بصد زیب ۱۲۰۴ھ

فهرست اغلاط کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۱	نهاد	نهاده	۱۶۴	۱	بارادها	بارها
۴	۱۲	گنج	بگنج	〃	۱۳	ناگزیرست	ناگزیرترست
۶	۵	سبز	سبزه	〃	۱۶	دشمنان	دشمنان بجوید
۴۴	۳	۱۸۰	۱۸۴	۱۶۵	۱۹	زناشوہر	زناشوہری
〃	۸	۱۸۸	۱۸۳	۱۶۷	۵	جست وجستجوی	جست وجوی
〃	۱۳	۲۳۰	۲۳۵	۱۶۸	۳	غبایت	غوایت
۴۷	۱۰	۲۷۲	۲۷۰	۱۷۰	۱۴	خدای را	خدای ہنود را
۴۸	۱۵	۲۶۵	۲۷۵	۱۷۲	۵	حیوانی	حیوانی را کشتن
۵۳	۱۲	۳۰۳	۲۰۳	〃	۱۵	ہرآینہ	برآینہ
۵۹	۳	معتبر	نامعتبر	〃	۱۶	رومی	رومی دید
۶۰	۸	دوصد نسبت چہار	درصنود وصدسی و چہار	۱۷۵	۱	این ست	این ست کہ
۶۲	۶	حادث وایمہ	حادث دائمہ	۱۸۷	۹	نخواہیم	نخواہیم بود
۶۳	۵	قوم او	بتوہم او	۱۹۵	۹	خیرالبریۃ	بخیرالبریۃ
۸۹	۲	بروکش	برروکش	〃	۱۹	جان	جا بران سر
۹۴	۱۱	بہتان	بہتان ست	۲۰۰	۱۰	تواند بود	نتواند بود کہ
۹۵	۴	شور جہالت	شور و جہالت	۲۰۱	۹	والالاہ	الّا
۹۷	۱۹	آتش	آتش را	۲۰۲	۴	مے آرند	مے آوروند
۱۰۰	۱۸	درروی	درروی او	۲۰۴	۱۲	بسیار	بسیار بزرگ
۱۰۶	۱۴	کرد	گرداند	۲۰۹	۱۳	بعیدالوقوع	بعید بوقوع
۱۱۱	۹	ہنود در	ہنود درا	۲۲۵	۱۶	مضمونی دیگرست	روح غذا مضمونی دیگرست
〃	۱۲	کوئی	قومی	۲۳۴	۶	مردی	مردی را
〃	۱۸	رحمت	حکمت	۲۳۵	۶	کجا	ازکجا
۱۲۶	۱	ازین	زبن	۲۴۱	۱۷	بنابراعتقاد	بنابراعتقاد ہندوانہ
۱۳۴	۲۱	عمال	اعمال	۲۴۳	۱۵	جزآن	جزرآن
۱۳۶	۲۱	یادا و نیست	یاد او ازچہ نیست	۲۴۸	۲۱	باذ	باز
۱۴۷	۱۸	ایشان	ایشان را	۲۷۲	۱۳	بعرفان	بعصیان
۱۴۹	۲	درہان	دردہان	۲۹۴	۲۰	عوی عوی	عوعوی
〃	۱۵	متواتر	غیر متواتر	۳۳۴	۱۷	کہ بتدریج	بتدریج
۱۵۳	۲۱	دومتصل	دو متصل	۳۴۵	۱۲	قدری نظری	قدری تامل باید کرد و نظری
۱۵۷	۱۰	ذبح	ذبح ولد				

قطعهٔ تاریخ از کاتب کتاب مستطاب

طبع شد چون این خطابت شکن * بعد فکرت بهر تاریخش نمود * پای اندر من شکست و خوش نوشت

درجواب تحفهٔ آن عقلمند * هاتف محمود همت را پسند * سومنات شرک ۱۲ از بیخ کند * سنه ۱۹۱۲